

سال دوم، شماره هفتم، شهریور ۱۴۰۰

# دانش و امید

دوماهنامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

قصه نیستم که بلونی؛ نغمه نیستم که بخوانی  
صدا نیستم که بشنوی؛ یا چیزی چنان که بینی  
یا چیزی چنان که بدانی؛  
من درد مشرکم؛ مرا فریاد کن!



فعالیت دو دهه امپریالیسم آمریکا  
در آسمان و زمین افغانستان

اعتصابات کارگری و وظایف دولت ○ موقتی‌سازی قراردادهای کاری ○ ورزش مردمی  
درس‌هایی از انقلاب مشروطه و کودتای ۲۸ مرداد ○ پیشینه سندیکاها و کارگری در ایران  
راندگان تاکسی قربانی کرونا ○ ادبیات و شعر ○ تونالیتاریسم، تحلیلی علمی یا پروژه‌ای چپ‌ستیزانه  
بخش ویژه تحولات افغانستان ○ به بهانه اکتبر ○ آمریکای لاتین، نیکاراگوئه، کوبا و هائیتی  
خروج آمریکا از خاورمیانه ○ دفاعیه تاریخی اریش هونگر ○ یادی از صمد بهرنگی



## زیر نظر هیئت تحریریه همکاران این شماره:

هوشمند انوشه، خسرو باقری، علی پورصفر (کامران)  
کوروش تیموری فر، بابک رضایی، شبگیر حسنی، طلیعه حسنی، قاسم حسنی  
محمد سعادت‌مند، ناهید صفایی، سیامک طاهری، آزاده عسگری

حمید فرخ، مرتضی محسنی، فرشید واحدیان

با مقالاتی از:

حسین راغفر، محمد مالجو، مشیری و فرشاد مومنی

و اشعاری از:

هوشنگ ابتهاج «سایه»، برتولد برشت، شهنام دادگستر و احمد شاملو

پست الکترونیک: [daneshvaomid@gmail.com](mailto:daneshvaomid@gmail.com) 



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

## فهرست

### گفتارهایی درباره ایران

۶	کوروش تیموری فر	<u>دوزخیان روی زمین</u>
۱۳	علی پورصفر (کامران)	<u>راه خروج از بحران کنونی</u>
۱۹	حسین راغفر	<u>غارتگران اجازه ندادند صدای خوزستان...</u>
۲۳	محمد مالجو	<u>موقتی سازی قراردادهای کار</u>
۳۶	سیامک طاهری	<u>دور تازه‌ای در جمهوری اسلامی</u>
۴۹	فرشاد مومنی	<u>طرح مجلس برای بانک مرکزی...</u>
۵۹	قاسم حسنی	<u>نقش کارگران در رهایی کودکان کار</u>
۶۴	بابک رضایی	<u>زورزش تن خود به نیرو کنیم</u>
۷۱	علی پورصفر (کامران)	<u>کودتای ۲۸ مرداد، اگر مقاومت می‌شد...</u>
۸۰	علی پورصفر (کامران)	<u>مخالفت لیبرال‌ها با تقویت مشروطیت</u>
۸۴	خسرو باقری	<u>تاریخچه سندیکاهای کارگری ایران</u>

### هنر و ادبیات

۱۰۷	مشیری	<u>یاد رانندگان تاکسی قربانی کرونا</u>
۱۱۳	هوشمند انوشه	<u>اگزوپری، انسان دوستی خستگی ناپذیر</u>
۱۲۵	احمد شاملو	<u>من درد مشترکم</u>
۱۲۶	شهنام دادگستر	<u>مزدوران بی‌اجرت</u>
۱۲۷	برتولد برشت	<u>از این رو ناتوانیم...</u>
۱۲۸	ه.ا. سایه	<u>در ستایش مهرگان</u>

### یک بحث نظری

توتالیتاریسم تحلیلی علمی یا پروژه‌ای چپ ستیزانه

۱۲۹	شبگیر حسنی
-----	------------

### پیرامون تحولات افغانستان

۱۵۸	<u>پیش‌گفتار</u>
۱۶۱	<u>جان پدر کجاستی؟</u>

۱۶۳	شگبیر حسنی	<u>تسلیم کابل و برنامه‌های ژئوپلیتیک آمریکا</u>
۱۷۰	طلیعه حسنی و فرشید واحدیان	<u>دیپلماسی با طالبان، ضرورتی از سراضطرار</u>
۱۸۶	مرتضی محسنی	<u>ریاکاری امپریالیسم در افغانستان</u>
۱۹۱	ک.ل. ماپین / آزاده عسگری	<u>چرا آمریکا در افغانستان است؟</u>
۲۰۰	طلیعه حسنی و فرشید واحدیان	<u>طالبان دیروز</u>

### **امپریالیسم و ضدامپریالیسم در جهان**

۲۱۴	مرتضی محسنی	<u>انقلاب اکتبر به مثابه پیشران انقلاب چین</u>
۲۲۷	رمزی بارود / ناهید صفایی	<u>چگونگی نفوذ چین در خاورمیانه</u>
۲۳۱	حمید فرخ	<u>آمریکای لاتین: تاراج، رویارویی، مقاومت</u>
۲۳۶	راجره‌ریس / ناهید صفایی	<u>دخالت آمریکا در انتخابات نیکاراگوئه</u>
۲۴۳	گرگ کودلز / محمد سعادت‌مند	<u>داستان دو کشور: کوبا و هاییتی</u>
۲۴۸	السون کانسپسیون پرز	<u>حمایت جهانی از کوبا</u>
۲۵۰	محمد سعادت‌مند	<u>در هاییتی چه می‌گذرد؟</u>
۲۶۰	فرشید واحدیان	<u>نگذاریم لیبی دیگری در آفریقا بسازند</u>
۲۶۴	سیامک طاهری	<u>جستاری در خروج آمریکا از خاورمیانه</u>

### **معرفی کتاب**

۲۷۳	کوروش تیموری فر	<u>بهار و خزان در تهران</u>
-----	-----------------	-----------------------------

### **یادمان**

۲۷۹	خسرو باقری	<u>دفاعیه تاریخی اربیش هونکر</u>
۲۸۵		<u>صمد بهرنگی</u>

# گفتارهایی درباره ایران



## دوزخیان روی زمین

تنهاراه خروج از بحران کنونی، استرداد ثروت‌های ملی و رهائی نیروی کار...

غارتگران اجازه ندادند صدای بحرانِ خوزستان شنیده شود

موقتی‌سازی قراردادهای کاری نیروی کار صنعت نفت پس از جنگ

دور تازه‌ای در جمهوری اسلامی

طرح مجلس برای بانک مرکزی، هموارکننده راه سلطه مافیها

نقش کارگران در رهایی کودکان از چرخه کار

ز ورزش تن خود به نیرو کنیم

هزینه مقاومت بعد از کودتای ۲۸ مرداد

انقلاب مشروطیت و خیانت لیبرال‌ها به آن

تاریخچه کوتاه سندیکا‌های کارگری ایران

# دوزخیان روی زمین

## بحثی پیرامون مسئولیت دولت در رفع بحران کارگری

کوروش تیموری فر



از روز ۲۹ خرداد ماه امسال، اعتصاب وسیع کارگری در مناطق نفتی آغاز شد. دامنه این اعتصابات بسیار گسترده بود؛ نه تنها از نظر جغرافیایی، بلکه از نظر حوزه‌های شغلی نیروهای کار. مناطق نفت و گاز خیزایران، از غرب کشور تا جنوبی‌ترین نقاط را در بر می‌گیرند. تأسیسات متنوعی شامل چاه‌های استخراج، خطوط لوله، مراکز جمع‌آوری، مراکز فراوری و پالایش، مراکز تولید پایین‌دستی (به‌ویژه صنایع پتروشیمی)، مراکز ذخیره، و مراکز انتقال و صادرات، در این مجموعه قرار می‌گیرند. نیروی اصلی این اعتصابات، کارگران احداث این تأسیسات بوده‌اند. جنبه بی‌سابقه این واقعه، پیوستن نیروهای کار بخش‌های بهره‌برداری به نیروهای کار بخش احداث بوده است.

تحلیل‌های مختلف دقیقی از طرف روشن‌فکران طبقه کارگر، اقتصاددانان و فعالین کارگری ارائه شده است. جنبه‌های مختلف علل شکل‌گیری و زمینه‌های ایجاد شرایطی که در آن، کارگران به این نتیجه رسیده‌اند که هیچ راه دیگری برای احقاق حقوق نیافته، یا از دست رفته خود، جز اعتصاب ندارند، بازبینی و آشکار شده است. از میزان دستمزد، شرایط

نه تنها وزارتخانه‌های نفت و کار، بلکه کلیه نهادهای حاکمیتی می‌بایست پاسخ‌گویی وضعیت وخیم مناسبات کار باشند.

ایمنی کار، شدت کار، تعویق پرداخت‌ها، شرایط ناهنجار زندگی در خارج محل کار، عدم وجود تسهیلات ضروری برای امکان‌پذیر کردن کار طاقت‌فرسا در محیط کارگرفته، تا بررسی نقش زالوصفتانه و مخرب شرکت‌های تأمین نیرو، و نیز عدم تشکل‌سازی و طبقاتی‌کارگران، زیر ذره‌بین قرار گرفته‌اند.

در این یادداشت مختصر، قصد داریم به مسئولیت دولت در قبال تمامی این نابسامانی‌ها اشاره کنیم. وزیر نفت، صراحتاً اعلام داشته که این وزارتخانه مسئولیتی در پاسخ به این بحران نداشته و این امر تنها به پیمانکاران مربوط می‌شود. وی درخواست‌های کارگران را «فراقانونی» خواند.

در جواب به ایشان باید گفت که نه تنها وزارتخانه‌های نفت و کار، بلکه کلیه نهادهای حاکمیتی می‌بایست پاسخ‌گویی این وضعیت باشند. در همان ابتدای ورود به بحث باید روشن کنیم، نباید فرض کرد که دولت، تنظیم‌کننده روابط بین اجزاء سیستم حاکمیت با طبقات گوناگون اجتماعی است. بلکه دولت‌ها همواره ابزار تأمین منافع طبقه یا طبقات حاکم بوده‌اند. در ایران امروز هم شاهد یک استثنا نیستیم. تنها ناآگاهان یا فریب‌کاران می‌توانند مدعی باشند که سرچشمه انباشت سرمایه، ارزش اضافی حاصل از کار کارگران نیست. گزینه طبقاتی سرمایه‌داران، همواره آنان را به پرداخت دستمزد حداقل - تنها در حد ضروری برای بازتولید نیروی کار - وامی‌دارد. اما از سوی دیگر، میل به کسب حداکثر سود، بر این گزینه غلبه می‌کند و تمایل به پرداخت دستمزدی کمتر از حد مورد نیاز برای بقای نیروی کار، فراگیر می‌شود. به ویژه در دوران‌های بحران اقتصادی، که خطر ورشکستگی بخشی از آنان را تهدید می‌کند، اولین قربانیان، محروم‌ترین لایه‌های اجتماعی‌اند که در اصل، منشأ تولید ثروت هستند.

در همین بحران اخیر، شاهد بودیم که دو هفته پس از آغاز اعتصاب سراسری کارگران نفت و گاز و پتروشیمی، کارفرمایان پروژه‌های در دست احداث این صنایع، با ارسال نامه‌ای به بیژن زنگنه، واکش نشان دادند. آنان ضمن اشاره به «عدم کفایت منابع مالی» که شرایط کار را «دستخوش تغییرات وسیع از منظر مشکلات معیشتی و مالی بر روی کارگران زحمت‌کش صنعت نفت» کرده است، اعلام کرده‌اند که پاسخ‌گویی به خواسته‌های کارگران اعتصابی،

اولین قربانیان بحران‌های اقتصادی، محروم‌ترین لایه‌های اجتماعی‌اند که در اصل، منشأ تولید ثروت هستند.

از توان شرکت های عضو انجمن و سندیکا های صنفی کارفرمایان، کاملاً خارج کرده است. چرا کارفرمایان، از دولت استمداد می جویند؟

### تعریف مسئولیت دولت در قراردادهای احداث

از اواخر دهه ۴۰ شمسی، هم زمان با رشد قیمت نفت و افزایش درآمدهای دولت، اجرای پروژه های عمرانی ملی و استانی، رو به افزایش گذاشت. تا قبل از آن، اکثر پروژه ها توسط نیروهای کارگری و مهندسی و اداری خود وزارت خانه ها اجرا می شد. بنابراین، کارگران در استخدام وزارت خانه بودند. به این روش اجرای پروژه ها، «امانی» اطلاق می شد. اما با گسترش ابعاد و تعداد پروژه ها، شرکت های پیمانکاری متعددی در حوزه های مختلف نیرو، انرژی، معادن، صنایع تبدیلی و غیره تأسیس شدند. شرایط عمومی پیمان ها توسط سازمان برنامه و بودجه، هم زمان با گسترش فعالیت ها به روز می شد. ماده ۱۷ شرایط عمومی پیمان، در تمامی نسخه های به روز شده، اظهار می دارد که کارفرما در قبال پرداخت دستمزد کارگران پیمانکار مسئولیت دارد و می بایست از محل مطالبات و ضمانت نامه های وی، دستمزدهای معوقه را رأساً بپردازد.

در سال ۱۳۸۱، ضوابط اجرای روش طرح و ساخت در پروژه های صنعتی به روش EPC (طراحی و مهندسی، تأمین تجهیزات، و اجرای عملیات ساختمانی و نصب) ابلاغ شد. هدف اصلی از جاری ساختن این روش - که مشابه روندهای جاری در دیگر کشورهای سرمایه داری بود - کاهش مسئولیت دولت در قبال هماهنگی اجزا و ارکان مختلف اجرای یک پروژه، کوچک سازی دولت، و تجمیع مسئولیت ها در بنگاه های پیمانکاری بخش خصوصی بود. پرداختن به جزئیات آن، از حوصله این گفتار خارج است. تنها باید اشاره کرد که در ماده ۲۷ قراردادهای منعقد با این روش هم، کارفرما در قبال پرداخت دستمزدها مسئول است و هیچ تعویقی مجاز نیست.

باید اشاره کرد که در ماده ۲۷ شرایط عمومی پیمان قراردادهای منعقد با پیمانکاران، کارفرما در قبال پرداخت دستمزدها مسئول است و هیچ تعویقی مجاز نیست.

به دنبال گسترش بیشتر ابعاد و تعداد پروژه های نفتی، وزارت نفت نیز شرایط عمومی پیمان های خود را منتشر کرد. در ماده ۱۵ این ضابطه نیز بر مسئولیت کارفرما در قبال تعویق پرداخت دستمزدها تأکید شده است. از کاستی های این ماده، تناقض با تبصره دوم ماده



باید پرسید در کدام دستورالعمل، ضابطه و قانونی برای تعیین «حدود متعارف مسکن و غذای کارکنان» درج شده است؟

۱۳ قانون کار است که می‌گوید: «چنانچه مقاطعه دهنده بر خلاف ترتیب فوق [الزام به رعایت قانون کار، و منظور کردن دستمزد به عنوان دین ممتاز] به انعقاد قرارداد با مقاطعه‌کار بپردازد، و یا قبل از پایان ۴۵ روز از تحویل موقت، تسویه حساب

نماید، مکلف به پرداخت دیون مقاطعه‌کار در قبال کارگران خواهد بود». به این معنا که هیچ‌گاه و تحت هیچ شرایطی، پرداخت دستمزد کارگران شاغل در پروژه‌ها، نباید به تعویق بیفتد. امری که به یک رؤیا تبدیل شده و نقطه‌ای در کشور نیست که چهره‌اش از تعویق پرداخت‌ها، لکه‌دار نشده باشد.

علاوه بر آن، در بند ۴ همان ماده ۱۵ نوشته شده: «تأمین امکانات رفت و آمد، مسکن و غذای کارکنان در حد متعارف و بر اساس ضوابط و قوانین جاری کشور، ایجاد دفاتر کار مناسب، امکانات بهداشتی (از قبیل آب آشامیدنی و استحمام، بهداشت محیط زیست کارکنان)، امکانات اولیه پزشکی، به عهده پیمانکار است».

نشان خواهیم داد که باقی ماندن این مواد در شرایط عمومی پیمان‌های اجرای پروژه‌ها، لقمه‌ای گلوگیر است که تنها اعتراضات کارگری باعث رها نشدن کارفرمایان دولتی از دست آن است.

### بی‌توجهی مطلق به شرایط زیست کارگران

در تمام پیمان‌ها، علاوه بر شرایط عمومی، ده‌ها و صدها صفحه «شرایط خصوصی پیمان» نیز به امضا می‌رسد. در کنار آن، هزاران برگ نقشه و مشخصات فنی و روش‌های اجرا در تمام جزئیات، جزو ضمائم پیمان است. میلیون‌ها نفر-ساعت کار در یک پروژه بزرگ صرف اجرا می‌شود. از ابعاد دانه‌های سنگ و شن به کار رفته در خاک‌ریزی‌ها و بتن گرفته تا میزان نیروی مورد نیاز برای محکم کردن پیچ و مهره‌ها - در اندازه‌ها و آلیاژهای فلزی متفاوت - همگی استاندارد شده و دارای روش اجرای مصوب هستند. دستگاه نظارت عریض و طویلی باید برای صدها هزار فعالیت، فرم‌های تأییدیه تهیه و به امضا برساند. بدون تکمیل کنترل یک مرحله از کار، اجازه آغاز مرحله بعدی کار داده نمی‌شود.

اما زندگی کارگران، مطلقاً خارج از این «چک لیست» هاست. فرایند گذران زندگی آنان، به اندازه استحکام پیچ و مهره نیز ارزش ندارد. باید پرسید در کدام دستورالعمل، ضابطه و

واحد HSE هیچ استاندارد برای مساحت حداقل مورد نیاز هر کارگر در خوابگاه‌ها، یا تعداد سرویس‌های بهداشتی و حمام‌ها، یا وسایل سرمایش و گرمایش در دست ندارد که برای انطباق شرایط واقعی با آن، به ارزیابی بپردازد.

قانونی برای تعیین «حدود متعارف مسکن و غذای کارکنان» درج شده است؟ تنها ضوابطی که تاکنون دیده شده است، استاندارد شرکت توتال برای محدود پروژه‌های اجرا شده‌اش در ایران بوده است. طبق استاندارد این شرکت، در پروژه‌هایی که از مراکز جمعیت به دورند و پیمانکار باید منازل مسکونی کارگران را، خود بسازد (مانند جزیره غیرمسکونی سیری)، مشخصات محل سکونت پرسنل تعریف شده بود: ۲۴ مترمربع برای مدیریت

ارشد؛ ۱۲ مترمربع برای هر مدیر رده دوم؛ ۶ مترمربع برای کارمندان و مهندسیین ارشد، ۴ مترمربع برای کارمندان و مهندسیین جزء، و ۲،۸۳ مترمربع برای کارگران. روشن است که از نظر تدوین کنندگان استاندارد، ارزش زیست و استراحت یک مدیر ارشد، ده برابر یک کارگر است.

با جاری شدن استانداردهای شرکت‌های خارجی در محل کار (و نه زندگی)، از اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰، واحدی در سازمان مدیریت پروژه‌های نفتی تأسیس شد تحت عنوان HSE (بهداشت، ایمنی، محیط زیست). با سخت‌گیری‌های نظارتی این واحدها، و الزام پیمانکاران به ایجاد واحد مشابه در سازمان اجرایی، شرایط انجام کار بهبود یافت و از میزان حوادث حین کار، به شدت کاسته شد. اما کنترل و نظارت این واحد در زمینه تأمین حداقل استانداردهای بهداشتی و رفاهی در محل کار، محدود به جلوگیری از پخش زباله در محل کار، به ویژه ظروف یک بار مصرف غذا، پس از صرف غذا زیر سایه‌های سوزان اسکلت فلزی تأسیسات، و سایه خطوط لوله نصب شده در ارتفاع بالای سه متر از زمین است. این واحد، قدرت کافی برای آن که پیمانکار را وادار به احداث سالن غذاخوری در محل کار کند، ندارد. کنترل و نظارت این واحد در فضاهای زیست و سکونت کارگران پس از ساعات کار نیز محدود به هشدار نسبت به آن دسته از خطراتی می‌شود که جان کارگران را به خطر می‌اندازد؛ مانند الزام پیمانکار به سم‌پاشی محل خواب کارگران برای مقابله با حشرات ناقل بیماری، یا مراقبت‌های دوره‌ای برای جلوگیری از تغذیه با غذای فاسد. علیرغم این، حتی در بهترین خوابگاه‌ها، موارد متعدد مسمومیت غذایی رخ داده است. واحد HSE هیچ استاندارد برای مساحت حداقل مورد نیاز هر کارگر در خوابگاه‌ها، یا تعداد سرویس‌های بهداشتی و حمام‌ها، یا وسایل سرمایش و گرمایش در دست ندارد که برای انطباق شرایط واقعی با آن، به ارزیابی بپردازد. شستشوی

تمایل کارفرمایان دولتی و خصوصی به هرچه ارزان تر کردن اجرای پروژه‌ها، قربانیان بیشتری را از مراکز هزینه می‌طلبید. در رأس این «مراکز هزینه»، دستمزد کارگران بود.

رختخواب‌ها، آرزویی دست نیافتنی است. کشمکش کارگران با کارفرمایان، و واحد HSE با پیمانکاران برای رعایت حداقل‌ها، در تمام مدت اجرای پروژه‌ها ادامه دارد.

از زمان ریاست جمهوری دوره نهم (۱۳۸۴)

به بعد، فضاهای اجرای پروژه، دستخوش تغییرات کلی شد. تعداد بسیاری از شرکت‌های بزرگ پیمانکاری که در طول دهه‌ها رونق اجرای پروژه‌های نیروگاهی، سیمان، معدن، ذوب فلزات، و به‌ویژه نفت و گاز و پتروشیمی، رشد کرده بودند، به کناری نهاده شدند. شرکت‌های معلوم‌الحالی با مسئولیت محدود، یا سرمایه‌ای اندک، مانند چارچ روئیدند و قراردادهای کلان به‌دست آوردند. این زمره شرکت‌ها، بدون سابقه اجرای حتی یک پروژه کوچک، احداث تأسیسات بزرگ نفت و گاز و پتروشیمی را به عهده گرفتند. وابستگی این شرکت‌ها به نهادهای بوروکراتیک و نظامی، و عدم وجود هرگونه سنت اجرای پروژه، پای شرکت‌های تأمین نیروی انسانی را به حوزه ارائه خدمات به بخش خصوصی باز کرد. تا پیش از آن، این شرکت‌ها، تنها برای بخش دولتی نیروی کار تأمین می‌کردند. پیمانکاران پر سابقه بخش خصوصی، ارتباطات وسیعی با نیروهای کار داشتند و نیازی به مراجعه به واسطه حس نمی‌کردند.

تقلیل استانداردهای کار، در درجه اول، دامن‌گیر «ارزیابی کیفی» پیمانکاران و محدوده‌های پذیرش آنان شد. در دوران رونق اجرای پروژه‌ها، و قبل از ورود شرکت‌های خلق‌الساعه، در صورتی که پیشنهاد قیمت پیمانکاران برای اجرای پروژه، از میزان معینی کاستی نسبت به برآورد مشاور برخوردار بود، برنده مناقصه نمی‌شد. به این معنا که قیمت‌های بسیار پایین، مانند قیمت‌های پیشنهادی بسیار بالا، حذف می‌شدند. اما با «هیستی» شدن مدیریت پروژه‌ها، شروط ارزیابی کیفی پیمانکاران عملاً حذف شد و تنها ارتباطات قوی، ضامن انعقاد قرارداد بود. نتیجه غلبه این روش، کاهش چشم‌گیر سطح کیفیت اجرای پروژه، و از آن مهم‌تر، دستمزد و شرایط زندگی کارگران بود. نگاهی به لیست شرکت‌های درگیر اعتصاب اخیر، نشان می‌دهد که اینان، اکثراً صاحبان قراردادهای دست دوم و سوم اجرای پروژه‌ها هستند.

از اواخر دهه ۹۰، همراه با اوج‌گیری تحریم‌ها، وضعیت از آنچه بود، بدتر شد. حجم پروژه‌های در دست اجرا به شدت افت کرد. همزمان سرمایه‌گذاری بخش خصوصی نیز تشدید شد. اعتنای اینان به رعایت مقررات مندرج در شرایط عمومی پیمان، از کارفرمایان دولتی نیز

کمتربود. تمایل کارفرمایان دولتی و خصوصی به هرچه ارزان تر کردن اجرای پروژه‌ها، قربانیان بیشتری را از مراکز هزینه می‌طلبید. در رأس این «مراکز هزینه»، دستمزد کارگران بود.

## مسئولیت دولت

همگان شاهدند که دولت چه تکاپویی برای تنظیم بازار بورس دارد. این احساس مسئولیت، ناشی از الزامات دولت، در نظام سرمایه‌داری است. شارژ صدها میلیون دلار به بازار برای تنظیم آن، و تضمین سودهای کلان بزرگ سرمایه‌داران مالی، ضرورت حفظ نظام سرمایه‌داری است. دولت برای بهای پایه فولاد و سیمان و دیگر کالاهای مهم، در بازار بورس دخالت می‌کند. پرسش اینجاست که دولت برای تنظیم بازار کار چه می‌کند؟ قصد، یادآوری وظیفه دولت برای رعایت کرامت انسانی نیست. چه، این درخواست، مدت‌هاست که منقضی شده است. هیچ نماینده‌ای از کارگران، در مراجع قدرت و نظام قانون‌گذاری حضور ندارد. بنابراین اصلاً بحث دفاع از حقوق کارگران مطرح نیست. بلکه حفظ پیوستگی زنجیره تأمین و تقاضای مؤثر مطرح است. دولت چه برنامه‌ای برای پرداخت دستمزدهای معوق کارگران دارد، تا با گردش آن، تقاضای مؤثر ایجاد کند؟ چند مورد سراغ داریم که دولت، برای پرداخت دستمزدهای معوق، ضمانت‌نامه‌ها را به اجرا گذاشته باشد؟

علاوه بر آن، باید متناسب با نرخ تورم، دستمزدها افزایش یابد. نه برای تأمین زندگی شرافت‌مندانه کارگران-که اصلاً هدف نظام سرمایه‌داری نیست- بلکه برای حفظ قدرت خرید آنان، تا چرخ کارخانه‌ها و مراکز تأمین نیازهای اساسی کارگران بچرخد، و تقاضا، واقعاً مؤثر باشد. آیا ارگان‌های مسئول مستقیم دولتی-همچون بانک مرکزی و سازمان برنامه و بودجه- در تعیین شاخص‌های اقتصادی، صداقت کافی به خرج می‌دهند؟

روابط کار، به حال خود، رها شده‌اند. مقررات زدایی، کارگران را در جنگلی پراز درندگان، بدون پشتیبانی رها کرده است. از آن بدتر، اجازه نمی‌دهند تا کارگران، حامی یکدیگر باشند. هرگونه تلاشی برای تجمیع نیروها برای مقابله با این درندگان، درهم شکسته می‌شود. کارگرانی که در گرمای جهنمی ماهشهر و عسلویه و کنگان کار می‌ورزند و پولاد تفته را به منابع درآمد ملی تبدیل می‌نمایند، دوزخ را در روی زمین تجربه می‌کنند.

کارگرانی که در گرمای جهنمی ماهشهر و عسلویه و کنگان کار می‌ورزند و پولاد تفته را به منابع درآمد ملی تبدیل می‌نمایند، دوزخ را در روی زمین تجربه می‌کنند.

# راه خروج از بحران کنونی، استرداد ثروت‌های ملی و رهائی نیروی کار از دست مالکان کنونی آن ثروت‌هاست!

علی پور صفر (کامران)



هر عصری در تاریخ بشر، ممیزات خاص خود را دارد و همین ممیزات است که در تمیز دوران‌های اجتماعی از یکدیگر به کار می‌آیند. در عصری که دولت‌های حاکم، برآمده از عنصر ملیت هستند، تکالیف‌شان در عین اعتبار اهداف و کارکردهای بنیادین پروسه تشکیل دولت، افزایش یافته و پاسخ‌گویی دولت‌ها را نیز بر وظایف و تکالیف آنها افزوده است. از هنگامی که نخستین قانون اساسی کشوری - یعنی قانون اساسی آمریکا - در جهان نوشته شده و به اجراء درآمده است، قریب ۲۵۰ سال می‌گذرد و پایه‌پای افزایش تعداد دولت‌های مبتنی بر قوانین اساسی، تکالیف اجتماعی دولت‌ها و به ویژه تسهیل زندگانی توده‌های مردم محروم و زحمتکشان نیز اهمیت بیشتری یافته است.

بدین ترتیب دولت‌ها ناگزیر از مراعات احوال محرومان و زحمتکشان شده و بی‌آنکه از پایبندی نسبت به آن ضابطه اولیه تشکیل دولت یعنی داروغه‌گری برای حفظ منافع و تمول طبقات حاکمه کاسته شده باشد، از تأکید ضد اجتماعی بر تنها وجه اساسی بنیاد تأسیس دولت اجتماعی خودداری می‌کنند. از سوی دیگر توده‌های مردم نیز همراه با چنین تحولی، توقعات

و مطالبات بهتری نسبت به گذشته برای خود تعریف کرده‌اند و اجرای آنها را از دولت‌هایشان طلب می‌کنند.

بریتانیا به عنوان نخستین دولت بورژوائی جهان در عصر جدید - دولت‌شهرهای بورژوائی ایتالیا در این اندازه‌ها نبودند- در سال ۱۶۰۱ نخستین قانون خدمات اجتماعی را به نام قانون گدایان به اجرا گذاشت و به تدریج بر تعداد این گونه نهادهای دولتی حمایت از محرومان افزوده شد. چنین بنیادها و خدماتی با حداقلی از تأثیرات در گذشته‌های بریتانیا منحصر به کلیسا بود. فاصله‌ای که به تدریج میان این نهاد و قانون با وضع عینی محرومان در بریتانیا پیدا شد و تفسیرهای زنده‌ای که بورژوازی و دولت‌مردان بورژوائی بریتانیا، به ویژه کسانی همچون مالتوس از این قانون داشتند، سطح و میزان حمایت از گدایان و فقیران را چنان تنزل داد که بسیاری از گدایان به مرگ از گرسنگی و بیماری در خارج از نوانخانه‌ها رضایت می‌دادند تا اینکه در اینگونه نوانخانه‌های پناه بگیرند و یا اینکه فقط برای مرگ به این نوانخانه‌ها پناه می‌بردند. (برای این معنی نگاهی به کتاب‌های الیور توئیست و سرود کریسمس هر دو نوشته چارلز دیکنز کفایت می‌کند.)

با این همه تعهد دولت‌ها در طول این دوران دویست و پنجاه ساله همچنان افزایش داشته و مطالبات مردم، به ویژه محرومان و فقیران و زحمتکش‌شان نیز حتی بیشتر از آنها شده است. مقدمه فوق برای یادآوری این مطلب آمد که دولت‌ها و دولت‌مردان در صف مقدم مناسبات متقابل با قوانین اساسی قرار دارند و حتی اگر به فرض محال هیچ‌یک از آحاد مردم توقعی برای اجرای تکالیف دولت‌ها نداشته باشند، دولت‌مردان از صدر تا ذیل به مثابه نخستین کارگزاران قوانین مملکتی مکلف به رعایت وعده‌ها و اصولی هستند که قوانین اساسی کشورها در خود و برای مردم اعلام داشته‌اند. بنابراین هرگونه تخلف رؤسای دولت‌ها و یا وزیران و معاونان‌شان و مدیران ارشد دولتی از این وعده‌ها و اصول به معنای انصراف از تکالیف دولت و ابطال قوانین کشور و تعطیل عملی اداره قانونی کشورهاست.

در ماجرای اعتصابات کارگران رسمی و پیمانی صنعت نفت ایران و اعتراضات حقه آنان علیه مظالم شرکت‌های تأمین نیروی انسانی برای پروژه‌های نفتی، آقای بیژن نامدار زنگنه وزیر نفت با کلامی که جز حیرت و اعتراض نمی‌آفریند، مطالبات کارگران اعتصابی شرکت‌های

آقای روحانی روشن‌تر از وزیر خود گفته بود: مشکلات کارگرانی که رسمی نیستند، به بخش نفت ارتباطی ندارد و تنها... برخی از خواسته‌های کارگران رسمی تأمین خواهد شد.

پیمانکاری را مرتبط با نفت ندانسته و آن را در حوزه شرکت‌های پیمانکاری تعریف کرده است. از این بدتر توجیه رئیس جمهوری سابق آقای حسن روحانی است که روشن تراز وزیر خود گفته بود: مشکلات کارگرانی که رسمی نیستند، به بخش نفت ارتباطی ندارد. او در همین باره تنها وعده کرده بود که برخی از خواسته‌های کارگران رسمی تأمین خواهد شد.

آنچه در طول ۳۰ سال گذشته و به‌ویژه از دولت دوم هاشمی رفسنجانی تداوم و گسترش داشته، رها کردن صدها هزار دستمزدبگیر ایرانی به امان خدا به بهانه کاستن از حجم و اندازه دولت و سپردن آنان به دست گروهی پیمانکار بوده که مردم زحمتکش را جز در قامت ابزارهای تولید درآمد و عایدات برای خود نمی‌بینند و هر روز به بهانه‌های بنی اسرائیلی دامنه برخورداری‌های قانونی کارگران را از همه تسهیلاتی که طبق فورمالیته قانونی کار و استخدام‌های پیمانی بر عهده کارفرمایان و پیمانکاران است، کاهش می‌دهند.

نکته اساسی در توجیهات وزیر نفت و رئیس دولت، بی‌اعتنائی هردو به فصل اقتصاد در مقدمه قانون اساسی و اصول ۲۸ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۹ همین قانون است. جایگاه حقوقی این دولتمردان، خودبه‌خود مشتمل بر تکفل رعایت اصول یادشده است و اهتمام‌شان نیز باید همواره معطوف به چنین اصولی باشد. ساده‌ترین که هیچ کدام از دولتمردان در سطحی که مورد نظر این یادداشت است، نمی‌توانند به بهانه این یا آن دستورالعمل دولتی، قوانین کشوری و از جمله اصول قانون اساسی را نقض کنند. طبق اصل ۱۳۸ این قانون، هیئت وزیران و هر یک از وزیران حق دارند برای انجام وظایف اداری و تأمین اجرای قوانین به وضع تصویب نامه و آئین‌نامه بپردازند، ولی مفاد این مقررات نباید با متن و روح قوانین مخالف باشد.

مخالفت بسیاری از رفتارهای جاری، به‌ویژه در بخش خصوصی با مصالح و آینده صدها هزار نفر از هم‌وطنان ما از همان آغاز اجرای سیاست کاستن از حجم و اندازه دولت روشن بود. آقایان روحانی و زنگنه به عنوان مجریان اصول قانون اساسی از کلیت قانون شکنی‌ها در راستای اجرای این سیاست و عملیات غیرقانونی و خلاف مصالح ملی توسط شرکت‌های پیمانکاری آگاه بودند، اما هیچ واکنشی نسبت به این رفتارهای بی‌رحمانه نداشتند و حال که به همت کارگران شرکت‌های پیمانکاری نفت، مظالم این گونه پیمانکاری‌ها آشکار شده، صحبت از آمادگی خود برای اجرای قانون و خودداری از مراعات درخواست‌های فراقانونی

نکته اساسی در توجیهات وزیر نفت و رئیس دولت، بی‌اعتنائی هردو به فصل اقتصاد در مقدمه قانون اساسی و اصول ۲۸ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۹ همین قانون است.



کارگران می‌کنند و یادشان رفته است که چگونه با اعمال فراقانونی شرکت‌های شبه قانونی مدارا و موافقت داشته‌اند. می‌دانید چرا؟ برای اینکه آموزه‌های نئولیبرالیسم می‌گوید: ره چنان رو که ره‌روان رفتند. یعنی همان‌گونه تمشیت کن که دولت‌های کره جنوبی و مالزی و ترکیه و تایوان و تایلند پیش رفتند، یعنی کشورها و دولت‌هایی که در تمام یک قرن گذشته بدترین دیکتاتوری‌های خونبار و کم‌رشدکن را علیه ملت‌های خود به‌کار گرفتند تا هیچ لطمه‌ای به منافع امپریالیسم آمریکا و طبقات حاکمه کشورهایشان وارد نشود. با این حال دیدیم که جورج سوروس با اغلب آنان چه کرد.

شرکت‌های پیمانکاری صنعت نفت، عکس برگردان رتوش شده برخی از ستمکارترین گروه‌های جمع‌آوری نیروی کار برای سرمایه‌اری و امپریالیسم در قرن ۱۹ و نیمه اول قرن بیستم هستند و به لحاظ ماهیت، نزدیکی‌های بسیاری با عملیات تأمین نیروی کار برای شرکت‌های سازنده راه‌آهن‌های سراسری آمریکا در میانه قرن ۱۹ و همچنین چگونگی تأمین نیروی کار برای صنایع و معادن ژاپن در اواخر همان قرن دارند. مورد اول در تاریخ قرن ۱۹ به تجارت خوک موسوم است و از حدود سال ۱۸۴۰ تا حدود سال ۱۸۶۰ برقرار بود. در این تجارت صدها هزار مرد جوان چینی به انحاء گوناگون، به ویژه آدم دزدی و خریداری آنان از خانواده‌ها و آدم دزدان و رباخواران از چین خارج شده و برای کار به ایالات متحده و برخی کشورهای آمریکای لاتین انتقال یافتند. به نوشته «کاوالام پانیکار»، مورخ هندی قریب ۴۰ درصد این مردم مظلوم در کشتی‌های حمل و نقل، تلف شدند و اجسادشان را به دریاها افکندند. این مردان جوان در امتداد و تمام راه‌آهن‌های سراسری آمریکا به همان اندازه دخیل بودند که خود آمریکائی‌ها، اما در برابر چنین خدمت بزرگی، به‌طور عمده جز تریاک و شیره و مرگ زودرس مزد دیگری نصیب‌شان نشد.

مورد دوم از ارکان توسعه صنعتی ژاپن و تبدیل آن به امپریالیسم آسیا بود. آنچه را که در زیر می‌خوانید گزارش مختصری از وخامت حیرت‌انگیز دختران و زنان کارگر کارخانه‌های ژاپن در نیمه اول قرن گذشته تا سال ۱۹۴۵ است: دختری که از روستا به کارخانه نخ‌ریسی می‌آید و تازه‌کار است، روزی ۳۰ سنت دستمزد می‌گیرد. در عین حال از خوابگاه‌های نیمه‌رایگان شرکت

آقایان روحانی و زنگنه به عنوان مجریان اصول قانون اساسی از کلیت قانون شکنی‌ها در راستای اجرای این سیاست و عملیات غیرقانونی و خلاف مصالح ملی توسط شرکت‌های پیمانکاری آگاه بودند، اما هیچ واکنشی نسبت به این رفتارهای بی‌رحمانه نداشتند



استفاده می‌کند. غذای او در غذاخوری شرکت روزی ۹ سنت برای او تمام می‌شود و به این ترتیب ۳۶ درصد دستمزد او بابت غذا به شرکت برمی‌گردد. دستمزد فقط برای ایام کارپرداخت می‌شود و برای روزهای تعطیل و استراحت و بیماری دستمزدی در کار نیست، اما پول غذا برای تمام ۳۶۵ روز سال از حقوق او کسر می‌شود. به این ترتیب دستمزد او به روزی ۱۶ سنت کاهش می‌یابد و با همین دستمزد باید لباسش را تهیه کند، وامی را که کارخانه به خانواده‌اش داده، بازگرداند و جهیزیه ازدواجش را فراهم کند و کرایه ایاب و ذهاب میان روستا و محل کارخانه را پس انداز نماید. مدیران صنایع ژاپن برای نگهداری دختران کارگر روستائی در کارخانه‌ها، دروازه‌های کارخانه‌ها را قفل می‌کردند تا دختران کارگر خارج نشوند، زیرا که خروج این دختران به فرارشان از محیط کارخانه کشیده می‌شد. دخترانی که به استخدام کارخانه‌ای درمی‌آمدند بی‌اجازه مدیران شرکت نمی‌توانستند محوطه کارخانه را ترک کنند. اجازه خروج از کارخانه به سختی داده می‌شد و بیشتر از ۲ و یا ۴ بار در ماه نبود... دختران جوان روستائی اغلب به رنج غربت دچار می‌شدند و بسیاری‌شان می‌گریختند... نظام خوابگاهی مزایای عظیمی برای صاحبان کارخانه‌ها دارد و چون ساعت کار در قرارداد استخدام آنان منظور نشده، این دختران معصوم و بی‌پناه در شبان‌روزی تا ۱۶ ساعت کار می‌کردند. به این ترتیب سرمایه کارخانه‌داران دو برابر شده و عمر دختران جوان نیز با دو برابر سرعت معمول به پایان می‌رسید. یکی از پایه‌های این تناسب معکوس، تغذیه به شدت ناکافی دختران کارگر بود که به زعم کارشناسان دولتی و پلیس توکیو در سال ۱۹۳۰ بسیار کمتر از حد معمول بوده است. در این‌گونه صنایع، دستمزد مردان کارگر کمی بیشتر است اما هزینه خوراک و مسکن با خودشان بوده و اغلب باید خانواده‌ای را هم اداره کنند (شناخت ژاپن، ج ۱، ص ۳۸۲-۳۸۸).

در سال ۱۹۳۵ نیکوس کازانتراکیس، نویسنده بزرگ یونانی که ایامی را در ژاپن گذرانیده بود، به نقل از مراجع رسمی پزشکی ژاپن گزارش داد که: ۸۰ درصد کارگران در کارخانه‌های ریسندگی زن هستند. آنها ۱۴ تا ۱۶ ساعت در روز کار می‌کنند. سلامتی‌شان به سرعت کاهش می‌یابد. از هفته اول وزن کم می‌کنند. کار شبانه به خصوص آنها را خسته می‌کند. هیچ‌کدام بیشتر از یک سال دوام نمی‌آورند. بعضی می‌میرند. بعضی مریض می‌شوند و از کار می‌افتند. هزاران نفر به خانه باز نمی‌گردند. از این کارخانه به آن کارخانه می‌روند یا از محله‌های بدنام سردر می‌آورند. اکثرشان مریض و مسلول‌اند (چین و ژاپن، ص ۶۴-۶۵).

با همه این احوال و علی‌رغم ماهیت برده‌سان کار برای سرمایه‌داری ژاپن، بهره‌کشی از کارگران این کشور، منتهی به انباشت گسترده سود و ارزش اضافی در اقتصاد کلان شد و از

درون آن امپریالیسم میلیتاریست وحشی ژاپنی بیرون آمد. چنین فرصتی دیگر برای هیچ کشوری فراهم نیست. از همین روست که قراردادهای شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی برای صنعت نفت ایران تا امروز جز تبدیل کار به عایدات و ثروت شخصی پیمانکاران و تضعیف بنیه زیست جسمانی و اجتماعی زحمتکشان و کاستن از توان ملی اقتصاد ایران هیچ دستاورد دیگری نداشته است. یعنی دولت‌های ایران در این ۲۸ سال از چنین پیامدهای وخیمی بی‌خبر بودند؟ چنین احتمالی غیرقابل باور است. این دولت‌ها همگی می‌دانستند که چه می‌کنند اما باورهای غلط و نادرست اقتصادی و اجتماعی و تصور خوشایندشان از همکاری با نهادهای بین‌المللی مالی و پولی جهان سرمایه‌داری و پیامدهای مختصر و ناچیز آنها که نتولیرال‌ها با عینک ذره‌بینی خود از آن ساقه بی‌جان و خشکیده، لوبیای سحرآمیز کارتونها را می‌نمایانیدند، قانع‌شان کرده بود که می‌توان در انتظار نشست و رشد سریع اقتصادی را جدا از پیش‌بینی‌ها و مکانیسم قانون اساسی و از همین مجاری غیرقانونی به چشم دید. آموزگاران و مشاوران نتولیرال دولت‌های ایران خود نیز عظمتی در آن ساقه خشکیده‌گاه نمی‌دیدند، اما خیره‌سرانه اصرار می‌کردند که این ساقه قطعاً بزرگ خواهد شد و سایه‌سارش بی‌تردید می‌تواند موجب آرامش اقتصاد ایران و به‌ویژه آرامش بازارها و بانک‌ها و تولید و توزیع شود.

دولتمردان ایرانی در ۲۸ سال گذشته مداری از اقتصاد را گذرانیدند که از بسیاری جهات ناقض اصول اقتصادی اجتماعی قانون اساسی بود و نتایجی به همراه داشت که غیرقابل دفاع شده است. امروزه دستورکار عاجل جامعه ایران اجرای فوری وعده‌های انقلاب ضداستبدادی و ضدامپریالیستی ایران در بهمن ۵۷ و عمل به تعهدات و تکالیف قانونی است. چنین امری، یک ضرورت است پس به قول میرزا ابوالقاسم قائم مقام خطاب به گروهی از علمای تبریز و به اعتبار تغییری که او در شعر حافظ داده است: یک چند نیز خدمت معشوق و می‌کنید.



حسین راغفر در گفت‌وگو با ایلنا:

## غارتگران اجازه ندادند صدای بحرانِ خوزستان شنیده شود



سال‌هاست در خصوص مشکلات، هشدارهای بسیاری داده شده اما منافع غارتگری گروه‌هایی که در داخل قدرت به چپاول این ثروت‌های ملی پرداختند، اجازه نداد این اخطارها و تذکرات شنیده شود.

به گزارش خبرنگار ایلنا، سهم مردم خوزستان از هم‌جواری با بزرگ‌ترین میدان نفتی ایران، فقر و بیکاری، و سهم‌شان از «کرخه» و «کارون» بی‌آبی و خشکسالی‌ست! آن طرف‌تر در سیستان و بلوچستان، نه آب هست و نه نان. کرونای دلتا به جان مردم افتاده است؛ بیمارستان‌ها جای خالی برای بستری بیماران ندارند و مردم یکی در میان لباس مشکی به تن کرده‌اند.

نه فقط خوزستان و سیستان و بلوچستان، بلکه ایلام، کرمانشاه، کردستان، کهگیلویه و بویراحمد، لرستان و... هم وضعیت مناسبی ندارند. امروز و با گذشت ۴۳ سال از انقلاب ۵۷، تعداد مناطق محروم کشور نه تنها کاهش پیدا نکرده که وضعیت این مناطق نسبت به قبل به مراتب بحرانی‌تر نیز شده است.

حسین راغفر (استاد اقتصاد دانشگاه الزهرا)، در خصوص وضعیت امروز استان‌هایی مثل خوزستان و سیستان و بلوچستان و توسعه‌نیافتگی این مناطق گفت: دهه اول انقلاب،



دهه استقرار نظام و پشت سر گذاشتن مشکلات بسیاری بود که به دلیل جنگ و تحریم‌های اقتصادی به وجود آمد؛ اما بعد از آن و با شروع دهه دوم انقلاب با تغییر ایدئولوژی در جمهوری اسلامی مواجه شدیم که ثمره آن تغییر را امروز در این بحران‌ها می‌توان دید.

### تسری سازوکار عرضه و تقاضا به همه پدیده‌های حیات فردی و جمعی

وی افزود: آنچه امروز شاهد آن هستیم محصول حاکمیت تفکری است که بیش از سه دهه بر اقتصاد و سیاست کشور حاکم بوده است؛ تفکری که به دنبال تسری دادن سازوکار عرضه و تقاضا به همه پدیده‌های حیات فردی و جمعی جامعه در همه حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است.

راغفر با تأکید بر اینکه حاکمیت این تفکر موجب رشد نابرابری‌های اقتصادی-اجتماعی گسترده در کشور شد، گفت: در پی این وضعیت، نابرابری‌های منطقه‌ای به وجود آمد. ببینید بیشترین توجه این سیاست‌ها معطوف به اصحاب قدرت و ثروت است و صاحبان سرمایه هستند که بیشترین نفوذ را در کنترل دولت و سیاست‌های بخش عمومی دارند. این مسئله موجب تمرکز هر چه بیشتر منابع و ثروت در چند کلان شهر می‌شود به طوری که سایر مناطق از آن مغفول می‌مانند. همین امر هم موجب رشد بی‌سابقه فساد در داخل کشور شده است.

### واگذاری مسئولیت‌های اجتماعی دولت‌ها به بخش خصوصی بحران آفرید

این استاد دانشگاه اظهار داشت: کم‌توجهی به مناطق حاشیه‌ای کشور و به ویژه مناطق محروم ترکشور امروز موجب بروز این بحران‌ها شده است. واگذاری مسئولیت‌های اجتماعی دولت‌ها به بخش خصوصی که هیچ مسئولیتی برای ایجاد زیرساخت‌ها برای خود قائل نیستند

واگذاری مسئولیت‌های اجتماعی دولت‌ها به بخش خصوصی که هیچ مسئولیتی برای ایجاد زیرساخت‌ها برای خود قائل نیستند سبب شده است که زیرساخت‌ها این چنین در مقابل بحران‌های کنونی آسیب‌پذیر باشند؛ از جمله این‌ها می‌توان به فقدان سرمایه‌گذاری در آموزش و پرورش، خدمات سلامت، برق و آب و زیرساخت‌های جاده‌ای کشور اشاره کرد.

سبب شده است که زیرساخت‌ها این چنین در مقابل بحران‌های کنونی آسیب‌پذیر باشند؛ از جمله این‌ها می‌توان به فقدان سرمایه‌گذاری در آموزش و پرورش، خدمات سلامت، برق و آب و زیرساخت‌های جاده‌ای کشور اشاره کرد.

راغفر با اشاره به بحران دارو در کشور گفت: امروز مردم مجبورند بسیاری از اقلام دارویی مورد نیاز خود را از ناصرخسرو تهیه کنند در حالی که این داروها با ارز دولتی وارد می‌شود و باید به قیمت مناسب در اختیار مردم قرار گیرد. همه این‌ها روی نارضایتی عمومی اثر می‌گذارد و بسیار تعیین‌کننده است. این وضعیت فاجعه‌بار نشان‌دهنده سوءمدیریت گسترده در بسیاری از حوزه‌های مدیریتی کشور است. امروز این‌ها به بارنشسته و بحران‌هایی که می‌بینیم نتیجه همین سیاست‌هاست.

این اقتصاددان گفت: سال‌هاست در این مورد هشدارهای بسیاری داده شده است اما منافع غارتگری گروه‌هایی که در داخل قدرت به چپاول این ثروت‌های ملی پرداختند اجازه نداد این اخطارها و تذکرات شنیده شود. امروز هزینه‌های غفلت از مسئولیت‌های اجتماعی دولت‌ها را مردم پرداخت می‌کنند و بحران‌های کنونی نتیجه همین بی‌توجهی است.

### الزام به تغییر اساسی در سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

وی در ادامه افزود: به نظر من اصلاح این مسئله از همین نقطه آغاز می‌شود. البته دولت سیزدهم با مشکلات بی‌سابقه‌ای روبه‌رو است که هیچ یک از دولت‌های پیشین با این مشکلات مواجه نبودند؛ به همین دلیل تغییر نگاه این سه دهه به سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی باید اصلی‌ترین اقدام این دولت در گام‌های نخست باشد و بعد به تناسب آن باید برای تبدیل این اقتصاد به یک اقتصاد حامی محرومین و طبقات پایین جامعه گام بعدی برداشته شود. در این صورت است که مردم به تدریج به نقش دولت باور خواهند داشت. راغفر با تأکید بر نقش ضعیف دولت در ایران گفت: متأسفانه ما طی سه دهه گذشته عملاً دولت نداشته‌ایم و مردم این را با پوست و گوشت خود درک می‌کنند و بنابراین بازسازی اعتماد مردم به دولت یکی از اولین اقداماتی است که دولت سیزدهم باید انجام دهد.

منافع غارتگری گروه‌هایی که در داخل قدرت به چپاول ثروت‌های ملی پرداخته‌اند، اجازه نداده است اخطارها و تذکرات در مورد مشکلات کشور شنیده شود.

### برنامه‌های کلان توسعه کارساز نیستند

این استاد دانشگاه در پاسخ به سؤالی مبنی بر اینکه چرا برنامه‌های توسعه در طی این سال‌ها نتوانسته کشور را در مسیر توسعه به پیش برد، گفت: برنامه توسعه اصلاً برنامه نبوده است؛ اتفاقاً یکی از معضلات کنونی کشور همین برنامه‌هایی است که تدوین شده است. هزاران اقدام در این برنامه‌ها دیده می‌شود بدون اینکه منابع کافی وجود داشته باشد. در کنار این حجم اقدامات در نظر گرفته شده در برنامه‌ها ما شاهد تخصیص منابع هستیم که در نهایت به تصمیمات اختیاری و دلخواهی مسئولان واگذار می‌شود و بعد این خود زمینه رشد فساد را در تخصیص منابع فراهم کرده است.

وی در مورد برنامه هفتم توسعه گفت: به نظر من برنامه هفتم باید جهت‌گیری کاملاً متفاوتی داشته باشد، به طوری که فقط به چند حوزه محدود توجه شود و منابع محدود کشور معطوف به آنها شود. پس دولت سیزدهم که بلافاصله باید به تهیه برنامه هفتم بپردازد باید به این نکته توجه داشته باشد که وارد دامی که طی این مدت برای کشور به اسم برنامه‌های جامع تدارک دیده شده، نشود.

راغفر افزود: دولت باید خیلی مشخص و با تاکید بر چند بخش و صنعت پیش برنده بخش‌های دیگر اقتصادی برنامه‌ای تدوین و کل منابع و انرژی و سیاست‌ها را معطوف به توسعه آن بخش‌ها کند به نحوی که توسعه آن بخش‌ها موجب توسعه باقی بخش‌های کشور شود. به نظر من تغییر خود برنامه‌ریزی مسئله مهم و کلیدی است و علت اینکه برنامه‌های توسعه تا به امروز کار نکرده است همین کلی بودن آنهاست.



متأسفانه ما طی سه دهه گذشته عملاً دولت نداشته‌ایم و مردم این را با پوست و گوشت خود درک می‌کنند. و بنابراین بازسازی اعتماد مردم به دولت یکی از اولین اقداماتی است که دولت سیزدهم باید انجام دهد.





## موقتی‌سازی قراردادهای کاری نیروی کار صنعت نفت در سال‌های پس از جنگ

محمد مالجو

اعتصاب گسترده کارگران صنایع نفت از روز ۲۹ خرداد امسال، حاکی از وخامت وضع زندگی کارگران، و تخریب وسیع مناسبات کار در اقتصاد سیاسی ایران کنونی است. پیش از این، اعتراضات کارگری، در این یا آن نقطه، به‌طور پراکنده صورت می‌گرفت. اما وسعت اعتصاب اخیر، نشان‌دهنده سطح جدیدی از مطالبه‌گری است. یکی از خواسته‌های کارگران، برجسته شدن بساط شرکت‌های دلال نیروی انسانی است. هدف تأسیس این شرکت‌ها، گریز کارفرمایان عمدتاً دولتی از رویارویی با قوانین کار و تأمین اجتماعی بوده است. در این زمینه، تحقیقات کمی صورت گرفته است. اما یکی از دقیق‌ترین آنان، توسط محمد مالجو تهیه شده که در فصل‌نامه نگاه نو، شماره ۱۰۵، بهار ۱۳۹۴ منتشر شد. آن را می‌خوانیم.

یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌هایی که برای گسترش انباشت سرمایه در دوره پس از جنگ هشت‌ساله در دستور کار دولت‌های سازندگی و اصلاحات قرار گرفت عبارت بود از بازآرایی مناسبات کارگران با کارفرمایان دولتی و شبه‌دولتی و خصوصی. پروژه موقتی‌سازی قراردادهای کاری در این میان از اصلی‌ترین محورهای چنین سیاستی بود. در سالیان بلافاصله پس از جنگ فقط حدود شش درصد از صاحبان نیروی کار در ایران قراردادهای موقت داشتند.<sup>۱</sup> امروز، به اذعان مسئولان وزارت تعاون و کار و رفاه اجتماعی، بیش از ۹۰ درصد از قراردادها موقتی است.<sup>۲</sup> شرکت اجرای پروژه عملاً با ایجاد قراردادهای پیمان‌کاری و تراشیدن يك واسطه میان شرکت و کارمند، از زیر بار مسئولیتی که نسبت به کارمند در جهت احقاق حقوق ایشان داشت شانه خالی کرد و با پرداخت مقادیر کلانی به شرکت‌های پیمانکاری

عملاً نقش واسطه‌گری و دلال‌بازی را در این میان رواج داد... کار به این صورت انجام می‌شد که شرکت نفت طرح مناقصه‌ای را به اجرا می‌گذاشت و از پیمانکاران علاقه‌مند به شرکت در این مناقصه دعوت می‌کرد و پیمانکاری که برنده این مناقصه می‌شد طی یک تشریفات خاص قراردادی را با شرکت منعقد می‌کرد و مبالغی را بسته به نوع قرارداد از شرکت دریافت می‌کرد و شرکت هم کارکنان را تحت سرپرستی پیمانکار مورد نظر به آنان معرفی می‌کرد. در نهایت، کلیه خدمات مربوطه از جمله دادن حقوق، ریختن حق بیمه، امکانات رفاهی و... را به عهده پیمانکار می‌گذاشت و خود را از حیث مسئولیت نسبت به کارگر رها می‌کرد. موقتی‌سازی قراردادهای کاری در فعالیت‌های گوناگون اقتصادی نظیر خودروسازی و مخبرات و آب و برق و خدمات و نفت و غیره هم وجوه اشتراک فراوانی دارند هم وجوه افتراق پرشماری. با این حال، تواریخ تجربی پروژه موقتی‌سازی هنوز تاکنون نوشته نشده است. در این مقاله می‌کوشم سرگذشت موقتی‌سازی قراردادهای کاری نیروی کار نفتی در سال‌های پس از جنگ هشت‌ساله را عمدتاً از دریچه نگاه خود صاحبان نیروی کار روایت کنم. نشان خواهم داد امنیت شغلی بخش اعظمی از کارکنان صنعت نفت در سال‌های پس از جنگ هشت‌ساله با چه نوع ضرب‌آهنگ زمانی و از طریق چه مجموعه درهم‌تنبیده‌ای از اقدامات گوناگون ربوده شد.

امنیت شغلی بخش اعظمی از کارکنان صنعت نفت در سال‌های پس از جنگ هشت‌ساله از طریق مجموعه درهم‌تنبیده‌ای از اقدامات گوناگون ربوده شد.

گام اول در موقتی‌سازی قراردادهای کاری عبارت بود از طرح تبدیل احکام کارگری به احکام کارمندی و از این رو تسهیل ارتقای شغلی کارگران صنعت نفت در سومین دوره از صدارت غلامرضا آقازاده در وزارت نفت دومین دوره از ریاست جمهوری اکبر هاشمی رفسنجانی. کارگران فراخوانده شدند تا برای ارتقا به سمت کارمندی داوطلبانه تقاضانامه دهند. بر اساس روایت یکی از کارگران پالایشگاه نفت آبادان: «ما از مسئولان پرسیدیم که این کارمندشدن به چه معناست. گفتیم که کارمندان در شرکت نفت کار [یدی] نمی‌کنند بلکه حکم کار را توزیع و برانجام [دادن] کارها نظارت می‌کنند، حالا اگر همه ما کارگران به کارمند تبدیل شدیم، آن وقت چه کسی می‌خواهد کار کند. پاسخ‌شان این بود که شما، از نظر پرسنل اداری، کارمند خواهید بود ولی شرح وظایف کاری تان همان کارگری است.»<sup>۳</sup>

در همین زمان، بنا بر همان روایت، «مزایای کارگری را قطع کرده بودند، مثلاً بن خواروبار را برداشته بودند، در حالی که این مزایا هنوز برای کارمندان وجود داشت و همچنین اضافه حقوق



نیز می‌گرفتند.»<sup>۴</sup> به نظر می‌رسد از آن‌جا که حقوق و مزایای کارمندان در چارچوب قوانین و مقررات وزارت نفت تعیین می‌شد و دریافتی‌های نقدی و غیرنقدی کارگران نیز در چارچوب قوانین و مقررات سازمان تأمین اجتماعی مشخص می‌شد، مدیران صنعت نفت عمده‌تأ فقط می‌توانستند برای افزایش موقتی دریافتی‌های نقدی و مزایای غیرنقدی کارمندان تلاش کنند تا از این رهگذر نوعی نظام انگیزشی موقتی به نفع کارمندان و به زیان کارگران برپا سازند و انگیزه‌های لازم برای تبدیل وضعیت کارگر به کارمند را فراهم آورند.

درباره چرایی مبادرت مدیران ارشد صنعت نفت به این اقدام اصولاً اجتماعی وجود ندارد. بر اساس نظریکی از کارشناسان ارشد صنعت نفت، انگیره اصلی مدیران نفتی از مبادرت به چنین اقدامی را باید عمدتاً در وجه نقد چشمگیری جست‌وجو کرد که به ازای کارگران رسمی صنعت نفت در حساب سازمان تأمین اجتماعی نگهداری می‌شد. از نگاه این کارشناس، مدیران ارشد صنعت نفت با طرح تبدیل احکام کارگری به احکام کارمندی می‌توانستند مبالغ معتدبه پیش‌گفته را به طرزی قانونی از حساب سازمان تأمین اجتماعی به حساب وزارت نفت منتقل کنند.<sup>۵</sup> انتقال وجوه از حساب سازمان تأمین اجتماعی به حساب وزارت نفت طبیعتاً نوعی بازی با سرجمع صفر بود، به زیان اولی و به نفع دومی. این روایت به شرطی می‌توانست قوت داشته باشد که نشانه‌ای از دست‌کم اختلاف نظر و دست‌بالا کارشکنی سازمان تأمین اجتماعی در این اقدام یافت می‌شد. به نظر می‌رسد علایمی از این اختلاف نظر و کارشکنی هرگز وجود نداشته است و از این رو این روایت را نمی‌توان واجد توان توضیح‌دهندگی دانست.



روایتی دیگر بر تلاش وزارت نفت برای مصون‌سازی خودش در مقابل شکایت‌های انفرادی اما پرشمار کارگرانی تکیه می‌کند که برای احقاق حق و حقوق خودشان می‌توانستند به وزارت کار مراجعه کنند. اگرچه رگه‌هایی از واقع‌بینی در این روایت اخیر وجود دارد اما درعین حال قادر نیست طرح تبدیل احکام کارگری به کارمندی را در سایه اقدامات مکملی تبیین کند که در سال‌های بعدی به وقوع پیوست. هرگونه تبیین جامع‌تر از هدف‌های مدیران وقت صنعت نفت در گرو شناسایی سایر دگرگونی‌هایی است که نیروی کار صنعت نفت هنوز در معرض‌شان قرار نگرفته بود.

به‌ر تقدیر، علی‌رغم عدم استقبالی که اقلیتی از کارگران آگاه از این طرح به عمل آوردند، بنا بر روایتی که یکی از کارگران بخش حفاری صنعت نفت به دست می‌دهد، اکثریت کارگران تقاضا نامه‌های ارتقا به پست کارمندی را ارائه دادند و برگه‌های جدید استخدامی را پر کردند و بدین ترتیب با همان شرح وظایف شغلی سابق به کارمند تبدیل شدند.<sup>۶</sup>

کارگرانی که از ارتقا به سمت کارمندی احتراز کرده بودند هم از مزایای نقدی و غیرنقدی محروم شدند و هم بی‌بهره از افزایش سالانه دستمزدها. گرچه به لحاظ قانونی حق اعتراض داشتند اما چون در اقلیت مانده بودند از توان چنین کاری برخوردار نبودند. اکنون برای خروج از وضعیتی چنین دشوار فقط دوره پیش‌ارو داشتند:

کارگرانی که از ارتقا به سمت کارمندی احتراز کرده بودند هم از مزایای نقدی و غیرنقدی محروم شدند و هم بی‌بهره از افزایش سالانه دستمزدها.

یا داوطلبانه بازخريد شوند يا به خيل کارمندان بپيوندند. بخش اعظمی از این اقلیت کارگران تصميم گرفتند بازخريد شوند.

تقدیر اکثریت کارگران تازه‌کارمند شده نیز همین بود اما با تأخیری زمانی و از مسیری متفاوت. اصولاً کارمندان در صنعت نفت ایران به نوعی کارفرما محسوب می‌شوند و برخلاف کارگران که تابع مقررات وزارت کارند، باید تابع مقررات وزارت نفت باشند. از این رو مثلاً نه حق دارند به وزارت کار شکایت ببرند و نه حق دارند از تشکل کارگری برخوردار باشند. پروژه کارمندی‌سازی کارگران صنعت نفت در واقع کارگرانی را که به تازگی کارمند شده بودند به طرز قانونی از هرگونه حق اعتراض جمعی یا رجوع انفرادی به وزارت کار عملاً خلع سلاح می‌کرد. تازه کارمندشدگان که اصطلاحاً «کارمندان تبدیل وضعیتی» نامیده می‌شدند وقتی مزایای کارمندی‌شان پس از تقریباً دو سال به تدریج قطع شد و در تنگنای فشارهای مالی وارده مدیران قرار گرفتند، گرچه بس پرشمار بودند، حالا دیگر حق اعتراض نداشتند، نه فردی و نه

جمعی. این بخش از نیروی کار نیز نهایتاً فقط دو راه پیش‌پیش‌رو داشت: یا می‌بایست پیش از موعد بازنشسته می‌شد یا به ناگزیر بازنشسته می‌شد.

**گام دوم** در موقتی‌سازی نیروی کار صنعت نفت عبارت بود از همین تمهید زمینه‌های قانونی و اجرایی برای بازنشسته‌سازی‌های زود هنگام اختیاری و بازنشسته‌سازی‌های ظاهراً داوطلبانه اما واقعاً اجباری. چه بازنشستگی زود هنگام و چه بازنشستگی اجباری، هر دو، ریشه در ایده کوچک‌سازی دولت داشت آن‌هم، مثلاً به قراری که دومین ماده از سومین قانون برنامه توسعه مقرر می‌کرد، «با تأکید بر کوچک‌سازی دولت از سطوح پایین هرم تشکیلات اداری...»<sup>۷</sup>. کوچک‌سازی دولت که در قالب انواع گوناگونی از قوانین و مقررات تازه تصویب شده به مورد اجرا گذاشته می‌شد بار تعدیل نیروی انسانی دولتی را به تمامی بردوش کم‌بینه‌ترین رده‌های نیروی انسانی قرار می‌داد. بدین ترتیب پروژه کارمندی‌سازی کارگران صنعت نفت که غالباً سطوح پایین هرم نیروی انسانی را تشکیل می‌دادند زمینه قانونی برای بیکاری‌سازی‌های گسترده در صنعت نفت را در چارچوب بازنشستگی‌های زود هنگام و بازنشسته‌سازی اجباری فراهم کرد.

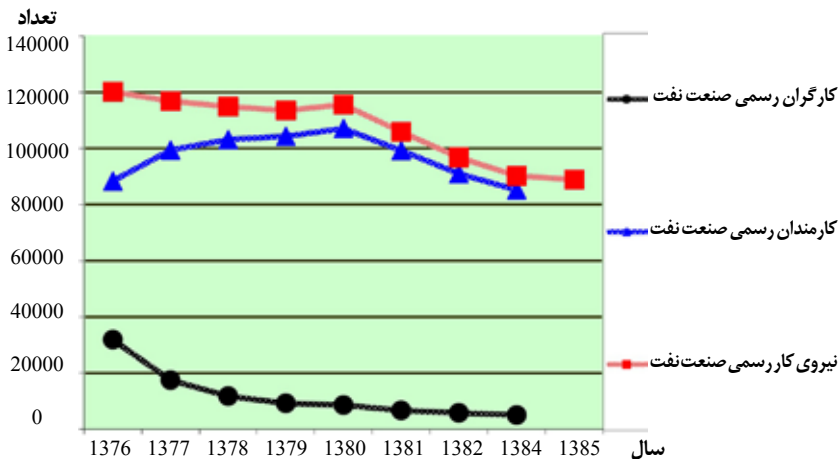
نتایج این دو پروژه را در آینه آمارهای رسمی نیز تا حدی می‌توان دنبال کرد. پروژه کارمندی‌سازی از اولین سال‌های دهه هفتاد خورشیدی آغاز شد و پروژه بازنشسته‌سازی و بازنشسته‌سازی نیز با چند سالی تأخیر در پی آمد. آمار پرسنل رسمی صنعت

تازه‌کارمندی‌شدگان که اصطلاحاً «کارمندان تبدیل وضعیتی» نامیده می‌شدند، وقتی مزایای کارمندی‌شان پس از تقریباً دو سال به تدریج قطع شد و در تنگنای فشارهای مالی وارد مدیران قرار گرفتند، دیگر حق اعتراض نداشتند.

نفت در حواصل سال‌های ۱۳۶۵ و ۱۳۷۶ در دسترس همگان نیست اما حتی آمارهای کارمندان و کارگران رسمی صنعت نفت از این سال به بعد نیز به خوبی استمرار همین روند را بازتاب می‌دهد. به گفته یکی از مدیران سطح میانی نفتی، تعداد کارگران رسمی صنعت نفت در سال‌های پایانی دهه شصت خورشیدی، دست‌بالا حدوداً ۵۴۰۰۰ نفر بوده است.<sup>۸</sup> اگر این رقم را ملاک قرار دهیم، ملاحظه می‌کنیم که وقتی به سال ۱۳۷۶ می‌رسیم تعداد کارگران رسمی صنعت نفت بر اساس آمارهای رسمی وزارت نفت به رقم ۳۱۸۵۴ نفر کاهش یافته است، یعنی ابتدا پروژه کارمندی‌سازی و سپس بازنشسته‌سازی و بازنشسته‌سازی پیش از سال ۱۳۷۶، احتمالاً مشمول حال حدوداً ۲۲۰۰۰ نفر از کارگران صنعت نفت شده بود. همان‌طور که نمودار شماره یک نشان می‌دهد، رقم ۳۱۸۵۴ نفری کارگران رسمی در سال ۱۳۷۶ به رقم ۸۵۵۸ نفر در سال ۱۳۸۰ تقلیل یافت، یعنی آن دو پروژه پیش‌گفته مشمول حال حدوداً ۲۳۰۰۰ هزار نفر دیگر

از کارگران رسمی صنعت نفت نیز شد. این آمار نشان دهنده وجه کارگردایی این روند بود. اما نمودار شماره یک در عین حال وجه کارمندی سازی اولیه این پروژه ها را حتی در سالیان پس از ۱۳۷۶ نیز نشان می دهد. بنا بر آمار رسمی، تعداد کارمندان دائمی صنعت نفت از ۸۸۲۸۵ نفر در سال ۱۳۷۶ به ۱۰۷۰۱۴ نفر در سال ۱۳۸۰ افزایش یافت. در این فاصله چهار ساله از سویی شاهد کاهش تعداد کارگران رسمی هستیم و از دیگر سو شاهد افزایش کارمندان رسمی. این کاهش تعداد کارگران رسمی و افزایش همزمان تعداد کارمندان رسمی در واقع هم معلول بازخریدسازی آن دسته از کارگرانی بود که تقاضای ارتقا به پست کارمندی نداده بودند و هم محصول تغییر احکام کارگری به کارمندی. اما پس از چنین تبدیلی و سلب حق اعتراض از تازه کارمندان شدگان حالا دیگر وقت بازنشستگی های زود هنگام و بازخریدهای اجباری تازه کارمندان شدگان نیز فرا رسیده بود. تعداد کل کارمندان از رقم ۱۰۷۰۱۴ نفر در سال ۱۳۸۰ به رقم ۸۵۱۰۷ نفر در سال ۱۳۸۳ رسید.

نمودار شماره ۱: تعداد کارگران و کارمندان رسمی صنعت نفت در ایران ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴



کاهش پرسنل رسمی صنعت نفت عمدتاً فقط دامن کارگران را گرفت، حال آن که در حد فاصل سال های ۱۳۷۶ و ۱۳۸۳ تعداد کارمندان رسمی صنعت نفت کاهش ناچیزی داشت. بنابراین می توان نتیجه گرفت که اولاً اکثر کارکنان تمام وقت و دائمی صنعت نفت در انتهای این دوره را پرسنل مدیریتی و اداری و دفتری تشکیل می دهند و ثانیاً بخش عمده کارگران یدی دربرگیرنده نیروی کاری است که در استخدام رسمی صنعت نفت نیست. این اجمالاً یعنی یقه سفیدهای رسمی و دائمی و یقه آبی های غیررسمی و موقتی. در سال ۱۳۸۳ کمکان

حدود ۵۰۰۰ نفر از کارگران در استخدام رسمی صنعت نفت باقی مانده بودند. به گفته یکی از کارشناسان، این «دسته از کارگران احتمالاً در رده‌هایی بوده‌اند که پُست متناسب با کارمندی برای‌شان قابل تعریف نبوده است.»<sup>۱۱</sup>

اما برای درک این که پروژه موقتی‌سازی نیروی کار چگونه به سرانجام رسید باید به گام‌های بعدی این پروژه پرداخت. گام سوم عبارت بود از راه‌اندازی موج عظیمی از برون‌سپاری‌ها در صنعت نفت. از این رو برون‌سپاری در دستور کار قرار گرفته بود که هنوز اصل ۴۴ قانون اساسی مورد بازنگری قرار نگرفته بود و راه برای خصوصی‌سازی صنعت نفت گشوده نشده بود. با این حال، برون‌سپاری‌های گسترده از جهاتی دقیقاً همان نقشی را بازی کردند که خصوصی‌سازی می‌توانست ایفا کند. این عملیات نه فقط صنعت نفت بلکه کل بدنه دولت را دربر گرفته بود، خصوصاً با مصوبه‌ای تحت عنوان «واگذاری امور پشتیبانی دستگاه‌های اجرایی به بخش غیردولتی» که در فروردین‌ماه سال ۱۳۷۹ به تصویب شورای عالی اداری رسیده بود. اولین ماده این مصوبه به کلیه

کاهش پرسنل رسمی صنعت نفت  
عمدتاً فقط دامن کارگران را گرفت،  
حال آن‌که در حد فاصل سال‌های  
۱۳۷۶ و ۱۳۸۳ تعداد کارمندان رسمی  
صنعت نفت کاهش ناچیزی داشت.

وزارتخانه‌ها و سازمان‌ها و مؤسسات و شرکت‌های دولتی و شرکت‌ها و سازمان‌هایی که شمول قانون بر آنها مستلزم ذکر نام است حکم می‌کرد امور خدماتی و پشتیبانی خود را به بخش غیردولتی واگذار کنند و پست‌های سازمانی مربوط را از

تشکیلات خود حذف کنند.<sup>۱۲</sup> عناوین مشاغل قابل واگذاری به پیوست همان مصوبه آمده بود: «فعالیت‌های خدماتی و پشتیبانی مورد نظر مصوبه دربرگیرنده پست‌های سازمانی زیر است: الف) امور نقلیه (راننده، کمک‌راننده، مکانیک، تعمیرکار، رنگ‌کار، صافکار، مسئول امور نقلیه، متصدی امور نقلیه)، ب) امور چاپ و انتشارات (صحاف، حروفچین، غلطگیر، ماشین‌چی، مسئول چاپ و تکثیر، متصدی چاپ و تکثیر، خطاط)، ج) امور آشپزخانه (آشپز، کمک‌آشپز، مسئول و متصدی آبدارخانه، متصدی بوفه در رستوران)، د) امور خدمات عمومی و تأسیساتی (ماشین‌نویس، پیشخدمت، نظافت‌چی، مسئولان و متصدیان و تعمیرکاران ساختمان، برق و تأسیسات)». <sup>۱۳</sup> ماده سی و سوم قانون سومین برنامه توسعه با همین جهت‌گیری مشخصاً برای صنعت نفت مقرر می‌کرد که «دولت می‌تواند... انجام فعالیت‌های مربوط به عملیات پالایش، پخش و حمل و نقل مواد نفتی و فرآورده‌های اصلی و فرعی آن را... به اشخاص حقیقی و حقوقی داخلی واگذار نماید.»<sup>۱۴</sup> همچنین، بند نهم از راهکارهای برنامه

اجرای بخش انرژی تصریح داشت که «آن قسمت از فعالیت‌های پالایشگاهی که قابل تفکیک از واحدهای اصلی باشد از جمله روغن‌سازی، قیرسازی، مظروف‌سازی‌ها و خدمات جنبی و تعمیراتی به بخش تعاونی و خصوصی واگذار شود.»<sup>۱۴</sup> برون‌سپاری فعالیت‌های صنعت نفت به پیمانکاران در سطوح گوناگون صورت می‌گرفته است. سه گروه از شرکت‌های پیمانکاری از بیشترین اهمیت برخوردار بوده‌اند: گروه شرکت‌های پیمانکاری کارفرما، گروه شرکت‌های پیمانکاری مشاور، و گروه شرکت‌های پیمانکاری اجرایی. در این میان خصوصاً مجموعه درهم‌تنیده پیمانکاران کارفرما و رده‌های گوناگون پیمانکاران اجرایی عملاً شبکه پیچیده‌ای از فعالیت‌ها را پدید می‌آورده‌اند. بنا بر روایت یکی از کارگران پروژه‌ای در صنعت نفت، «این یا آن فعالیت در قالب پروژه در بهترین حالت به مناقصه گذاشته می‌شود تا نهایتاً در چارچوب

مناقصه یا خارج از تشریفات مناقصه به این یا آن شرکت پیمانکاری کارفرما سپرده شود. تشریفات مناقصه در بهترین حالت فقط سپردن فعالیت به این رده از شرکت‌های پیمانکاری کارفرما را شامل می‌شود. از این‌جا به بعد پیمانکار کارفرما که نقش برنامه‌ریز و هماهنگ‌کننده و سازمان‌دهنده

پالایشگاه‌ها را به قسمت‌های مختلف تقسیم و تبدیل به شرکت مستقل کردند. این شرکت‌ها را پیمانکاران خصوصی تصاحب کردند که یا از نزدیکان عوامل رژیم بودند یا سرشان به آنها وصل بود.

را دارد اجزای گوناگون کار را نه در قالب مجموعه‌ای مدون از ضوابط تعریف شده، بلکه بر پایه مجموعه‌ای از روابط به شرکت‌های پیمانکاری اجرایی می‌سپرد تا نهایتاً بر حسب نوع فعالیت میان رده‌های گوناگونی از سلسله شرکت‌های پیمانکاری اجرایی به گروه‌های کاری کوچک‌تر دسته‌چندم به انجام برسد.<sup>۱۵</sup>

به روایت کارگر پالایشگاه نفت آبادان، «آمدند پالایشگاه‌ها را به قسمت‌های مختلف تقسیم کردند؛ مثلاً قسمت روغن‌سازی را جدا کردند و دور آن حصار کشیدند... قسمت‌های دیگر، مانند قیرسازی، تعمیرات تلمبه، تعمیرات برق و غیره هر کدام را یک شرکت مستقل کردند. این شرکت‌ها را پیمانکاران خصوصی تصاحب کردند که یا از نزدیکان عوامل رژیم بودند یا سرشان به آنها وصل بود.»<sup>۱۶</sup>

\* از اواخر دهه هفتاد شمسی، بنا بر دستورالعمل وزارت نفت، به منظور کوچک سازی دولت، تعداد پرسنل کارفرما -که مجری طرح بودند- باید به شدت محدود می‌شد. به همین دلیل، شرکت‌های بخش خصوصی، مدیریت اجرای طرح را -به نیابت از طرف کارفرما- بر عهده می‌گیرند. به این شرکت‌ها، پیمانکاران MC گفته می‌شود که مخفف Management Contractor است. (دانش و امید)



بنا به گفته یکی از کارگران شرکت ملی حفاری در خوزستان، شرکت نفت، «عملاً با ایجاد قراردادهای پیمان‌کاری و تراشیدن يك واسطه میان شرکت و کارمند، از زیر بار مسئولیتی که نسبت به کارمند در جهت احقاق حقوق ایشان داشت شانه خالی کرد و با پرداخت مقادیر کلانی به شرکت‌های پیمان‌کاری عملاً نقش واسطه‌گری و دلالت‌بازی را در این میان رواج داد.... کار به این صورت انجام می‌شد که شرکت نفت طرح مناقصه‌ای را به اجرا می‌گذاشت و از پیمانکاران علاقه‌مند به شرکت در این مناقصه دعوت می‌کرد و پیمان‌کاری که برنده این مناقصه می‌شد طی يك تشریفات خاص قراردادی را با شرکت منعقد می‌کرد و مبالغی را بسته به نوع قرارداد از شرکت دریافت می‌کرد و شرکت هم کارکنان را تحت سرپرستی پیمانکار مورد نظر به آنان معرفی می‌کرد. در نهایت، کلیه خدمات مربوطه از جمله دادن حقوق، ریختن حق بیمه، امکانات رفاهی و.... را به عهده پیمانکار می‌گذاشت و خود را از حیث مسئولیت نسبت به کارگرها می‌کرد.<sup>۱۷</sup>

یک گام در موقتی‌سازی نیروی کار صنعت نفت، ظهور قارچ‌گونه شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی به منزله نهادی برای به‌کارگیری نیروی کار مورد استفاده در صنعت نفت بود.

به گفته یکی از معاونان وزیر نفت در سال ۱۳۸۸، تقریباً «تمام امور خدماتی و پشتیبانی صنعت نفت با انجام مناقصه به بخش خصوصی واگذار شده است.»<sup>۱۸</sup> اما در همین اثناء، تولید روزانه نفت خام از رقم ۲۹۴۷ هزار بشکه در سال ۱۳۶۸ به رقم ۳۵۵۷ هزار بشکه در سال ۱۳۸۷ رسید.<sup>۱۹</sup> همچنین تولید گاز نیز از ۳۲ میلیارد مترمکعب در سال ۱۳۶۸ به ۱۴۴ میلیارد مترمکعب در سال ۱۳۸۶ رسید.<sup>۲۰</sup> بنابراین، مسلم است که میزان فعالیت در صنعت نفت و گاز طی تمامی سال‌های پس از جنگ کمابیش همواره رو به رشد بود. این نتیجه‌گیری خصوصاً هنگامی تقویت می‌شود که افزایش عمر چاه‌های نفتی را نیز در



تجمع اعتراضی کارگران عسلویه

نظر بگیریم که سرمایه و نیروی کار بیشتری را برای استحصال میزان مشخصی از نفت خام می‌طلبد. به موازات موج بازنشستگی‌ها و بازخریدها که دامن بخش عمده کارگران صنعت نفت را گرفته بود، این حجم از فعالیت رو به رشد صنعت نفت و گاز در دوره پس از جنگ در عین حال مستلزم به‌کارگیری کادرفنی جدید نیز بود.

**گام چهارم** در موقتی‌سازی نیروی کار صنعت نفت مشخصاً پاسخ به همین نیاز بود، یعنی ظهور قارچ‌گونه شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی به منزله نهادی برای به‌کارگیری نیروی کار مورد استفاده در صنعت نفت. هیچ‌گونه آمار رسمی درباره تعداد این گونه از شرکت‌ها در صنعت نفت وجود ندارد. گفته می‌شود که «حدود ۲۰۰ شرکت پیمانکار تأمین نیروی انسانی در پالایشگاه نفت آبادان در جذب نیروی کار قراردادی فعالیت دارند.»<sup>۲۱</sup> یک کارگر شاغل در منطقه عسلیویه نیز در سال ۱۳۸۶ می‌گوید: «در عسلیویه نزدیک به صد تا شرکت

وجه مشخصه نوع استخدام نیروی کار توسط شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی عبارت بوده است از موقتی بودن قرارداد استخدامی؛ خواه قرارداد به صورت پیمانی باشد، خواه به صورت قرارداد موقت، و خواه برای کارگران روزمزد. وجه اشتراک همه انواع این قرارداد کار در این است که کارگران را از امنیت شغلی بی‌بهره می‌سازد.

پیمانکار کار می‌کنند.»<sup>۲۲</sup> اما، صرف‌نظر از جذب تازه‌واردان به بازار کار، بخش عمده‌ای از نیروی کاری که به استخدام شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی درمی‌آمد همان نیروهایی بودند که مشمول بازنشستگی زودهنگام و بازخریدهای اجباری قرار گرفته بودند. «شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی در حقیقت متخصصان چانه‌زنی در روابط کار هستند»<sup>۲۳</sup> بخش عمده‌ای از صاحبان این شرکت‌ها

نه فقط در صنعت نفت بلکه در کل بخش‌های اقتصاد ایران اصولاً کسانی بوده‌اند که به نحوی از انحا در پیوند با مسئولان ارشد وزارت کار و امور اجتماعی در ادوار گوناگون قرار داشتند. به اتکای پیوندهای وثیق با بخش‌های گوناگون وزارت کار و به اعتبار تمرکز تمام وقت بر صرفاً فرایند به‌کارگیری نیروی کار از این خصوصیت به حد اعلا برخوردار بوده‌اند که به نمایندگی از کارفرماهای اصلی به تدارک بهترین نوع قرارداد کاری به نفع کارفرمایان و به زیان کارگران مبادرت ورزند. در این میان البته نقش‌آفرینی شرکت‌های تأمین نیروی انسانی حتی گاه نوعی بازی دو سر باخت هم برای کارفرمایان اصلی و هم برای رده‌های گوناگون نیروی کار بوده است. مثلاً، بنا بر یک ارزیابی، این شرکت‌ها «در حالی که برای مهندسان متالورژی حقوق هفت میلیون تومانی به کارفرما صورت می‌دادند، اما تنها حدود دو میلیون و پانصد هزار تومان به آنان



پرداخت می‌کردند و در سایر زمینه‌ها نیز متناسب با همین مبالغ از حقوق کارگران و متخصصان برای خودشان سود در نظر می‌گرفتند».<sup>۲۴</sup>

وجه مشخصه نوع استخدام نیروی کار توسط شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی عبارت بوده است از موقتی بودن قرارداد استخدامی، خواه قرارداد به صورت پیمانی باشد که کارگران پیمانی را به مدت قدری کمتر از یک سال به استخدام درمی‌آورد، خواه به صورت قرارداد موقت که کارگران را برای یک تا شش ماه به کار می‌گیرد، و خواه برای کارگران روزمزد. وجه اشتراک همه انواع این قرارداد کار در این است که کارگران را از امنیت شغلی بی‌بهره می‌سازد.

پنجمین گام برای موقتی‌سازی نیروی کار صنعت نفت عبارت بود از تمهید زمینه‌های حقوقی انعقاد چنین قراردادهایی که پیشاپیش سالیانی قبل تر در قانون کار سال ۱۳۶۹ مهیا شده بود. بر طبق دومین تبصره ماده هفتم از قانون کار، «در کارهایی که طبیعت آن‌ها جنبه مستمر دارد، در صورتی که مدتی در قرارداد ذکر نشود، قرارداد دایمی تلقی می‌شود.» روی دیگر سکه عبارت از این است که کارفرما مجاز است در زمینه کارهایی که طبیعت مستمر دارند مدت معینی را در قرارداد خود با کارگران برای استخدام قید کند و در کارهای دایمی به طور موقت به استخدام‌شان درآورد. همچنین بر

حضور حجم عظیمی از نیروی کار با قرارداد موقت در صنعت نفت نه روندی طبیعی، بلکه پدیده‌ای تاریخی است محصول پروژه موقتی‌سازی نیروی کار؛ که با سلب امنیت شغلی از شاغلان رسمی به مدد اجرای تکنیک‌های ظریف اقتصادی و اداری با شدت هر چه بیشتری به سوی بازار کار آزاد روانه‌شان کرد.

اساس یکی از بندهای ماده ۲۱ قانون کار در مبحث خاتمه قرارداد کار، در صورت «انقضای مدت در قراردادهای کار با مدت موقت و عدم تجدید صریح یا ضمنی آن.» عملاً قرارداد کار خاتمه می‌یابد. قانون کار نه فقط به انعقاد قراردادهای موقت رسمیت می‌دهد بلکه زمینه‌های اخراج کارگران در قرارداد موقت را از جنبه حقوقی بسیار سهل می‌کند. زمینه‌های حقوقی برای موقتی‌سازی نیروی کار در صنعت نفت حتی چند سال قبل تر از اجرای سیاست‌هایی برای زمینه‌سازی عینی جهت تحقق این منظور تمهید شده بود. قانون کار سال ۱۳۶۹ از قابلیت حقوقی موقتی‌سازی نیروی کار به حد اعلا برخوردار بود اما چنین قابلیت‌هایی فقط در نیمه اول دهه هفتاد خورشیدی در وزارت کار وقت کشف و استفاده شد. کشف همین قابلیت در قانون کار بود که انواع گوناگونی از نیروی کار را بر حسب نوع مناسبات کاری میان کارگر و کارفرما

پدید آورد: کارگر قراردادی، کارگر قرارداد سفیدامضا، کارگر روزمزد، کارگر بی قرارداد، کارگر ساعتی، کارگر قرارداد شفاهی، کارگر پیمانی، و غیره.

دشوار بتوان اندازه مطلق و نسبی کارگران قرارداد موقت در صنعت نفت را در دوره پس از جنگ تخمین زد. به گفته معاون وزیر نفت در سال ۱۳۸۹، «نیروهای پیمانکاری ۵۰ درصد نیروی کار صنعت نفت را تشکیل می دهند.»<sup>۲۵</sup> همچنین، معاون مدیر توسعه منابع انسانی شرکت ملی نفت در سال ۱۳۹۰ اعلام کرد که «۹۸ هزار نفر نیروی رسمی و ۱۲۰ هزار نفر نیروی پیمانکاری در سطح کل وزارت نفت و شرکت های تابعه وجود دارد.»<sup>۲۶</sup> یعنی حدود ۵۵ درصد از کل نیروی انسانی صنعت نفت در سال ۱۳۹۰ را نیروی انسانی قرارداد موقت تشکیل می دادند. بنا بر ارزیابی یکی از کارگران پتروشیمی در خوزستان، «تقریباً بیش از پنجاه درصد از کارگران و کارکنان مجتمع پتروشیمی و منطقه اقتصادی ماهشهر و بندرامام قرارداد موقت هستند.»<sup>۲۷</sup> کارگر پالایشگاه نفت آبادان می گوید: «تقریباً همه بخش ها و زیرمجموعه های صنعت نفت در کنترل کامل شرکت های پیمانکاری و خصوصی است. در این شرکت ها همه کارکنان، از کارگر و کارمند گرفته تا تکنیسین و مهندس، همگی قراردادشان موقت است.»<sup>۲۸</sup> مجمع نمایندگان کارگران شرکت پالایش نفت بندرعباس نیز در نامه ای به رئیس جمهور در سال ۱۳۸۸ متذکر شد که «نحوه انعقاد کلیه قراردادهای کارفرمایان (پیمانکاران) با کارگران شاغل در این جا به صورت قرارداد موقت بوده که این قرارداد موقت نیز در اغلب موارد به صورت شفاهی است.»<sup>۲۹</sup> بنا بر یک ارزیابی نیز صنعت نفت در سال ۱۳۹۰ دارای ۹۰ هزار نیروی کار رسمی و ۱۶۰ هزار نیروی کار غیررسمی است، یعنی حدوداً ۶۴ درصد از نیروی کار صنعت نفت دارای قرارداد موقت هستند.<sup>۳۰</sup> اما یکی از کارگران حفاری در صنعت نفت تخمین می زند که حدود ۷۵ درصد از کارکنان بخش حفاری در سال ۱۳۸۷ دارای قرارداد موقت بودند.<sup>۳۱</sup> شواهد زیادی هست مبنی بر این که برآورد اخیر برای کل صنعت نفت در آن مقطع زمانی چندان غیرواقع بینانه نبود، هرچند این رقم در قسمت های گوناگون صنعت نفت به چند عامل بستگی دارد. احتمالاً با نزدیک تر شدن از مناطق مرکزی به مناطق حاشیه ای و از بخش های ستادی به بخش های غیرستادی و از رده های بالاتر شغلی به رده های پایین تر شغلی و از مشاغل ماهیتاً دائم به مشاغل ماهیتاً موقت در عین حال بر نسبت نیروی کار قرارداد موقت به قرارداد دائم نیز افزوده می شد.

حضور این حجم از نیروی کار با قرارداد موقت در صنعت نفت نه روندی طبیعی بلکه پدیده ای تاریخی است محصول پروژه موقتی سازی نیروی کار که با سلب امنیت شغلی از

شاغلان رسمی به مدد اجرای تکنیک‌های ظریف اقتصادی و اداری با شدت هر چه بیشتری به سوی بازار کار آزاد روانه‌شان کرد.

### یادداشت‌ها:

۱. ایسنا، کد خبر: ۸۹۰۴-۱۶۰۵۹، به تاریخ ۲۹ تیر ۱۳۸۹.
۲. کیهان، ۲۴ مرداد ۱۳۹۳.
۳. چرایی و معضل‌های تغییر شرایط کار نفتگران: گفتگوی سامان نو با اسماعیل ع. به کوشش ایوب رحمانی، سامان نو، شماره‌های ۱۱ و ۱۲، بهار و تابستان ۱۳۸۹، ص ۶۲.
۴. همان.
۵. درگفت‌وگویی نگارنده با غلام‌حسین حسن‌تاش، مشاور وزیر نفت در امور اقتصادی طی سالیان ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۴.
۶. جمعی از فعالین کارگری، «گفتگو در جمع کارگران حفاری» سال ۱۳۸۷.
۷. قانون برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۷۹-۱۳۸۳) مصوب ۱۳۷۹/۱/۱۷ مجلس شورای اسلامی، با اعمال آخرین اصلاحات (تهران: سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور، معاونت امور پشتیبانی، مرکز مدارک علمی انتشارات، ۱۳۸۳)، ص ۷.
۸. درگفت‌وگویی نگارنده با رضا زاهد، مدیرکل پیشین تشکیلات و روش‌های وزارت نفت.
۹. ایرج مهرآزما، «ارزیابی عملکرد فعالیت‌های بالادستی نفت در سال‌های ۱۳۷۹-۱۳۸۱»، (تهران: مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۲) ص ۲۷؛ و ایرج مهرآزما، «بررسی عملکرد وزارت نفت در امور و فعالیت‌های بالادستی و پایین‌دستی صنعت نفت و گاز در برنامه سوم توسعه و سال اول برنامه چهارم»، (تهران: مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶) ص ۱۱۷.
۱۰. درگفت‌وگویی نگارنده با یکی از کارمندان شرکت نفت.
۱۱. «مصوبه شماره ۱۴/۴۶ مورخ ۱۳۷۹/۱/۳۱ شورای عالی اداری»، در معاونت امور مدیریت و منابع انسانی سازمان مدیریت (تدوین)، منطقی نمودن اندازه دولت (تهران: سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور، ۱۳۸۱)، ص ۶۱.
۱۲. «پیوست مصوبه شماره ۱۴/۴۶ مورخ ۱۳۷۹/۱/۳۱ شورای عالی اداری»، در منطقی نمودن اندازه دولت، ص ۶۴.
۱۳. قانون برنامه سوم.
۱۴. مهرآزما، پیشین، ص ۱۰۹.
۱۵. درگفت‌وگویی نگارنده با علی یزدانی، کارگر پروژهای در صنعت نفت.
۱۶. «چرایی و معضل‌های تغییر شرایط...» ص ۶۳.
۱۷. «وضعیت کارمندان و کارگران وزارت نفت و شرکت‌های تابعه در نه سال گذشته»، پروسه، ۱۳۸۹.
۱۸. «نیروهای شاغل در بخش پیمانکاری صنعت نفت ساماندهی می‌شوند»، شبکه اطلاع‌رسانی نفت و انرژی، ۱۸ مهر ۱۳۸۸.
۱۹. تولید نفت خام ایران، وزارت نفت جمهوری اسلامی ایران.
۲۰. تولید گاز ایران، وزارت نفت جمهوری اسلامی ایران.
۲۱. امیر جواهری لنگرودی، «قراردادهای موقت کارگری و پیامدهای آن در زندگی کارگران!» راه کارگر، سال ۱۳۸۷.
۲۲. «این جا عسلویه است: ته جهنم! این جا لبخندی بر لب نمی‌بینی!» «کانون پژوهشی نگاه، بی‌تا».
۲۳. درگفت‌وگویی نگارنده با محمدرضا نجفی منش، مدیرعامل شرکت فنرلول ایران.
۲۴. اتحادیه کارگران پروژهای، «موفقیت کارگران ماهشهر»، کانون مدافعان حقوق کارگر، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۱.
۲۵. «برگزاری جشنواره‌های ورزشی در مناطق اقماری صنعت نفت»، شبکه اطلاع‌رسانی نفت و انرژی، ۲۳ آبان ۱۳۸۹.
۲۶. «شمار کارمندان صنعت نفت ایران ۲۲۰ هزار نفر اعلام شد»، خبرگزاری فارس، ۲۵ شهریور ۱۳۹۰.
۲۷. «حی علی خیرالعمل شاعر کارگران ماهشهر نبود: مصاحبه با یک فعال کارگری در خوزستان»، تارنمای جنبش کارگری، ۲۰ آوریل ۲۰۱۱.
۲۸. «چرایی و معضل‌های تغییر شرایط کار نفتگران»، صص ۶۳-۶۴.
۲۹. «نامه به رئیس جمهور و درددل کارگران با احمدی‌نژاد»، در تارنمای ذیل (تاریخ بازدید: ۲۴ دسامبر ۲۰۱۰):  
<http://kargaranbp.blogfa.com/post-6.aspx>
۳۰. «شرکت‌های پیمانکاری و یک‌سال پیکار طبقاتی کارگران پتروشیمی»، کار، شماره ۶۱۷، سال ۱۳۹۰.
۳۱. گفتگو در جمع کارگران حفاری.

# دور تازه‌ای در جمهوری اسلامی

سیامک طاهری



با برگزاری انتخابات در ۲۸ خرداد ۱۴۰۰، جمهوری اسلامی وارد دوره جدیدی شده است. حذف اصلاح‌طلبان به عنوان یکی از ستون‌های جمهوری اسلامی و تبدیل آنها به یک جریان نسبتاً حاشیه‌ای؛ یک دست شدن موقت حاکمیت و... بخشی از اجزاء آن آینده‌ای است که از روز ۱۴ مرداد ماه ۱۴۰۰ آغاز شد. چه شد که چنین شد؟ هرچند، دستکم از روز اعلام کاندیداهای تأیید صلاحیت شده به وسیله شورای نگهبان تقریباً همه اطمینان داشتند که چه کسی رئیس‌جمهور خواهد بود. با این همه، شوکی که به جامعه وارد شد زمینه‌ساز طرح این سؤال شد. از این رو پیش از پرداختن به چگونگی رسیدن جمهوری اسلامی به زمانه‌ای نو، به ناچار باید به این سؤال پاسخ داده شود: چه رخ داد؟

ده سال رشد اقتصادی صفر، گسترش مداوم فاصله طبقاتی در نزدیک به ۱۵ سال اخیر، بیکاری گسترده، رشد افسارگسیخته جرائم کوچک، حل نشدن هیچ‌کدام از معضلات اجتماعی و... پیوند زدن سرنوشت اصلاح‌طلبان به دولت ناکارآمد آقای روحانی، پیوند زدن سرنوشت کشور با برجام، ناتوانی اصلاح‌طلبان در نوسازی نظری و تشکیلاتی خود و پدرخواندگی نسل اول آنان و... از جمله عواملی بودند که به جاروب شدن اصلاح‌طلبان منجر شد.

اما چه چیزهایی به برآمدن کاندیدای جناحی از اصولگرایان انجامید؟  
مجموعه مشکلات انباشته شده از مشکلات داخلی تا مشکلات بین‌المللی لاینحل، برخی

را به این باور رساند که مشکلات کشور آنچنان زیاد شده که به یک «ابر مرد» یا یک رضاشاه اسلامی نیاز است تا با کارهای خارق العاده خود بتواند به همه مشکلات از جمله دویاره گی حاکمیت فائق آید.

نیرویی که در پشت آقای رئیسی قرار داشت، از مدت ها پیش برنامه ریزی خود را با چراغ خاموش آغاز کرده بود. او با شرکت در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۶ به چهره ای رسانه ای تبدیل شد. انتصاب او به ریاست قوه قضائیه توجه بازم بیشتری جلب کرد. پاره ای اقدامات قضائی مانند افشای برخی اختلاس ها و محاکمات این مختلسین بازم بر شهرت او افزود. سرانجام بیعت بخشی از اصلاح طلبان با وی، او را بی رقیب ساخت.

پیش تر گروهی نامتجانس همچون آقای امیراحمدی ساکن آمریکا، بخش مهمی از کارگزاران مانند سعید لیلاز و محمد قوچانی و نیز علی رضا داوری از دولتی مقتدر به رهبری نظامیان سخن گفته بودند. با حرکت شورای نگهبان در جهت حذف نظامیان، قدرت گیری فکر تشکیل دولت مقتدر به وسیله یک روحانی وارد مرحله عملی گردید. به این ترتیب چراغ های خاموش به ناگهان روشن شدند.

### نگاهی به آینده

بررسی گذشته به منظور درس آموزی اگرچه به جا و مفید است، ولی نباید ما را از نگاه به آینده دور بدارد. همه احتمالات را باید در نظر گرفت و برای هر نوع سناریویی باید آماده بود. محتمل ترین پیشامد حذف اصلاح طلبان به عنوان یک نیروی جدی و تأثیرگذار سیاسی از صحنه ایران است. این افول پس از شکست جنبش سبز آغاز شد و با فرازونشیب هایی ادامه یافت. واگذاری سکان اداره کشور به آقای روحانی، تنها یک خطای سیاسی نبود، بلکه استعفا از رهبری جنبشی بود که به جنبش اصلاحات موسوم شده بود. حرکتی که می کوشید با به دست گرفتن نمایندگی طبقه متوسط، در رأس جنبش مردم قرار گیرد. این جنبش از آغاز از یک دوگانگی رنجور بود. از یک طرف خود را نماینده بخش مدرن طبقه متوسط ایران می دانست و از سوی دیگر به علت ضعف درونی به ائتلاف با نولیبرال های وطنی دست زد. آن هم ائتلافی که خط و مرزها در آن مخدوش بود و مردم نمی توانستند تفاوت ها را دریابند. بدین ترتیب، وقتی رهبران این جنبش از خاتمی به موسوی و از موسوی به روحانی رسیدند، هواداران آن بدون پرسش و تأمل چندانی به دنبال آنان رفتند و فقط در آخرین مرحله که گروه کارگزاران هژمونی را در میان آنان به دست گرفتند و نخستین جریانی شدند که از آقای همتی حمایت و

پشتیبانی کردند و بخشی از اصلاح طلبان را به دنبال خویش کشیدند، مقاومت هواداران آن شکلی جدی به خود گرفت. اولین واکنش جدی پس از انتخابات از سوی سعید حجاریان، که زمانی به عنوان مغز متفکر اصلاحات شناخته می‌شد سر زد. او مرگ اصلاح طلبی را اعلام کرد و خواهان کالبدشکافی آن به منظور پی بردن به علت مرگ شد. دومین واکنش از سوی علیرضا علوی تبار با اعلام استعفایش انجام شد و به دنبال آن پرچم سفید از سوی بخش بزرگی از رسانه‌های اصلاح طلب به علامت وفاداری به رئیس جمهور جدید بلند شد.

### پیش زمینه‌ها

از چند سال پیش به این سوابتدا زرمه‌ها و سپس صداهاى بلندی مبنی بر لزوم به قدرت رسیدن نظامیان به منظور ایجاد حکومتی یک دست و مقتدر یا به عبارت دیگر رضاخانی اسلامی به گوش می‌رسید. اولین نظریه پرداز این تئوری هوشنگ امیر احمدی، فعال سیاسی مقیم آمریکا بود که رابطه آشکاری هم با دولتمردان گوناگون آمریکایی داشت. وی هرگاه هم شرایط را مناسب می‌دید، سفری به ایران می‌کرد و گفتگوهای انجام می‌داد. با پیوستن کارگزاران سازندگی به این نظریه و به خصوص سعید لیلانز و محمد قوچانی، و سپس علیرضا داوری این دیدگاه به یک جایگاه جدی در میان بخش‌هایی در درون و پیرامون حاکمیت دست یافت. چنین بود که نظامیانی از جمله محمدباقر قالیباف، سعید محمد و سردار دهقان کوشیدند تا شانس خود را آزمایش کنند.

حرکت ناگهانی شورای نگهبان، اما آب پاکی بر روی دست همه از جمله نظامیان خوش خیال، اصلاح طلبان و اصولگرایان میانه‌رویی از قبیل علی لاریجانی ریخت. و به این ترتیب بود که تئوری حکومت یک دست مقتدر نظامی، جای خود را به حکومت یک دست و مقتدر روحانی داد. واقعیت این است که تضاد درون حاکمیت و مبارزه جناح‌های حاکمیت با یکدیگر، یکی از دلایل فلج شدن نظام سیاسی ایران شده بود و ایده حکومت یک دست در واقع از اینجا نشأت گرفت. ولی سؤال اساسی اینجاست که آیا ساختار سیاسی و اقتصادی ایران چنین اجازه‌ای را می‌دهد.

### ساختار سیاسی ایران

ساختار قدرت در ایران از سه بخش اساسی تشکیل شده است: روحانیت، سپاه و دستگاه بوروکراتیک. هریک از این سه رکن دارای پایگاه و زیر نهادهایی هستند و هیچ یک

بدون دیگری توان حکومت کردن ندارند.

## روحانیت

### الف: ساختار روحانیت

پایگاه اصلی روحانیت حوزه‌های علمیه است. روحانیت به عنوان یک صنف خاص دارای بهم پیوستگی معینی است. وقتی از صنف روحانی سخن می‌گوئیم نباید آن را هم ردیف صنوف معمولی دیگر دانست، بلکه باید از یک صنف ویژه سخن گفت. بنیان اعتقادات مشترک، موقعیت اجتماعی متفاوت، سال‌ها زندگی طلبگی و نیز لباس یکسان که آنان را از دیگر مردم متمایز می‌کند و برای آنان موقعیت متفاوتی ایجاد می‌کند. (لباس یکسان هرچند که در مورد تیم‌های ورزشی و نظامیان کمک به یک نوع احساس همبستگی می‌کند، ولی در زمان‌های خاصی مورد استفاد قرار می‌گیرد، اما در مورد روحانیون این لباس به بخش مهمی از هویت اجتماعی آنان تبدیل می‌شود و با یک نگاه از بقیه مردم متمایز می‌شوند.)

این هویت متمایز البته باعث نمی‌شود تا اختلاف نظر و دیدگاه و حتی تفسیرهای متفاوت از مذهب در میان آنان شکل نگیرد. تاثیرپذیری آنان از محیطی که برخاسته‌اند چه در پیش از ایام طلبگی، چه پس از پایان این دوران، اثرگذاری فرزندان و خانواده بر روی آنان و... مهر و نشان خود را بر دیدگاه‌های آنان می‌گذارد. باید توجه داشت که روحانیت پیش و پس از انقلاب را نباید یکسان ارزیابی کرد. این صنف در نتیجه انقلاب دچار تغییری کیفی شده است. اگر روحانیت پیش از انقلاب، در کلیت خود یک رقیب بیرونی برای حاکمیت وقت به حساب می‌آمد و در نتیجه تا حدودی در میان آنان عناصری از تفکر جنبشی شکل می‌گرفت، روحانیت پس از انقلاب (باز هم در کلیت خود) شکل حکومتی به خود گرفته است و دیگر نقش جدی اپوزیسیونی ندارد. باید توجه داشت که وقتی از روحانیت سخن می‌گوئیم از تک تک آنها سخن گفته نمی‌شود. همیشه روحانیونی وجود داشته‌اند، که جزئی از ساختار روحانیت به حساب نمی‌آمده‌اند، مانند آیت... برقی، آیت... زنجانی، آیت... طالقانی، شیخ مصطفی رهنما و... هرچند همه اینان، همه لباس روحانی داشته‌اند. و نیز باید از روحانیونی سخن گفت که پس از انقلاب به وسیله بخش‌های مسلط روحانی از این جرگه رانده شدند. همچون آیت... منتظری، آیت... گلزاده غفوری، آیت... لاهوتی، امید نجف آبادی، محسن کدیور و...

### ب: نهادهای در اختیار روحانیت

به غیر از نهاد رهبری مهمترین نهادهای در اختیار روحانیت عبارتند از مجلس خبرگان رهبری، شورای نگهبان، روحانیت مبارز، دفتر تبلیغات اسلامی، آستان قدس رضوی، آستان



شاه عبدالعظیم و هزاران امامزاده و موقوفه و... که بسیاری از آنها خود دارای بنگاه‌هایی اقتصادی اختصاصی هستند و در مواردی از بودجه دولت سهمی برایشان در نظر گرفته می‌شود.

### نهاد سپاه

نهاد سپاه، که از درون کمیته‌های اول انقلاب بیرون آمد، در جریان جنگ به یک نیروی مهم سیاسی - نظامی فراروئید و پس از جنگ با گسترش دامنه فعالیت خود به حیطه اقتصادی، تبدیل به یک گول سیاسی - نظامی - اقتصادی شد. زمانی آقای رفیق‌دوست در پاسخ این سؤال که حد سپاه تا کجاست گفته بود، «سپاه همه جا». سخنان از پرده بیرون افتاده محمدجواد ظریف نشان از آن دارد که سپاه حتی در سیاست خارجی نیز نقش پر اهمیتی بازی می‌کند. ورود سپاه به کارزار اقتصادی خود به خود رقابت‌هایی را میان فرماندهان آن گسترش داده و می‌دهد. امروزه سپاه با در دست داشتن انواع شرکت‌های پیمانکاری و واردات و صادرات، هلدینگ‌ها، بانک و... سهم مهمی از ثروت و دارایی‌های کشور را در دستان خود متمرکز کرده است.

### دستگاه بوروکراتیک

دستگاه بوروکراتیک در جمهوری اسلامی سابقه‌ای بس طولانی دارد. این دستگاه، از رژیم‌های گذشته قاجار و پهلوی به ارث مانده و در حکومت‌های گوناگون دچار تغییرات بسیاری شده تا به شکل امروزی خود رسیده است. این دستگاه دارای شاخه‌های گوناگونی است که از وزارتخانه‌ها، استانداری‌ها، فرمانداری‌ها، شهرداری‌ها و دهرداری‌ها شروع و تا بانک مرکزی و بانک ملی امتداد یافته و حتی بخش اداری قوه قضائیه را نیز در بر می‌گیرد. این دستگاه هرچند به ظاهر کم‌قدرت‌ترین بخش حکومت به نظر می‌رسد، اما تاکنون در عمل نقش یکسان‌سازی اجزای گوناگون حاکمیتی با وجود تفاوت منافع آنان و اختلافات عدیده را تا حدود نسبتاً زیادی بازی کرده است. چنین است که رؤسای جمهوری رفسنجانی، خاتمی، احمدی‌نژاد و روحانی با همه تفاوت‌های خود وارد آن می‌شوند، و سرانجام به شکل اعتراضی از آن خارج می‌شوند. به عبارت دیگر الزامات این دستگاه بوروکراتیک، همه آنان را به رنگ خود درمی‌آورد و به صورت نسبتاً یکسان شده‌ای بیرون می‌فرستد.

هنوز پای آقای رئیسی به ساختمان پاستور گشوده نشده، اولین نشانه‌ها از بروز



اختلافاتی که ناشی از نیاز به حکومت کردن نیروهای خارج از دستگاه بوروکراسی دولتی است، به چشم می‌خورد. مناقشه‌ای که شاید اولین برون داد جدی آن مسئله برجام باشد.

### نهادهای میانجی

در اینجا باید از نهادهای دیگری هم نام برد که نقش هماهنگ‌کننده در بین نهادهای گوناگون ایفا می‌کنند، که در رأس همه آنها مجمع تشخیص مصلحت نظام قرار دارد. نهادهای فرعی دیگر مانند شورای تأمین امنیت، شورای پول و اقتصاد و... نیز نقش آفرین هستند. وظیفه این نهادها حفظ منافع جمعی نظام است. به عبارت دیگر این نهادها منافع درازمدت نظام و حفظ آن را برآورده می‌کنند. باید توجه داشت هر حکومتی دو وظیفه اساسی فراروی خود دارد. یکم برآوردن نیازهای کوتاه‌مدت آن و نیروهای اجتماعی که آنان را نمایندگی می‌کند و دوم حفظ منافع درازمدت آنان. این منافع درازمدت همان منافع عمومی نظام و یا نیازهای حفظ نظام است. نظام‌های گوناگون سیاسی جهان با وجود تفاوت‌های شکلی و محتوایی همه ساختارهایی برای تنظیم و هماهنگی این دو وظیفه که گاهی در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند دارند.

### ساختار طبقاتی حاکمیت

پس از انقلاب حاکمیت در ایران به بلوکی متشکل از سرمایه‌داری تجاری و جناح‌های مختلف خرده‌بورژوازی منتقل شد. در جریان جنگ و پس از آن دو واقعه موازی رخ داد. از یک سو نمایندگان سیاسی خرده‌بورژوازی از حاکمیت حذف شدند و از سوی دیگر بخش بزرگی از آنان استحاله شده و از خواست‌های خرده‌بورژوازی فاصله گرفتند. فاصله گرفتن نمایندگان سیاسی یک طبقه از پایگاه طبقاتی خود، امری نیست که مختص ایران باشد و بارها در نقاط گوناگون جهان رخ داده است. به این ترتیب با تغییراتی که در نتیجه سیاست‌های نولیبرالی اتخاذ شده بود، کم‌کم پای بورژوازی مالی نیز به قدرت باز شد. با خصوصی شدن بانک‌ها و تأسیس شمار زیادی بانک خصوصی و هزاران صندوق به ظاهر تعاونی - مالی قرض الحسنه (شبه بانک‌ها) گسترش بازار بورس و صرافی‌ها و... روزه روزه بر نقش سرمایه‌داری مالی در ساختار اقتصادی و اجتماعی و در نتیجه نفوذ آن در حاکمیت افزوده شد. بدین ترتیب ترکیب حاکمیت دچار دگرپرسی معینی شده و به ترکیبی از سرمایه‌داری تجاری و مالی و بوروکراتیک تبدیل شد.

باید توجه داشت بخش مالی در میان سه بخش سیاسی حاکمیت بیشترین پیوند را با بخش بوروکراتیک آن دارد. لذا در صورت قدرت گرفتن بیشتر دو بخش دیگر به ضرر بخش

بوروکراتیک می‌تواند، نقش این بخش به خصوص بانک‌ها و شرکت‌های بیمه را تضعیف کند. این تضعیف می‌تواند به دو شکل انجام گیرد: ۱. محدود کردن نقش آنان؛ ۲. در دست گرفتن هیئت‌های مدیره آنها به وسیله عناصری از نهادهای دیگر. اما ورود عناصری از نهادهای دیگر نیز در دراز مدت بیش از آن که منجر به تغییر این بخش گردد، می‌تواند منجر به تغییر عناصری نفوذی در این ساختار گردد. مسئله‌ای که بارها در ایران اتفاق افتاده است. به عبارت دیگر مظلوف به شکل ظرف در می‌آید.

اما نیازهای حکومت کردن، جمهوری اسلامی را گهگاه با توجه به منافع خرده بورژوازی به خصوص بخش بوروکراتیک آن مجبور می‌ساخت با به کار بستن روش‌هایی مانند دادن وام به کارمندان، کمک به تعاونی‌های مسکن آنان، دادن اضافه‌کاری،... و در مورد بخش‌های دیگر جامعه روش‌هایی مانند، یارانه نقدی، دادن سبد کالا، هرچند باعث رضایت مردم نمی‌شد ولی از حدت نارضایتی آنان می‌کاست.

### شرایط پسا انتخابات

روند حذف اصلاح‌طلبان از ساختار سیاسی ایران که پس از شکست جنبش سبز آغاز شده بود، با این انتخابات وارد مراحل آخر خود شد. توثیق سعید حجاریان و استعفای علوی تبار دو سیگنال مهم بودند. اساساً اصلاح‌طلبان از ابتدای ایجادشان، از دو مشکل اساسی و بنیادین رنجور بودند. اول از بی‌برنامگی و دوم از ضعف تشکیلاتی. این دو مشکل راه را برای نفوذ نولیبرالیسم در درون آنها هموار کرد. میدان‌داری کارگزاران - که از جبهه نیرومند رسانه‌ای و امکانات مالی فراوان برخوردار بودند و نیز مماشات بیشتر حکومت با آنان به نسبت دیگر اصلاح‌طلبان - بر دوری مردم از آنها افزود. پس از شکست در انتخابات، که در واقع به طور عمده شکست کارگزاران و اصلاح‌طلبان همسو با آنان (اصلاح‌طلبان نولیبرال) بود، هجومی که پیش از انتخابات علیه آن دسته از اصلاح‌طلبان که هنوز به بخش‌هایی از خواست‌های طبقه متوسط مدرن وفادار بودند، آغاز شده بود را ادامه دادند و مصطفی تاج‌زاده از طرف غلامحسین کرباسچی، عامل شکست معرفی شد.

از عوامل دیگر شکست اصلاح‌طلبان شریک جرم انگاشته شدن آنها در سیاست‌های نولیبرالی دولت آقای روحانی بود. نداشتن یک برنامه اقتصادی و عدم موضع‌گیری آنها در مورد مشکلات عدیده اقتصادی که گلوی مردم را می‌فشرد، از دیگر عوامل این دوری بود. مشکل دیگر اصلاح‌طلبان این بود که آنان خود را نمایندگان طبقه متوسط مدرن می‌انگاشتند.

این نمایندگی تا زمانی که خواست‌های این طبقه عمدتاً آزادی‌های اجتماعی و سیاسی بود، از سوی بخش بزرگی از این قشر اجتماعی پذیرفته شده بود. اما عدم توانایی اصلاح‌طلبان در برآورده کردن خواست‌های وعده داده و گرایش این قشر به مطالبات اقتصادی که ناشی از سخت‌تر شدن شرایط عمومی اقتصادی کشور بود، باعث شد تا این قشر از اصلاح‌طلبان عبور کنند. بخشی از بحران عمومی جامعه نیز مربوط به آن است که این قشر تاکنون نتوانسته است جایگزینی برای اصلاح‌طلبان برای نمایندگی خود پیدا کند.

اما آیا پایان اصلاح‌طلبان را می‌توان پایان نظریه اصلاح‌طلبی دانست؟

باید توجه داشت که اصلاح‌طلبی به عنوان اندیشه‌ای که به پرهیز از خشونت از راه مداخلات با حاکمیت اعتقاد دارد، ریشه در بخش‌هایی از طبقه متوسط و نیز سرمایه‌داری نولیبرال ایران دارد که به شدت از هرگونه تحول بنیادین هراسناک است. مشکل این اندیشه در اینجاست که اگرچه مایل به کنار آمدن و سازش با بخش غالب حاکمیت است، اما به دلایل گوناگون تاکنون به شدت از سوی آنان نه پذیرفته بلکه طرد شده‌اند. به این ترتیب آنان به نیرویی از این‌جا مانده و از آن‌جا رانده تبدیل شده‌اند. بخش‌های مدرن و مرفه خرده بورژوازی اگر چه در حاکمیت جایی ندارند و از نظر فرهنگی تاکنون با آن تعارض داشته‌اند، اما به نیم‌نگاهی که هر از چندی از سوی حاکمیت به آنان می‌شود دلخوش‌اند. هراس آنان از توفان‌های اجتماعی را نیز باید به این دلخوشی افزود.

اینک سخن از حکومتی یک دست است! ولی آیا چنین حکومتی در ایران ممکن است؟

ما در ایران دو تجربه متفاوت از حکومت یک دست داریم. دو تجربه‌ای که خود بسیار متفاوت از یکدیگر بودند. تجربه اول به زمان پس از برکناری بنی صدر تا پایان جنگ و درگذشت آقای خمینی برمی‌گردد و تجربه دوم به دوران آقای احمدی‌نژاد مربوط می‌شود.



در مورد تجربه اول باید گفت که اگرچه در ظاهر دولتی یک دست حکومت می‌کرد، ولی در پشت صحنه کشمکش‌های بسیاری در جریان بود. دو عامل اساسی مانع از بیرون افتادن کشمکش‌ها از پرده شده بود. اول مسئله جنگ و دوم اتوریته آقای خمینی.

با پایان جنگ و نبود آقای خمینی، هرچند که به طور طبیعی دوران رشد اقتصادی فرارسیده بود، اما از پرده بیرون افتادن اختلافات نیز آغاز شد. دوران مغالزه افراطیون و دولت تکنوکرات آقای رفسنجانی و همچنین نیروهایی که بعدها اصولگرایان نامیده شدند، از یک سو و خط امامی‌های آن دوره از سوی دیگر به سرعت پایان یافت و جای خود را به دوره‌ای از کشمکش‌ها بین جناح او و افراطیون داد، که سرانجام آن به ریاست جمهوری رسیدن آقای خاتمی بود.

دومین دوره حکومت یک دست را در دوران آقای احمدی نژاد سراغ داریم. این یک دستی نیز دستکم تا دوره دوم حکومت وی بیشتر دوام نیاورد. به احتمال قوی می‌توان گفت که اگر خطر آقای موسوی و اصلاح طلبان از سوی اصولگرایان احساس نمی‌شد، این طلاق بسیار زودتر صورت می‌گرفت. اینک در آستانه سومین تلاش برای ایجاد حکومت یک دست هستیم. برای پیش بینی احتمالات پیش رو در درجه نخست باید شرایط امروز را با شرایط دو تجربه پیشین مرور و مقایسه کرد.

### شرایط امروز در مقایسه با تجربه‌های پیشین

شرایط امروز با شرایط سال‌های آغازین انقلاب بسیار فرق کرده است. اگر در آغاز انقلاب اکثریت مردم از حجاب اجباری حمایت می‌کردند، امروز نه تنها با آن مخالف هستند، بلکه مقاومتی جدی در برابر آن شکل گرفته که مسئولان را به عقب نشینی جدی واداشته است. اگر در آن سال‌ها شعارهای ضدامپریالیستی مورد توجه عامه مردم بود، امروز بخش کوچکی به صداقت دولتمردان در بیان این شعارها باور دارند، به طوری که در مناظره‌های کاندیداها این شعار تقریباً نقشی نداشت. اگر در دوران جنگ، تقریباً تمامی مردم آماده فداکاری بودند، اینک باور مردم به مسئولان به شکل گسترده‌ای دچار نقصان شده است و... به این ترتیب امکان برقراری حکومت یک دستی از نوع اول انقلاب که متکی بر اعتماد مردم به دولتمردان بود به طور کلی منتفی است.

افزون بر آن، فشارهایی که از سوی مردم و به ویژه تهیدستان به حاکمیت وارد می‌شود، حکومت‌گران را مجبور به اتخاذ تصمیماتی می‌کند که شکاف‌های جدید بسیاری را موجب می‌شود. با توجه به تهی بودن صندوق دولت هر قدم کوچک در راه بهبود زندگی زحمتکشان و

توده‌های مردم باید با کاستن از کیسه‌کسانی انجام شود که در اوایل انقلاب به مرفهین بی‌درد معروف بودند. بدون مالیات‌های تصاعدی، رادیکال و مالیات بر ثروت و ملی کردن بانک‌ها و پس گرفتن بنگاه‌هایی که برخلاف قانون اساسی به ثروتمندان واگذار شده است، امکان کاستن از بحران گسترده اقتصادی وجود ندارد.

رشد تضادها به‌ویژه در دولت دوم محمود احمدی‌نژاد، که ناشی از الزامات حکومت کردن دولت و گروه‌های سهم‌خواه بود، و نیز فشارهای مردمی از پایین، خیلی زود این دولت یک دست را هم مستعجل کرد. نقش طبقه متوسط جدید و جوانان در این امر را نباید نادیده گرفت. اینک همان معضلات به شکل بسیار گسترده تری فرا روی دولت جدید قرار دارد. وجود ده‌ها گروه اصولگرا نشان از وجود تضاد منافع بین آنان دارد. این اختلافات تا زمان وجود دشمن مشترک (اصلاح‌طلبان) تا حدود زیادی پوشیده می‌ماند و گهگاه هم از پرده بیرون می‌افتاد. اینک در هنگامه رفع خطر از رقیب اصلی، خودبه‌خود امکان رشد این اختلافات گسترش می‌یابد.

### شرایط امروز

ابراهیم رئیسی در شرایطی دولت را تحویل می‌گیرد که این دولت با کسری بودجه ۵۰۰ هزار میلیارد تومانی مواجه است. هرچند اسحاق جهانگیری با بیان اینکه امروز حجم ذخایر اسکناس و طلای بانک مرکزی در تاریخ ایران بی‌سابقه است، تأکید می‌کند: «دولت آینده بی‌سابقه‌ترین مجموع ذخایر ارزی و طلای کشور را دارد و در دولت تدبیر و امید به این موضوع توجه داشتیم تا همواره ذخایر در کشور افزایش یابد تا در روز مبادا با استفاده از اسکناس و ارز، دارو وارد کشور نماییم و دست کشور در این زمینه خالی نباشد.»

و نیز سخن از رشد انفجاری پولدارها در ایران است (روزنامه آسیا ۹/۴/۱۴۰۰) و در کنار آن گسترش انبوه بی‌چیزان، اعتصاب گسترده نفتگران و کارگران اجاره‌ای، شرایط مطلوبی را برای ایشان فراهم نمی‌کند. احساس قدرت نیروهای مخالف نیز از دیگر مشکلات فرا روی ایشان است. خطر دیگری که دولت آقای رئیسی را تهدید می‌کند، وعده‌هایی است که در دوران انتخابات داده است: ساختن سالی یک میلیون مسکن در مدت چهار سال، رساندن هزینه درمان به نصف، ایجاد امکان مسافرت برای مردم و... وعده‌هایی هستند که انجام آنها چندان راحت به نظر نمی‌رسند. مصاحبه‌هایی که صدا و سیمای جمهوری اسلامی از محل جشن‌های خیابانی هواداران ایشان پخش کرد، بیانگر آن بودند، که تجمع کنندگان همه خواهان وفای به عهد آقای رئیسی بودند. به این ترتیب اگر آقای رئیسی در انجام وعده‌های خود ناموفق

باشد، باید منتظر چهار سال توفانی به جای چهار سال یکدستی و آرامش بود. از طرف دیگر باید توجه داشت که مسائل فرهنگی تا حد معینی حدت و شدت خود را از دست داده‌اند. بخش‌های سنتی‌تر جامعه دیگر آن حساسیت گذشته را به مسائلی چون حجاب و دیگر ظواهر اسلامی همچون روزه خواری و داشتن ریش و... از خود بروز نمی‌دهند و سخت‌گیری‌های اولیه انقلاب، نیز به شدت گذشته وجود ندارد. در نتیجه از وزن این مسائل در سبب مطالبات مردم از حاکمیت کاسته شده است. در عوض به وزن مطالبات اقتصادی افزوده شده است. بخش‌های بزرگی از اپوزیسیون خارج از کشور چه آنانی که سودای براندازی در سر دارند و چه آنانی که هنوز رویای اصلاح‌طلبی را در سر می‌پرورانند، هر دو تا کنون به سختی خود را با این تغییرات اجتماعی تطبیق داده و یا اصلاً تطبیق نداده‌اند.

مشکل دیگر بروز اولین نشانه‌های اختلاف در میان بالاترین مقامات کشور است. پس از آن که رهبر کشور از جفا به پاره‌ای از کاندیداها سخن گفت، شورای نگهبان از عملکرد خود دفاع کرد. آنگاه رهبر در سخنانی دیگر به شکلی معتدل بار دیگر فاصله خود را از عملکرد منصوبین خود در شورای نگهبان نشان داد. از طرف دیگر سخن از «رقابت اصولگرایان مجلس است.» (همدلی ۱۴۰۰/۴/۸) و روزنامه آرمان می‌نویسد «دولت رئیسی هم از این مجلس در امان نیست.» (۱۴۰۰/۴/۸) و سهم خواهی از رئیسی آغاز شده است. (آرمان ۱۴۰۰/۳/۱۲)

ساختار سیاسی تشکیلاتی اصولگرایان نیز از دیگر معضلاتی است که مانع تشکیل یک حکومت یک‌دست در درون حاکمیت می‌شود. تا کنون این گروه‌های اصولگرا در فضای سیاسی ایران شناخته شده‌اند: حزب پایداری، حزب مؤتلفه اسلامی، جامعه روحانیت مبارز، جمعیت ایثارگران انقلاب اسلامی، جمعیت رهپویان انقلاب اسلامی، جامعه زینب، انجمن اسلامی پزشکان، جامعه اسلامی دانشجویان، آبادگران ایران اسلامی، جامعه اسلامی مهندسين، حزب پیشرفت و عدالت ایران اسلامی، حزب ایستادگی ایران اسلامی.... و نیز ده‌ها و شاید صدها خیریه و هزاران مسجد و حسینیه و...

در طیف‌بندی بین اصولگرایان نیز سخن از طیف‌های اصولگرایان سنتی، اصولگرایان تحول‌خواه، اصولگرایان مستقل، و سرانجام نواصولگرایان می‌رود. از نظر رسانه‌ای نیز این رسانه‌ها به آنان تعلق دارد: کیهان، ابرار، قدس، وطن امروز، رسالت، جوان، صبح نو، عصر ایرانیان، سیاست روز، یالثارات، پرتو سخن، رجا نیوز، جهان نیوز، جمهوری اسلامی و... به آسانی تفاوت‌های مشخص و گاه متضادی در مشی این رسانه‌ها و این گروه‌ها می‌توان تشخیص داد.

بارها کسانی چون مهدی چمران و حداد عادل کوشیدند تا بر تضادهای موجود در اصولگرایان، دستکم در دوران‌های انتخابات سرپوش گذارند و آنان را به سمت لیست واحدی در برابر اصلاح‌طلبان مجبور سازند. این تلاش‌ها در شرایط انتخاباتی نتیجه معینی به همراه داشت، ولی هر بار بلافاصله پس از انتخابات، جر و بحث‌ها و سهم‌خواهی‌ها دوباره شکل گرفت. این تلاش این بار در انتخابات ریاست جمهوری فقط با آمدن آقای رئیسی ممکن شد. لیست بلند بالای کاندیداهای ریاست جمهوری پیش از تعیین صلاحیت‌ها (چه نظامی‌ها و چه غیر نظامی‌ها) دلیل دیگری بر این مدعا است.

### چه در پیش رو داریم

هنوز پای آقای رئیسی به ساختمان‌های پاستور باز نشده، مشکلات عدیده چون چاه ویلی بر سر راه او دهان باز کرده‌اند. مشکلات گوناگونی همچون قطعی برق و آب در شهرها، خشکسالی در سراسر ایران و سیل‌ها و اعتراضات ناشی از آنها، تظاهرات افسارگوناگون مردم برای همبستگی با یکدیگر، اعتراضات دامداران و بازنشستگان، اوضاع اقتصادی و گرانی افسارگسیخته از مسکن و اجاره خانه تا مواد غذایی و... این مشکلات بخشی مربوط به شرایط طبیعی، برخی دیگر مربوط به شرایط مدیریتی انباشته شده طی سال‌ها و بخش عمده ناشی از سیاست‌های غلط اقتصادی است.

بر همگان روشن است، که پروژه‌های بزرگ زیربنایی طول عمری مفید دارند و بهره‌مندی از این پروژه‌ها نیز نیازمند زمان است. سیاست‌های اقتصادی حاکم بر کشور پس از جنگ، موجب شده است که در چند سال اخیر بودجه‌های عمرانی و زیربنایی کمترین میزان بودجه را به خود اختصاص داده و تقریباً برابر با صفر بوده است و بیشتر بودجه کشور صرف هزینه‌های جاری مخصوصاً بودجه‌های نهادهایی شود که خود بخشی از عوامل نارضایتی‌ها بوده‌اند. بدین ترتیب باید گفت که سال‌هاست هیچ سرمایه‌گذاری جدی در امور زیربنایی از جمله آب و برق و حمل‌ونقل عمومی و بهداشت کشور انجام نشده است. شبکه برق و آب‌رسانی از تولید تا مصرف فرسوده است و پرت زیادی با خود دارد. همین‌طور است عقب ماندن پروژه‌های راه‌آهن، مترو، بنادر، فرودگاه‌ها و سیستم حمل‌ونقل ریلی و دریایی و هواپیمایی کشور. در کنار آنها در حالی که نولیبرال‌های ایران هیاهوی بسیاری بر سر نیاز کشور به سرمایه‌گذاری خارجی به راه انداخته‌اند، درست زیر چشمان خودشان و در بیشتر مواقع بر اثر سیاست‌های همین نولیبرال‌های محترم سرمایه‌های هنگفتی از کشور خارج شده و می‌شود



به همین گونه است وضع زیست بوم ایران! در برابر کاهش مداوم میزان جنگل کاری جنگل ها را چندین و چند برابر نابود می کنیم. با هزینه گزاف گستره کوچکی از بیابان های کشور را احیا می کنیم، ولی هر ساله حجم بزرگی از مراتع و زمین های کشور به بیابان تبدیل می شود و خاک های کشور از میان می روند. میزان اندکی از آب دریا را شیرین می کنیم، ولی حجم عظیمی از آب را یا شور و یا به مصارفی چون تولید فولادی می کنیم که صادر می شوند و ارزش آن به ایران بر نمی گردد. تلاش بسیاری می کنیم تا حجم اندکی سرمایه به کشور وارد کنیم ولی سرمایه های کشور با ابعادی باورنکردنی از کشور خارج می شوند. می دانیم که هر سال چیزی نزدیک ۴ هزار مگاوات برق به تولید برق کشور باید اضافه شود و حال آنکه چنین واقعه ای رخ نداده است و در نتیجه کشور با کمبود شدید برق مواجه می باشد.

آنچه که گفته شد فقط گوشه کوچکی از کارهای انجام نشده در کشور است. به این ترتیب باید گفت، حجم عظیمی از کارهایی که باید به انجام آنها اقدام کرد در پیش روی ماست. وعده های داده شده در انتخابات بر انتظارات آن دسته از مردم که به آقای رئیسی رأی داده اند افزوده است. در اسفند ۱۴۰۲ انتخابات مجلس را در پیش روداریم. اگر تا آن تاریخ آقای رئیسی نتواند برگ برنده ای رو کند، این بار با سیل نارضایتی کسانی مواجه خواهیم شد که در این دوره به او رأی داده اند. فراموش نکنیم که بر مبنای یک نظرخواهی انجام شده بیش از ۱۷ درصد از کسانی که رأی داده اند، در پاسخ این سؤال که کی تصمیم به رأی دادن گرفتید، گفتند در آخرین روز. یعنی این که آنان تا آخرین لحظات در بین رأی دادن و رأی ندادن سرگردان بودند. از ۱۴ مرداد ۱۴۰۰ تا اواخر اسفند ۱۴۰۲ زمان زیادی باقی نیست. اما این نزدیک به ۳۱ ماه، بی گمان روزهای پرتلاطمی خواهند بود.





فرشاد مؤمنی:

## طرح مجلس برای بانک مرکزی، هموارکننده راه سلطه مافیها

در هفته اول خرداد ماه، فرشاد مؤمنی طی نشست مجازی مؤسسه دین و اقتصاد، پیرامون طرح جدید «مسئولیت، اهداف، ساختار و وظایف بانک مرکزی» سخن گفت. ابتدا، خوانندگان مجله را با جزئیات طرح، و نظر ۳۶ اقتصاددان آشنا می‌کنیم، و در ادامه، به اختصار متن سخنان فرشاد مؤمنی را می‌خوانیم. لازم به ذکر است که متن سخنان ایشان، از سایت «مؤسسه دین و اقتصاد» برگرفته شده است.

نمایندگان مجلس شورای اسلامی در نشست علنی ۲۶ اردیبهشت با کلیات طرح «مسئولیت، اهداف، ساختار و وظایف بانک مرکزی» با ۱۹۹ رأی موافقت کردند. این طرح قرار است قانون پولی و بانکی کشور مصوب سال ۱۳۵۱ را اصلاح و ارزش پول ملی را حفظ کند. همچنین در این طرح پیش‌بینی شده بانک مرکزی مستقل از رفت و آمدهای دولت‌ها بتواند بر اشخاص تحت نظارت به طور نسبی مستقل از دولت، نظارت و با تخلفات برخورد کند. جمعی از کارشناسان اقتصادی در نامه‌ای خطاب به رئیس کمیسیون اقتصادی مجلس خواستار اصلاح بخش‌هایی از این طرح شدند و اعلام کردند چنانچه این اصلاحات انجام نشود، این طرح در عمل در امر اصلاح ساختار حقوقی نظام پولی و بانکی بی‌اثر خواهد بود. کارشناسان با اشاره به اینکه محیط تورم، سوداگر می‌پرورد نه کارآفرین، تأکید کردند که برای کنترل تورم، باید بانک مرکزی مستقل، مقتدر و پاسخگو باشد.

بنا به گفته کارشناسان شرایط بخش مالی و واقعی کشور نشان می‌دهد، تعویق روزآمدسازی قوانین پولی و بانکی، بیش از این جایز نیست و ارتقای بهره‌وری بخش واقعی، درگرواصلاحات مالی است؛ اصلاحاتی که بازنگری بنیادین ظرفیت‌های قانونی بخش مالی کشور در سرلوحه آن

قرار دارد.

صاحب‌نظران اقتصادی تدابیر پیش‌بینی شده برای کنترل و مدیریت منافع در نظام پولی و بانکی کشور را ناکافی اعلام کردند و خواهان این هستند که برای بستن حلقه نظارتی، لازم است «کنترل تعارض منافع اعضای اجرایی و غیراجرایی هیئت عالی، اعضای شوراهای تخصصی هیئت عالی، شورای فقهی، هیأت‌های انتظامی، و معاونان، مدیران و کارکنان مؤثر بانک مرکزی» به وظایف هیئت ناظر اضافه شود.

کارشناسان در خصوص تصدی‌گری‌های بانک مرکزی معتقدند، لازم است تصمیم هیئت عالی در خصوص خروج بانک مرکزی از شرکت‌ها و مؤسساتی که بخشی از سهام آنها متعلق به بانک مرکزی است یا تملک کامل آنها، به دلیل تعارض منافع، منحصر به اعضای غیراجرایی هیئت عالی شود. صاحب‌نظران در زمینه استقلال بانک مرکزی تأکید دارند که برای تقویت اقتدار رئیس‌کل، عزل او پیش از پایان دوره، مشروط به مشورت رئیس جمهوری با اعضای غیراجرایی هیئت عالی، مستند به قصور یا تقصیر در انجام وظیفه و توضیح دلایل و مستندات توسط رئیس جمهوری به مجلس شورای اسلامی باشد.

کارشناسان با توجه به ادبیات اقتصاد پولی و تجربه بانکداری مرکزی مدرن، بر این عقیده‌اند که در طرح مجلس، سیاست اعتباری به سیاست پولی لطمه می‌زند. به این صورت که ارائه تسهیلات و خطوط اعتباری ترجیحی (از نظر نرخ سود و سررسید) به مؤسسات اعتباری که در زمینه تأمین مالی طرح‌های توسعه‌ای، فعال‌سازی زنجیره‌های تولید، گسترش زیرساخت‌ها، توسعه فناوری، ایجاد اشتغال و افزایش صادرات، فعالیت مؤثر دارند، به استقلال سیاست‌گذاری پولی لطمه می‌زند. نظارت یکپارچه بر بانک‌های جامع و گروه مؤسسات اعتباری جزو مواردی است که کارشناسان اقتصادی آن را ضروری و نیازمند ایجاد ظرفیت قانونی می‌دانند. همچنین ارزیابی کیفیت دارایی‌ها باید به صورت ادواری توسط مؤسسات اعتباری انجام و کفایت آن توسط مقام نظارتی احراز شود. آنها با تأکید بر تشکیل شورای ثبات مالی معتقدند ناظران بازارهای مالی در یک رابطه نهادی و قاعده‌مند، ریسک‌های در حال تحول در هر بازار را به یکدیگر اطلاع داده و در برابر ریسک‌های سیستماتیک، تدابیر هماهنگ و منسجم اتخاذ کنند.

هدایت نقدینگی از جمله نکات مورد انتقاد کارشناسان اقتصادی در طرح بانک مرکزی است و اعلام کردند که در معماری نظام اقتصادی کشور، بانک مرکزی برای حمایت از رشد و توسعه اقتصادی و افزایش اشتغال تأسیس نشده است، و سازوکاری برای هدایت نقدینگی در اختیار ندارد. بنابراین بانک مرکزی تنها می‌تواند مبلغ، نرخ سود، مدت و وثایق خطوط اعتباری

اعطایی به مؤسسات اعتباری و سپرده قانونی این مؤسسات را متناسب با میزان تبعیت آنها از سیاست‌های بانک در زمینه رونق تولید و افزایش اشتغال، تنظیم کند.

به گفته کارشناسان شیوه تنظیم و نگارش احکام قانونی ایراد دارد و توصیه کردند پس از آن که نمایندگان بر سر چيستی مواد قانون به جمع بندی رسیدند، در چگونگی نگارش احکام از مشورت با حقوقدانان خیره بانکی بهره مند شوند. طرح مجلس در موارد تسهیل رقابت در صنعت بانکی و منع انحصار و کنترل تمرکز، حفظ حقوق مشتری، تشویق سرمایه‌گذاری خارجی در بخش بانکی و تشویق ایجاد بانک‌های مشترک و مدیریت ریسک ساکت است.

به گزارش ایرنا، ۳۶ نفر از استادان دانشگاه، اعضای هیات علمی و کارشناسان اقتصادی این نامه را امضا کردند.

\*\*\*

چند روز بعد از رأی‌گیری، فرشاد مؤمنی، استاد دانشگاه و اقتصاددان در نشست مؤسسه «دین و اقتصاد» گفت: طرح اصلاح بانک مرکزی به شکلی تقریباً ناگهانی و در شرایط غیرمتراف در دستور کار مجلس قرار گرفته است و احتمالاً به زودی به صحن علنی راه پیدا می‌کند.

ایران از جنبه اقتصادی اکنون در بی‌سابقه‌ترین سطح تجربه شده طی صد سال گذشته در تسخیر منافع مافیایا قرار دارد.

وی در ادامه افزود: در هر مسئله‌ای که در

ساخت توسعه نیافته رانتهی مورد توجه قرار می‌گیرد، ما باید آن مسئله را از دریچه تحلیل‌های سطح توسعه مورد توجه قرار دهیم. در چارچوب تحلیل‌های سطح توسعه، مهم‌ترین و حیاتی‌ترین نکته‌ای که مطرح می‌شود این است که به پرهیز از رویکرد تقلیدی و ترجمه‌ای برای حل و فصل مسائل خیلی دقت داشته باشید. در این چارچوب آنچه از منظر تحلیل‌های سطح توسعه بسیار حیاتی‌تر به نظر می‌رسد، این است که با یک طیف بسیار پرشمار و متنوعی از بحران‌های کوچک و بزرگ روبرو هستیم و تصوّر اینکه به صورت غیربرنامه‌ای و جزئی‌نگری و تک‌بعدی‌نگری فکر کنیم، می‌توانیم گوشه‌ای را دست بزنیم و بقیه گوشه‌ها را کاری نداشته باشیم و به هماهنگی‌های مورد نیاز هر تغییر در قاعده‌گذاری‌های اساسی در حیطه‌های دیگر اعتناء بایسته نداشته باشیم.

وی افزود: آن تمهیدات حتی اگر با حسن نیت هم همراه باشد محکوم به شکست است و در معرض وقوع مسائلی است که دقیقاً نقطه مقابل انتظارات اولیه قاعده‌گذاران می‌شود. در شرایط اولیه با انبوهی از بحران‌های کوچک و بزرگ روبرو هستیم که حلقه وصل همه آنها که کانون اصلی بازتولید همه دوره‌های باطل توسعه نیافتگی محسوب می‌شود، ضعف شدید بنیة

تولیدی و بحران بهره‌وری است. به خاطر خصلت سیستمی و چند وجهی بودن این بحران شاهد هستیم تغییری که در نظام قاعده‌گذاری‌های مربوط به بانک مرکزی در نظر گرفته شده - باز هم تأکید می‌کنم حتی اگر در نهایت حسن نیت هم طراحی شده باشد که دور از ذهن نیست - قطعاً به ضد خودش تبدیل می‌شود؛ بخاطر اینکه ایران از جنبه اقتصادی اکنون در بی‌سابقه‌ترین سطح تجربه شده طی صد سال گذشته در تسخیر منافع مافیایها قرار دارد.

وی با اشاره به اینکه چیزی که تحت عنوان اصلاح مطرح می‌شود به سلطه مافیایها هیچ کاری ندارد، اما می‌خواهد اعمال اقتدار حکومت در یکی از حیاتی‌ترین حیطه‌ها را دستخوش تغییر کند؛ خاطرنشان کرد: بنابراین به شکل اصولی پیشنهادی که می‌توانیم به کل ساختار قدرت و نماینده‌های مجلس کنیم اینکه این طرح و ده‌ها طرح مشابه با اوصاف بخشی‌نگری، کوتاه‌نگری، منبع‌محوری، تک‌بعدی‌نگری و برنامه‌گریزی را به صورت یک پارچه و هماهنگ در سند برنامه توسعه میان مدت که امسال سال تدوین آن هست حل و فصل کنند. برخورد جزیره‌ای

و جداگانه به شرحی که اشاره کردم ما را در معرض بحران‌های خیلی بزرگ‌تر قرار می‌دهد. این طرح به مسئله تسخیرشدگی کل ساختار قدرت به دست شبه مافیایها اعتنائی ندارد و راه را برای سلطه آنها هموارتر می‌کند.

طبق گزارش رقابت‌پذیری سال  
۲۰۱۹ مجمع جهانی اقتصاد،  
از نظر تسخیرشدگی به دست  
مافیایها در مقام پولی در دنیا،  
ایران را رتبه یک قرار داده است.

فرشاد مؤمنی افزود: هر متنی که در حیطه

اقتصاد سیاسی توسعه مورد توجه قرار می‌دهید، آنها بدون استثنا تصریح می‌کنند که کانال‌های اصلی اعمال نفوذ مافیایها به ترتیب اولویت بانک مرکزی، مؤسسه‌های پولی بانکی، بازار بورس و خزانه‌داری دولت است. در تمام این حیطه‌ها به ویژه طی ۱۰ سال گذشته بیشترین روندهای حاکمیت‌زدایی را مشاهده کردیم.

طرحی که نمایندگان محترم مجلس دادند مسئله را به شکل بسیار خطرناک‌تری شدت می‌بخشد. اکنون شاهد هستیم ابعاد اهمیت تسخیرشدگی به گونه‌ای است که هیچ ربطی به استقلال یا عدم استقلال مقام پولی از حکومت ندارد و دوباره شاهد یک حاکمیت‌زدایی بسیار شکنندگی آور خواهیم بود که هرج و مرج‌ها را شدت می‌بخشد. روند بهره‌مندی مافیایها را به طرز غیرمتعارفی افزایش می‌دهد و فشارهای معیشتی را برای مردم و فرودستان و فشارهای شدید تحمیل شده به تولیدکنندگان را افزایش خواهد داد.

وی افزود: آنچه اکنون گرفتار ش هستیم، اینست که در شرایطی که هنوز مقام پولی به طور

نسبی از مقام سیاسی حرف شنوی دارد ببینید شدت تسخیرشدگی تا کجا جلورفته است. چند وقت پیش گزارش رقابت پذیری سال ۲۰۱۹ را که مجمع جهانی اقتصاد منتشر می‌کند برای دوستانی در جمعی خواندم. شدت تکان‌دهندگی‌اش از نظر تسخیرشدگی به دست مافیاهای در مقام پولی در دنیا، ایران را رتبه یک قرار داده است. در آن گزارش می‌گوید مقام پولی ایران از نظر قابلیت و قدرت تنظیم‌گری بانک‌ها رتبه بدترین کشور را در میان تمام کشورهای دنیا که در آن گزارش مورد بررسی قرار می‌گیرند به خود اختصاص داده است. از سوی دیگر وجه دیگر تسخیرشدگی به دست مافیاهای پولی و مالی غیرمولد به گونه‌ای است که از نظر کنترل رفتاری مافیای گونه بدترین هستیم، ولی از نظر تأمین مالی تولیدکنندگان کوچک و متوسط فقط ۱۵ کشور وضع بدتری از ما دارند. به آن اندازه‌ای که در این شرایط گشاده دستی غیرعادی برای مافیاهای اعمال می‌شود سهل‌انگاری و بی‌مسئولیتی نسبت به بنگاه‌های تولیدی کوچک و متوسط در این ابعاد است.

مؤمنی با طرح این پرسش که هیأت رئیسه مجلس باید بگوید تلاشی که برای کاهش اقتدار حکومت در مهار مافیاهای مقام پولی را به تسخیر خودشان درآورده‌اند می‌خواهد تا کجا جلو برود، اظهار کرد: در تمام بحران‌هایی که در دهه گذشته اقتصاد ایران تجربه کرد یک مورد اینکه سیستم

ما با پدیده‌ای روبرو هستیم که از نقطه عطف شروع برنامه تعدیل ساختاری کلید خورده و از نقطه عطف تأسیس بانک‌های خصوصی ابعاد فاجعه‌آمیز پیدا کرده است.

به طرز افراطی به سیاست‌های تورم‌زا تمایل دارد. ما در دنیا نظیری نداریم از اینکه نزدیک به پنج دهه مستمراً تورم دورقمی داشته‌ایم. یکی از بحث‌هایی که می‌گوید چرا از منظر اقتصاد سیاسی شدت سیاست‌های تورم‌زا افزایش پیدا کرده مسئله را به قدرت بی‌سابقه مافیاهای پولی مرتبط می‌داند.

این استاد دانشگاه با ذکر چند مثال از قدرت مافیای اقتصادی در ایران گفت: من چند مثال می‌زنم که داده‌های آن به پایان مهر ۱۳۹۹ مربوط است. از آن زمان تاکنون تمام داده‌ها نشان می‌دهند روندها شدت بیشتری پیدا کرده‌اند و چشم‌اندازهایی که از منظر سیاست‌گذاری اقتصادی از کانال سند قانون بودجه ۱۴۰۰ می‌بینید، یا آنها که تحت عنوان برنامه نجات و از این قبیل ساختار ذهنی حکومت‌گران را تحت تأثیر قرار می‌دهند، می‌بینید که عنصر گوه‌ری تمام اینها استمرار سیاست‌های تورم‌زا و شدت بخشی به آنها است. گزارش‌های رسمی می‌گویند ما با یک پدیده‌ای روبرو هستیم که از نقطه عطف شروع برنامه تعدیل ساختاری کلید خورده و از نقطه



عطف تأسیس بانک‌های خصوصی ابعاد فاجعه‌آمیز پیدا کرده است. این پدیده دو رکن کلیدی دارد. یک رکن، رشد نقدینگی بسیار فراتر از مجموع رشد تورم و تولید است که نشان می‌دهد مافیایها به چه حیات خلوت پولی دست پیدا کرده‌اند و مقام پولی عاجز بوده و در تسخیر آنها قرار داشته و نه تنها کمکی به کنترل و مهار آنها نکرده بلکه خودش آلت دست آنها شده است.

وی افزود: من سندی دارم که اگر لازم شد نشان می‌دهم که یکی از کلیدی‌ترین و پُرسابقه‌ترین مقام‌های پولی کشور سه سال پیش در جمع بانکدارهای خصوصی سخنرانی عمومی کرد و از آنها تقدیر کرد که زیر بار سیاست‌های بانک مرکزی نرفتید. مسئله بسیار مهم به عنوان پیامد عنصر اولی - یعنی رشد نقدینگی فراتر از رشد مجموع تولید و تورم - موضوعیت یافتن مبادله‌های سوداگرانه و به کلی نامرتب با تولید ناخالص داخلی است. اکنون ایران اسیر مافیاهایی است که از کانال ظرفیت‌هایی که از طریق بانک‌های خصوصی برای آنها ایجاد شده و وحشتناک‌ترین فشارها

را روی عامه مردم و تولیدکننده‌ها می‌گذارند و بیشترین گشاده‌دستی‌ها را در زمینه دامن زدن به سوداگری، دلالی و رباخوری در اقتصاد جلو می‌برند. تمام داده‌هایی که در این زمینه تاکنون منتشر شده این را نشان می‌دهد.

بانک مرکزی گزارشی منتشر کرد که در آن می‌گوید طی سه دهه گذشته یعنی از زمانی که برنامه تعدیل ساختاری در دستور کار قرار گرفت

ارزش دلاری بدهی خالص بانک‌ها  
یعنی جمع جبری سپرده‌ها و  
تسهیلات، با شوک‌های وحشتناکی  
که به نرخ ارز در سال ۱۳۹۷  
آوردند، از معادل ۱۲۰ میلیارد  
دلار در سال ۱۳۹۶ به حدود ۴۵  
میلیارد دلار در سال ۱۳۹۷ رسید.

طرحی که مجلس داد دقیقاً ایدئولوژی تعدیل ساختاری را دنبال می‌کند، بیش از ۹۰ درصد تسهیلات منحصرأ به ثروتمندترین دهک در ایران رسیده که سهم اینها از نظر جمعیتی ۶ درصد است. از سوی دیگر حدود ۵۰ درصد خانوارهای ایرانی طی این سه دهه حتی یکبار هم نتوانستند از تسهیلات بانکی استفاده کنند.

مؤمنی بیان کرد: شما می‌گویید می‌خواهیم این مناسبات را به نفع مافیایها به هم بزنیم یعنی از کنترل و حمایت‌های حکومت مقام پولی را کنار ببرید و به تسخیر مطلق گروه‌های غیر مولد در بیاورید. شاهد مثال بسیار تکان‌دهنده‌تر بعدی، کاری است که آقای بحرینیان در دفتر مطالعات تحقیق و توسعه اقتصاد اتاق مشهد نشان دادند: از نقطه عطف سال ۱۳۸۵ که با موج بسیار پیچیده و فزاینده افزایش تحریم‌ها روبرو بودیم دقیقاً از آن موقع فشارهای مقام پولی به تولیدکنندگان ایران افزایش پیدا کرد. ۱۰ نوع افزایش فشار و آثار و پیامدها را مطرح کردند. یکی



از آنها اینکه سهم مانده تسهیلاتی که به تولیدکننده‌ها تعلق گرفته از ۱۳۸۵ تاکنون دقیقاً نصف شده است. در واقع اینها حلقه تکمیلی فشارهای تحریم‌کنندگان به تمامیت ارضی و بقای کشور که روی بنیة تولیدی استوار است عمل کردند. از هر دوی این‌ها تکان‌دهنده‌تر اینکه این‌ها با سیاست‌های تورم‌زا و به‌طور مشخص از طریق رویکردهای افراطی افزایش نرخ ارز تمام فسادها و نابخردی‌ها و اقدامات ضد توسعه‌ای بانک‌های خصوصی که حتی خود آنها را در آستانه ورشکستگی قرارداد مسئله‌شان را حل کردند.

اگر یادتان باشد ۶ سال پیش چقدر درباره دارایی‌های سمی بانک‌ها صحبت می‌شد. ماجرای دارایی‌های سمی چه بود؟ اینها از طریق تب سوداگری وحشتناک که چند جهش بزرگ در قیمت زمین و مستغلات ایجاد کرده بود، مردم را به خاک سیاه نشان‌دند و سهم اجاره خانه و هزینه‌های مسکن را برای فرودستان به طرز فاجعه آمیزی بالا بردند. وزارت مسکن گزارشی منتشر کرد و گفت با بساطی که مافیایا با پشتیبانی بانک‌های خصوصی بر سر زمین و مسکن و مستغلات

آوردند، در دو دهک درآمدی اول که فقیرترین‌ها را تشکیل می‌دهند، چشم انداز صاحب خانه شدن برای آنها از مرز ۹۶ سال گذشت. استاندارد جهانی این شاخص پنج سال است؛ یعنی افراد باید باکنار هم گذاشتن پنج سال حقوق و دستمزدشان قادر باشند یک مسکن در استاندارد پایگاه اجتماعی خودشان به دست بیاورند. برای فقیرترین مردم ایران

ارزش سود سپرده‌های پرداخت شده در سال ۹۴، با استاندارد حداقل دستمزد رسمی سال ۹۴، معادل دستمزد ۱۱ میلیون کارگری است که با استاندارد حداقل دستمزد حقوق می‌گیرند.

این ۹۶ سال شد. اگر فقرا به خواستگاری بروند پدر دختر بپرسد می‌خواهی دخترم را کجا ببری؟ او باید بگوید شما دخترت را به من بده تا ۹۶ سال دیگر صاحب خانه می‌شویم!

بانک‌های خصوصی، خودشان تب سوداگری را روی مسکن و مستغلات، دلار و سکه ایجاد کردند و بعد که اقتصاد به رکود عمیق رفت شروع به خفه کردن آنها کردند. سپس شاهد بودیم که موج‌های پی‌درپی افزایش قیمت‌های کلیدی در دستور کار قرار گرفت، تا به قیمت فلاکت فرودستان و ورشکستگی تولیدکنندگان، این بانک‌ها را نجات دهند.

وی خاطرنشان کرد: فرض کنید تا پایان مهر ۱۳۹۹ در مجموع کل بانک‌ها حدود ۱۳۰۰ هزار میلیارد تومان سپرده از بخش غیر دولتی گرفتند و به ازاء آن هیچ تسهیلاتی پرداخت نکردند. حداقل ۴۳ درصد از کل نقدینگی را خاصه خرجی کردند. بدین معنا که به تب سوداگرایی‌های وحشتناک دامن زدند. یکبار در بازار بورس، یکبار در سکه، یکبار در دلار، یکبار در مسکن

بحران ایجاد کردند و یکبار هم همه را به فاجعه کشاندند: تسخیرشدگی مقام پولی در شرایطی که به اصطلاح از پشتیبانی‌های حکومت هم برخوردار بوده، اکنون می‌خواهند این پشتیبانی را سلب کنند. ببینید مسائل چه چیزهایی هستند و اینها چه چیزهایی را هدف قرار دادند. طی هفت ساله گذشته بدهی بانک‌ها به بخش غیردولتی ۱۱۰۰ درصد افزایش داشته که این همان نیروی محرکه تهاجم به بورس و ارز بوده است. بررسی کنید دولت از طریق سیاست‌های تورم‌زا چگونه به اینها سرویس داد. ما محاسبه کردیم و متوجه شدیم ارزش دلاری بدهی خالص بانک‌ها یعنی جمع جبری سپرده‌ها و تسهیلات، همان‌که صرف خاصه خرجی شده، با شوک‌های وحشتناکی که به نرخ ارز در سال ۱۳۹۷ آوردند از معادل ۱۲۰ میلیارد دلار در سال ۱۳۹۶ به حدود ۴۵ میلیارد دلار در سال ۱۳۹۷ رسید. بدین معنا از طریق مالیات تورمی و وحشتناک و جیب‌بری از فقرا و مزد

وقتی که نیروی کشور را آنچنان دچار اضطراب کرده‌اید که در ۷۰ ساله گذشته هرگز قدرت چانه‌زنی نیروی کار در ایران تا این اندازه فاجعه‌آمیز پایین نبوده است، اما تحت عنوان ساماندهی مؤسسه‌های اعتباری غیرمجاز، ۳۵ هزار میلیارد تومان خرج می‌کنید، معلوم است که کارهای صوری رواج بیشتری پیدا می‌کنند.

و حقوق بگیرها گره آنها را باز کردید و ارزش دلاری بدهی را به حدود یک سوم رساندید. ۷۰ درصد برای آنها خاصه خرجی کردید به قیمت فاجعه‌هایی که برای مردم و تولیدکنندگان و آینده توسعه کشور اتفاق افتاد. نکته کلیدی اینکه بدین ترتیب از منظر دلار، بالغ بر ۶۰ درصد بدهی بانک‌ها به بخش غیردولتی ارزش‌زدایی شد. در این ماجرا سهم بانک‌های خصوصی ۷۰ درصد است. بهره‌مندی بانک‌های خصوصی از این ماجرا بیش از دو برابر بانک‌های دولتی است. مسئله بسیار مهم اینکه با جهشی که در قیمت دلار اتفاق افتاد، ارزش سهام

بانک‌ها و افزایش قیمت دارایی‌های سمی بانک‌ها با شوک نرخ، جهش پیدا کرد و از این طریق از بحران ورشکستگی نجات پیدا کردند.

وی در ادامه افزود: ما محاسبه کردیم و دیدیم در سال ۱۳۹۴ اندازه سود پرداخته شده فقط از کانال بازار رسمی پول به سپرده‌ها، معادل ۱۴ درصد GDP یعنی بسیار فراتر از سهم صنعت و کشاورزی در تولید ناخالص داخلی بوده است. یعنی نزول خواری و... که سهم بسیار وحشتناکی دارند و هیچوقت کسی تلاش نمی‌کند از طریق مجلس سهم نزول خوارها را شفاف کند. با استاندارد حداقل دستمزد رسمی سال ۹۴ این میزان پول معادل دستمزد ۱۱ میلیون کارگری است که با استاندارد حداقل دستمزد حقوق می‌گیرند. تا زمانی که این‌ها را درست نکنید ظاهرسازی‌ها

و بر خورد شکلی هیچ دستاوردی ندارد و فقط بحران و آشفتگی را افزایش می‌دهد. از سال ۱۳۹۵ سهم سودهای پرداخت شده به سپرده‌های مدت‌دار از ۱۶ درصد GDP عبور کرده است. دقیقاً در دوره‌ای که صنعت و کشاورزی روند نزولی را تجربه می‌کنند، اینها همین‌گونه زور بیشتری می‌گیرند و یک رکن اصلی اینکه کنترل نقدینگی به کلی از دست مقام پولی خارج شده به این ماجرا برمی‌گردد.

عزیزان این میزان گشاده‌دستی مافیاهارا کافی نمی‌دانند، و می‌خواهند از توریتهی حکومت برای کنترل آنها کم کنند. زمانی که مقام پولی در تسخیر اینها باشد همه چیز در ظاهر سازی می‌افتد. فرض بفرمایید سال ۱۳۹۶ آقای که عضو شورای فقهی بورس است می‌گوید گزارش‌ها و مطالعه‌هایی که رسماً انجام داده‌ایم نشان می‌دهند ۸۵ درصد قراردادهایی که در بانک‌ها نوشته می‌شود صوری است. وقتی که شما می‌خواهید مسئله‌ی اساسی یعنی حمایت‌های حقیقی از بخش تولیدی را رها کنید آن هم به شکلی کاملاً ترجمه‌ای، و بدون اعتناء به واقعیت‌ها، به شرایط موجود کشور بپردازید، تعبیر آن آقا که روحانی هم است اینکه می‌گوید صوری بودن عقود بانکی بدین معنا است که عقود شرعی در بانک‌ها فقط در حد حرف است. حالا در این طرح اختیارات شورای فقهی را بالا ببرید. اصل ماجرا را توازن نیروهای اجتماعی تعیین تکلیف می‌کند. وقتی که

اگر مسئله عدالت اجتماعی را حل نکنید همه چیز در این مملکت پوچ و بی‌محتوا و ظاهرسازانه می‌شوند.

نیروی کشور را آنچنان دچار اضطراب کرده‌اید که در ۷۰ ساله گذشته هرگز قدرت چانه‌زنی نیروی کار در ایران تا این اندازه فاجعه‌آمیز پایین نبوده است؛ وقتی که هزاران بنگاه تولیدی ورشکسته می‌شوند و حکومت برای رفع و رجوع کارهای آنها مسئولیت قائل نیست؛ اما تحت عنوان ساماندهی مؤسسه‌های اعتباری غیرمجاز ۳۵ هزار میلیارد تومان خرج می‌کنید، معلوم است که کارهای صوری رواج بیشتری پیدا می‌کنند. مگر هم اکنون با پدیده کارت‌های بازرگانی صوری و یکبار مصرف روبرو نیستید؟

وی افزود: اگر مسئله عدالت اجتماعی را حل نکنید همه چیز در این مملکت پوچ و بی‌محتوا و ظاهرسازانه می‌شوند. اینکه عرض می‌کنم مسئله باید فقط از کانال برنامه و به صورت سیستمی حل و فصل شود به این مسئله برمی‌گردد. اگر آن‌گونه شد آنگاه من خواهم آمد و مناسب برنامه برای شما صحبت خواهم کرد. ما هفت گروه وابستگی به مسیرهای ضد توسعه‌ای در نظام بانکی داریم و تا زمانی که آنها را حل نکنید محال است ایران نجات پیدا کند؛ می‌خواهد بانک مرکزی مستقل باشد یا نباشد. یکی از قفل‌های تاریخی بزرگ اینکه تأسیس بانک در

ایران به لحاظ تاریخی بر محور تشویق واردات و تحت فشار گذاشتن تولیدکننده‌های کشور شکل گرفته است. به همین قیاس رکن کلیدی دیگر وابستگی به سمت ضد توسعه در سیستم بانکی که به ویژه بعد از اولین شوک نفتی ابعاد بی سابقه‌ای پیدا کرده، اینکه زور وام‌های مشوق مصرف بسیار بیشتر از وام‌های مشوق تولید بوده است. وابستگی به مسیر سوم که بسیار تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز هست اینکه امکانات مهارکننده مافیاهای پولی از دامن زدن به تب سوداگری نزدیک به صفر است و همه اینها چیزهای ریشه‌داری هستند که بعداً اسناد آن را یک به یک نشان می‌دهم. وابستگی به مسیر چهارم اینکه همواره وام‌های سیستم بانکی در ایران بر منطق قدرت و ثروت قرار دارد، بر منطق صلاحیت قرار ندارد. ده‌ها مسئله این گونه وجود دارد که باید یک به یک مورد بررسی قرار دهیم.

با استناد به کتاب ممتاز نظریه توسعه اقتصادی شومپیتر توضیح می‌دهم اگر بخواهید بانک‌ها را در خدمت توسعه قرار دهید باید تمام تمهیدات را کنار بگذارید و از زاویه دیگری به اصلاح نظام بانکی بپردازید که در این زمینه با هم صحبت خواهیم کرد. یک جلسه به ماجراهایی که در فعل و انفعالات بین بازار رمزارزها و بازار بورس در جریان است اختصاص خواهیم داد تا بدانید تا زمانی که ماجرای قدرت‌گیری وزن و ضریب اهمیت مبادله‌های سوداگرانه نامرتبط با تولید ناخالص داخلی که کانون اصلی قدرت‌شان بانک‌های خصوصی هست تا حل و فصل نکرده باشید، هیچ تمهیدی نجات‌دهنده کشور نخواهد بود. در زمان خود اینها را با جزئیات و تفصیل بیشتر مورد توجه قرار خواهیم داد.

فرشاد مؤمنی در پایان گفت: اکنون به مقامات گرامی کشور و سران قوا به طور خاص و بعد از آن به نماینده‌های مجلس می‌گوییم دست از اقدامات معطوف به جزیی‌نگری، بی‌برنامگی، بخشی‌نگری، کوتاه‌نگری و تک بعدی‌نگری بردارید و به اصلاح نظام اقتصادی در بستریک برنامه توسعه تمرکز کنید؛ وگرنه زمان و منابع مادی و انسانی کشور را می‌گیرید و کشور را بی‌پناه‌تر در معرض تهاجم‌ها و فشارهای مافیاهای قرار خواهید داد.





# نقش کارگران در رهایی کودکان از چرخه کار

قاسم حسنی

۱

«کودکان کار»، به کودکانی گفته می‌شود که به دلیل فقر و نابسامانی‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و جنگ و مهاجرت‌های ناشی از ناپایداری‌های سیاسی، از حقوق کودکانه خود محروم شده و ناگزیر به کار در کارگاه‌ها، خیابان‌ها، منازل، مزارع و غیره مبادرت می‌ورزند. این شروع به کار زودهنگام، علاوه بر محرومیت برای آنان با آسیب و بهره‌کشی نیز همراه است.

به همین دلیل نزدیک به یک صد و پنجاه سال است که تلاشی جهانی برای پایان بخشیدن به این پدیده زیان‌بار آغاز شده است؛ که به عنوان فرازهایی از این تلاش جهانی می‌توان به تلاش‌های «فلورانس کلی» و «مری جونز» در سال‌های پایانی قرن نوزدهم و تصویب مقاله‌نامه شماره ۵ سازمان جهانی کار (ILO) در اولین نشست خود در سال ۱۹۱۹ و مصوبات متعدد دیگری که پس از آن توسط سازمان ملل متحد و سازمان جهانی کار برای کنترل و پایان بخشی به این پدیده صورت گرفته اشاره نمود. هم‌اکنون نیز جنبش جهانی «گلوبال مارش» به رهبری «کالیپش ساتیاراتی» همچنان به تلاش جهانی خود ادامه داده و به ابتکار این جنبش هر ساله دوازدهم ژوئن، «روز جهانی لغو کار کودک» نام‌گذاری شده است.

اگر چه پدیده کار کودک، پدیده‌ای جهانی و لغو‌پایدار آن در گرو خواست، اراده و اقدام مشترک همه کشورهای جهان است، ولی این بدان معنا نیست که بتوان با صدور

نسخه‌ای واحد برای تمام کشورها آن را پایان بخشید. از این رو لازم است که هرگونه برنامه‌ریزی و اقدام برای لغو این پدیده، هم‌زمان با توجه به عوامل اثرگذار جهانی، تفاوت‌های بومی و ضرورت‌های حاکم بر مناسبات جامعه محلی نیز مطمح نظر قرار دهد. برای شناخت بیشتر از زوایای نهفته در کار کودکان لازم است تأملی داشته باشیم بر نکاتی که در ابتدای این نوشته بر آن اشاره شده است.

اولین نکته اینکه، کار کودکان پدیده‌ای بهره‌کشانه و پراسیب برای کودکان است که بر اساس میل فردی و انتخاب کودک و خانواده‌اش به وجود نیامده بلکه آنان از روی جبرگریزناپذیر به این ورطه کشانده شده‌اند.

دوم اینکه، کودکان کار تنها محدود به کودکانی که ما در گذرگاه‌ها و معابر با آنها مواجه هستیم نبوده و این کودکان تنها بخشی از جمعیت عظیمی از کودکانی هستند که هر روزه به دلیل محرومیت و ناداری، از حضور در خانه و مدرسه دست شسته و ناگزیر علاوه بر خیا بان‌ها، راهی کار در کارگاه‌های زیرزمینی و منازل و مزارع نیز می‌گردند؛ که به طور معمول از دایره دید عموم خارج‌اند.

سوم اینکه فقر اصلی‌ترین علت کار کودکان است و حتی آنجا که از علل کار کودک یعنی علل فرهنگی اجتماعی و غیره یاد می‌شود نیز باید این نکته را در نظر داشته باشیم که این علل نیز به نوبه خود به نوعی ریشه در فقر دارند. به عنوان مثال مهاجرت‌های ناشی از خشکسالی یا جنگ و ناپایداری‌های سیاسی یکی از علل کار کودکان است؛ ولی تاثیر همین مهاجرت نیز در مورد کودکان خانواده‌های ثروتمند و کودکان خانواده‌های تهیدست کاملاً متفاوت خواهد بود.

یکی دیگر از نکات نهفته در تعریف کودکان کار، اشاره به نابسامانی‌هایی است که سبب سوق دادن آنان به چرخه کار گردیده است. این اشاره به معنای آن است که

لازمه خارج نمودن همه کودکان از چرخه کار و بازگشت آنان به شرایطی که از حقوق حقه شان برخوردار باشند، مستلزم اقدام جدی برای سامان بخشی به نابسامانی‌های اشاره شده است و تا زمانی که چنین اراده‌ای شکل نگرفته باشد، حتی اگر موفق شویم گروهی از کودکان را از چرخه





کار خارج کنیم نیز نمی توانیم به موفقیت خود دلخوش باشیم، چراکه هر لحظه کودکان بی شمار دیگری وارد چرخه کار می شوند.

این نکته مبین توجه به این ضرورت است که محو پایدار کار کودک در گرو تلاش برای استقرار عدالت اجتماعی فراگیر و رفع فقر از چهره همه گروه های اجتماعی است. برای تأمل بیشتر در این زمینه باید توجه داشته باشیم که وضعیت کودک به هیچ وجه از وضعیت خانواده اش جدا نیست و نه تنها نمی توان کودک را بدون توجه به شرایطی زیستی و خانوادگی اش نجات داد، بلکه سرنوشت او و خانواده اش نیز در همبستگی عمیقی با جامعه و دیگر کودکان به سر می برد. به همین دلیل است که هرگونه برنامه ریزی و اقدام برای محو پایدار کار کودکان، لزوماً بایستی برنامه ای جامعه گرا و عدالت محور باشد که بتواند تمام گروه های اجتماعی که در شرایطی شکننده و مشابه به سر می برند را در برگیرد.

## ۲

نکته دیگر آنکه کودکان کار و خانواده های آنان به دلیل گرفتار آمدن در چرخه تولید و باز تولید فقر مطلق، خود قادر به برون رفت از شرایطی که گرفتار آند، نیستند. آنان به جز روش های خشونت آمیز و شورش های پرهزینه اجتماعی، هیچ ابزار دیگری برای تلاش عدالت خواهانه و نجات خود از شرایط رنج آور و سیکل معیوبی که گرفتار آند ندارند، چراکه فقر و محرومیت، آنان را آن چنان به حاشیه رانده، که در



بسیاری از موارد هیچ نقش تعریف شده ای در خلق ثروت سالیانه ملی نداشته و از این روی حتی از ابزارهای مدنی عدالت خواهانه ای نظیر تجمع، تحصن و اعتصاب نیز نمی توانند بهره جویند، و گرفتار سرنوشت محتومی هستند که تنها راه برون رفت برای آنان اتحاد و همبستگی با دیگر جنبش های اجتماعی است.

از این رو ضرورت دارد که دغدغه مندان عدالت اجتماعی و فعالین عرصه مبارزه با کار کودک، ضمن توجه به شرایط موجود



کودکان و تلاش برای بهبود شرایط آنان در کوتاه مدت، از دیگر ظرفیت های برابری خواه اجتماعی برای پایان بخشیدن به کار کودکان و یافتن راه برون رفتی برای تهیدستان به حاشیه رانده شد، بهره گیرند. یکی از ظرفیت های بی بدیل جوامع برای استقرار پایه های عدالت خواهی و دیده بانانی از حقوق انسانی دیگر تهیدستان، جنبش های مستقل و سازمان یافته کارگری است.

۳

کارگران، در همه جوامع، از چهار ویژگی مهم و تعیین کننده برخوردارند که با بهره گیری از آن، می توانند سرنوشت خود و دیگر گروه های رنج دیده اجتماعی را تغییر دهند.

اول اینکه کارگران یکی از پایه های اصلی خلق ثروت در جوامع هستند و بدون حضور آنان هیچ چرخشی در جوامع نخواهد چرخید و به محض اینکه همه با هم دست از کار بکشند، قوی ترین قدرت های سیاسی نیز هیچ بدیلی برای آن نداشته و ناگزیر پای میز مذاکره خواهند آمد.

دوم اینکه کارگران فراگیرترین گروه اجتماعی هستند. چرا که با تعریف «کارگر» به معنای تمام کسانی که فاقد ابزار تولید هستند و تنها با عرضه نیروی کاریدی و یا نیروی کار فکری خود کسب درآمد می کنند، طیف وسیعی از شهروندان جوامع اعم از پزشکان، صنعتگران، پرستاران، آموزگاران، اساتید دانشگاه، همه و همه کارگر محسوب شده و پیوستگی آنان با هم برای حل مشکلات، ثروت و نیروی اجتماعی عظیمی را شکل خواهد داد که دشوارترین موانع پیش روی جوامع را نیز میتوانند از سر راه بردارند.

سومین ویژگی مهم کارگران، خودآگاهی صنفی است که در ماهیت وجودیشان جای دارد. کارگران از نزدیک در جریان خلق ثروت هستند و نحوه توزیع آن را نیز شاهدند و به خوبی بر این نکته آگاهند که دستیابی به فردایی بهتر برای خود و فرزندان شان در گرو استقرار سازوکار عدالت خواهانه در تقسیم ثروت های به وجود آمده است.

و چهارمین ویژگی مهم کارگران، کار



جمعی و ارتباطات صنفی آنان است که هرگاه این ارتباطات، هدف مند شده و قصد اصلاح امور را نماید، این نیروی عظیم به سرعت متشکل شده و وارد چرخه عمل خواهد شد. از این روست که نقش جنبش‌های کارگری در پیشبرد اهداف دیگر جنبش‌های ترقی خواه و عدالت محور، نقشی بی بدیل، پایدار و راه گشاست.

بر عکس دیگر جنبش‌های اجتماعی نظیر جنبش‌های دانشجویی و غیره که ممکن است به صورت موضوعی برای مقطعی مشخص شکل گرفته و ممکن است پس از دستیابی و یا عدم دستیابی به خواسته‌های خود ماهیت وجودی خود را از دست داده و تضعیف شده یا از بین بروند، جنبش‌های کارگری در باوری عمیق نسبت به ضرورت استقرار عدالت اجتماعی و تقسیم عادلانه ثروت‌ها به سربرده و می‌دانند که نه تنها سرنوشت خود، بلکه سرنوشت نسل‌های بعدی آنان نیز در گرو تحقق مطالبات صنفی‌شان و نیز در گرو همبستگی‌شان با دیگر تلاشگران برابری خواه در جوامع است. به همین دلیل است که می‌توان اذعان داشت کارگران و مبارزات صنفی آنان، دژ مستحکم تلاش برای نجات جوامع از ورطه ویرانگر فقر و نابرابری است.

کارگران، هم به دلیل خودآگاهی ناشی از لمس پیامدهای ویرانگر فقر و نابرابری، و هم به دلیل نقش بی بدیلی که در تولید ثروت‌های ملی دارند، و نیز به دلیل نقش تعیین کننده‌ای که به عنوان اصلی‌ترین تولیدکنندگان این ثروت دارند، در صورت پیوند با دیگر جنبش‌های اجتماعی، می‌توانند راه‌گشای بسیاری از مطالبات حق طلبانه در جوامع باشند و نقش رهبری این مطالبات را ایفاء نمایند. به طور مثال آنجا که کودکان کار و خانواده‌های آنان به دلیل گرفتار آمدن در گرداب فقر مطلق هیچ راه نجاتی پیش روی خود نمی‌یابند، کارگران آگاه و سازمان یافته به دلیل نقش تعیین کننده‌ای که در معادله تقسیم ثروت و پایان دادن به فقر و نابرابری دارند، می‌توانند نجات بخش این کودکان از هزار تویی باشند که گرفتار آند.

به امید شریک‌بخشی تلاش‌های عدالت خواهانه و ساختن جهانی عاری از جنگ و خشونت و نابرابری برای همگان.

کودکان کار و خانواده‌های آنان به دلیل گرفتار آمدن در گرداب فقر مطلق هیچ راه نجاتی پیش روی خود نمی‌یابند، اما کارگران آگاه و سازمان یافته به دلیل نقش تعیین کننده‌ای که در معادله تقسیم ثروت و پایان دادن به فقر و نابرابری دارند، می‌توانند نجات بخش این کودکان از هزار تویی باشند که گرفتار آند.

# ز ورزش تن خود به نیرو کنیم

بابک رضایی



مقاله ذیل نقدی است بر نیازمندی‌های ورزش و تربیت بدنی در کشورمان، و یادآوری وظایف حکومت برای اصلاح ساختار ورزش و تربیت بدنی در راستای تقویت این نیاز اساسی جامعه. توضیح: در این مقال سخنی از ورزش قهرمانی نخواهد رفت!

## تاریخچه

در سال‌های دهه ۱۳۰۰ «انجمن ملی تربیت بدنی» در ایران پس از تصویب قانون ورزش اجباری در مدارس تشکیل شد. در سال ۱۳۲۰ تربیت بدنی به دو بخش متمایز تفکیک شد: تربیت بدنی آموزشگاه‌ها به وزارت فرهنگ وقت؛ و ورزش دسته‌های آزاد و پیشاهنگی به انجمن ملی تربیت بدنی واگذار شد.

از آنجائی‌که دامنه فعالیت‌های ورزشی ایران در سال‌های ابتدایی قرن چهارده هجری خورشیدی رو به گسترش گذاشته بود و هماهنگی و برنامه‌ریزی برای ورزش‌های مورد علاقه جوانان تمرکز و سازمان رسمی را طلب می‌کرد، بلافاصله بعد از پایان جنگ دوم جهانی و فراغت از مسائل جنگ و پیرامون آن و انتخاب محل برگزاری بازی‌های المپیک ۱۹۴۸، فکر تشکیل فدراسیون‌های ورزشی بر اساس موازین بین‌المللی قوت بخشیده شد و چون اداره امور مربوط به این فدراسیون‌ها و تماس با کمیته بین‌المللی المپیک را الزامی می‌ساخت، لذا در سال ۱۳۲۴ اقدام به تشکیل پانزده فدراسیون ملی و هسته مرکزی کمیته ملی المپیک ایران گردید. متعاقباً برای پذیرش این فدراسیون‌ها در فدراسیون‌های بین‌المللی و نیز عضویت

ایران در کمیته بین‌المللی المپیک، در ماه مه ۱۹۴۷ برابر با اردیبهشت ماه ۱۳۲۶ کمیته ملی المپیک ایران تشکیل گردید و در همان سال به عضویت رسمی از سوی کمیته بین‌المللی المپیک پذیرفته شد.

در سال‌های بعد امور ورزش در ایران در سه بخش مجزا یعنی سازمان تربیت بدنی و تفریحات سالم، کمیته ملی المپیک و شورای ورزش بانوان متمرکز شد. در سال ۱۳۵۰ سازمان تربیت بدنی و تفریحات سالم یکی از معاونت‌های نخست وزیری شد و در هر استان کشور اداره کل تربیت بدنی تشکیل گردید. در تاریخ ۸ دی ماه ۱۳۸۹ نمایندگان مجلس شورای اسلامی، با ادغام سازمان تربیت بدنی و سازمان ملی جوانان و تشکیل وزارت ورزش و جوانان موافقت کردند. در حال حاضر متولیان ورزش در کشورمان، وزارت ورزش و جوانان و کمیته ملی المپیک هستند با بازوهای اجرایی که فدراسیون‌های ورزشی می‌باشند.

### ورزش و تربیت بدنی

همانطور که در بخش تاریخچه اشاره شد لزوم تشکیل سازمان ورزش، بخشی از نیازمندی‌های دولت مدرن و ارتباطات جهانی بود. در سطح جهانی، از طرفی تأسیس و برگزاری بازی المپیک مدرن، و از طرف دیگر راه اندازی فدراسیون جهانی فوتبال و برگزاری مسابقات جام جهانی فوتبال، کشورها و دولت‌ها را وارد مسیری کرد که نگاهی جدید به مقوله ورزش و تربیت بدنی داشته باشند و صد البته کشور ما از این قاعده مستثنی نبود.

به تدریج مقولات ورزش و تربیت بدنی جایگاه خود را در جوامع باز کردند و نقش دولت‌ها، بخش خصوصی، رسانه‌ها، تبلیغات و توده مردم مشخص تر شد. دولت‌ها متولی توسعه و ترویج ورزش از طریق ساخت و ساز تأسیسات زیربنایی و تربیت مربی و معلم شدند که تربیت بدنی نام گرفت. بخش خصوصی، تبلیغات و رسانه‌ها، ورزش قهرمانی را مال خود کردند. اما

ورزش مقوله‌ای مردمی و همگانی ماند که وظیفه سلامت جسمی و روحی اقشار جامعه را به عنوان یک تفریح سالم بر عهده گرفت.

صد البته مرز بین تربیت بدنی، ورزش قهرمانی و ورزش، خیلی پررنگ نیست، اما متولیان این سه، به ترتیب دولت‌ها، بخش خصوصی و مردم هستند. نتیجه می‌گیریم که



تربیت بدنی مقوله‌ای دولتی، و ورزش مقوله‌ای مردمی است. نوع تعامل این سه در غالب یک هرم به این شکل است که مردم قاعده‌ای این هرم، و ورزش قهرمانی نوک هرم هستند.



هم‌زمان با تشکیل دولت مدرن، رشد شهرنشینی و تغییر سبک زندگی مردم، نیاز به تفریحات و سرگرمی‌های جدیدی نیز بود تا در کنار سبک جدید زندگی، به تندرستی روحی و جسمی

اقتضای مختلف جامعه کمک کند. این روند، بیشتر از کودکان و جوانان آغاز می‌شد تا در مدارس، دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها، به نوعی اجباری ملزم به انجام حداقل‌هایی شوند و در ادامه، در کوچه و خیابان، به عنوان تفریح به آن ادامه دهند. به تدریج با گسترش زندگی ماشینی و معلوم شدن نقش و اهمیت فعالیت بدنی در سلامتی بزرگسالان، مؤسسه‌ای در قالب کوهنوردی، ورزش همگانی پارکی و باشگاه‌های ورزشی وارد قاعده‌ی هرم ورزش و تربیت بدنی شدند.

در گذشته نه چندان دور، ساعت کاری کمتر، خلوت‌تر بودن شهرها، اشتغال کمتر بانوان و نهایتاً نبود اینترنت، بازی‌های رایانه‌ای و تلفن‌های هوشمند، امکان بازی کودکان در کوچه و خیابان و پارک فراهم بود. در کنار همه این‌ها، ورزش آموزشگاه‌ها و دانشگاه‌ها لحظات پر شور و شوقی را از فعالیت و رقابت ورزشی برای دانش‌آموزان و دانشجویان به وجود می‌آورد که خاطرات خوشی از خود بر جای می‌گذاشت و جزیی از اولین فعالیت‌های اجتماعی آنان می‌شد. در کنار وزارت خانه‌های آموزش و پرورش و آموزش عالی، نیروهای مسلح و کارخانجات

(که هنوز خصوصی نشده بودند) هم نقشی در برگزاری مسابقات ورزشی برای عموم نیروهای جوان که عمده‌اً سربازان و وظیفه‌ی یا کارگر بودند داشتند. اما این چهار ساختار تنها متولیان در برگزاری مسابقات آماتوری نبودند. تقریباً در تمام شهرها، هیئت‌های ورزشی، مسابقات باشگاهی را هم برگزار می‌کردند. عمده این باشگاه‌ها حول چند پیشکسوت علاقه‌مند شکل گرفته بود که از هم محله‌ای‌ها و دوستان یارگیری می‌کردند و نهایتاً خود اعضای تیم، هزینه کفش و لباس خود را می‌پرداختند. مسابقات شهری و استانی و کشوری، تابستان بسیاری از کودکان و جوانان را پرمی‌کرد و آنان مفتخر بودند که برای شهر و استان خود به میدان رفته‌اند و مورد تشویق و احترام دوستان و همشهریان قرار می‌گرفتند.

با ورق زدن مجلات کیهان ورزشی در دهه شصت خورشیدی می‌توان دید که ورزش



آموزشگاهی، دانشجویی، نیروهای مسلح، کارگری و محلات صفحات خاص خود را در مطبوعات داشتند و فعالیت‌های آن‌ها پوشش خبری می‌یافت. در همه آن سال‌ها، بودجه زیادی صرف ورزش نمی‌شد، اما شور و شوقی بود تا عده زیادی از کودکان و جوانان فرصت رقابت و مسابقه را تجربه کنند.

### نئولبرالیسم در ورزش

با آغاز دوران سازندگی، دولت رویکرد جدیدی به ورزش قهرمانی پیدا کرد و پول بیشتری به سمت ورزش حرفه‌ای سرازیر شد. تا آنجایی که به ورزش به عنوان یک مقوله مردمی مربوط بود، عرصه به عموم مردم به صورت گام به گام تنگ‌تر شد و نهایتاً نه تنها آموزش و درمان، بلکه ورزش هم تبدیل به کالا شد. با رشد قارچ‌گونه مدارس خصوصی و شعبات دانشگاه آزاد، اولین چیزی که در نظر گرفته نشده بود فضای مورد نیاز برای ورزش و فعالیت دانش‌آموزان و دانشجویان بود. از طرفی رشد شهرنشینی و نیاز به اشتغال والدین بنابر نیازهای اقتصادی، فرصت حضور کودکان و نوجوانان را در کوی و برزن گرفت و تنها امکان فعالیت ورزشی و تجربه رقابت، در مدارس و دانشگاه‌ها بود که آن هم در اولویت قرار نداشت.

به تدریج با توسعه صدا و سیما و شبکه‌های تلویزیونی، مسابقات ورزشی بیشتری از تلویزیون پخش می‌شد. تماشای مسابقه، جایگزین تجربه عملی آن شد. با گسترش فرهنگ نئولبرال در جهان و همچنین در کشورمان، «پیرو شدن» قداست یافت و فقط برنده مهم شد؛ و این تا جایی بروز و نفوذ پیدا کرده که حتی در مسابقات سرگرمی تلویزیونی هم بر طبل این پیروز سالاری کوبیده می‌شود. طراحی این‌گونه مسابقات سرگرم‌کننده، بر مبنای قداست «پیروزی» است. این فرهنگ در کنار درآمدهای آنچنانی ورزشکاران حرفه‌ای، به علاوه معرفیت و میل به سلبریتی شدن، باعث شده که توجه از یک تفریح سالم و تجربه اجتماعی، به برنده شدن

معطوف شود. این رویکرد، خود به تنهایی تبدیل به محل درآمدی از مدارس خصوصی ورزشی شده است. یعنی فرصت رقابت و مسابقه از کودکان و جوانان گرفته شد و در عوض والدین باید هزینه ورزش کردن فرزندان خود را به مدارس خصوصی ورزشی بپردازند.



این مقوله در بزرگسالان هم نمودی مشابه داشت. از طرفی وقت و فرصت پیاده‌روی، دویدن، شنا کردن (اگر امکانش بود البته)، به دلیل نبود فضای مناسب، وقت کافی و هوای آلوده از بزرگسالان گرفته شده و در عوض عمداً باشگاه‌های بدن‌سازی معمول و مرسوم شد که حتماً باید شهریه‌ای برایش پرداخت شود. خلاصه و الغرض ورزش به عنوان یک مقوله مردمی تبدیل به کالا شده است.

### معنای ورزش مردمی با یک مثال

ورود فوتبال به ایران در آغاز قرن چهاردهم هجری خورشیدی به تدریج مردم را با سرگرمی جدیدی آشنا نمود که اتفاقاً هم بسیار مفرح بود، هم تیمی بود، و هم سهل الوصول. فقط زمینی نسبتاً مسطح می‌خواست به همراه توپی و چهار قطعه سنگ؛ و برای هر جور آدمی اعم از دراز و کوتاه یا چاق و لاغر یا تند و کند، جا بود تا لگدی به توپ بزند. مهارت خاصی هم لازم نداشت. این ورزش به مرور همه‌گیر شد. متصدیان امور در حکومت وقت هم یا با بینش یا تصادفاً پذیرفته بودند که فوتبال یک مقوله وارداتی است و باید تکنولوژی آن را وارد و بومی کرد، پس مربیان خارجی وارد فوتبال ایران شدند و به تعلیم و تربیت بازیکنان و مربیان ایرانی پرداختند. همچنین تعداد زیادی از تیم‌های باشگاهی و ملی خارجی به ایران می‌آمدند و مسابقات دوستانه زیادی برگزار می‌شد و مردم با این ورزش جدید هر روز بیشتر آشنا می‌شدند. همزمان مسابقات آموزشی و دانشگاهی برگزار می‌شد و علاوه بر آن، شهرهای همسایه مسابقات دوستانه زیادی برگزار می‌کردند و مردم علاقه‌مند فرصت داشتند تا قهرمانان شهر خود را از نزدیک ببینند. نکته بسیار مهم در این باره این بود که همه از این مقوله لذت می‌بردند. مؤلفه





تفریح نقش بزرگی در این زمینه بازی می‌کرد. با انتقال فوت و فن بازی به ایران، مواردی مانند انضباط و تمرکز که در فوتبال‌های موفق دنیا وجود داشت در قالب احترام به پیش‌کسوت و بزرگ‌تر، فرهنگ جوانمردی و زندگی سالم که از مقولات فرهنگ ایرانی بود، در فوتبال ایرانی نهادینه شد و باعث موفقیت‌های تکرار نشدنی در فوتبال ملی ایران در دهه هفتاد میلادی شد. همه آن تلاش‌ها، مربیان خارجی و مسابقات دوستانه، بر قاعده حضور و تفریح مردم شمرده و ساختار فوتبال نیمه حرفه‌ای آن روزگاران ایران را ساخت.

### وظایف حاکمیت در قبال ورزش

باید ورزش به مردم بازگردد. برای این مهم، همه ارکان حاکمیت باید بسیج شوند. این کار از عهده وزیر ورزش به تنهایی بر نمی‌آید. باید مسابقات آموزشی، دانشگاهی، دانشجویی، کارگری و نیروهای مسلح همه‌گیر شود. لازم نیست که مسابقات عریض و طویل مانند المپادها، و در همه رشته‌ها برگزار شود. مسابقات را به صورت منطقه‌ای و شهرستانی برگزار کنید. همه مدارس اعم از دولتی و خصوصی و دانشگاه‌ها - اعم از آزاد و دولتی - کارخانجات، پادگان‌ها و ادارات را ملزم کنید که فرصت تفریح سالم را در بین اعضای خود پدید آورند. همیشه و در همه نهادها تعدادی افراد علاقه‌مند و پیگیر پیدا می‌شوند که برگزاری این گونه مسابقات را بر عهده گیرند. لازم نیست بودجه‌های کلان و جوایز نفیس در نظر گرفته شود - که خود مایه بروز فساد و پارتی بازی خواهند شد - نفس حضور و رقابت را تقدیس کنید. اجازه ندهید تا کودکان و جوانان ما دوران بزرگسالی را بدون داشتن عکسی ورزشی یا مدالی یا حکم ورزشی بگذرانند. این نوع مسابقات نه تنها کمک به سلامت جسمی می‌کند، بلکه به نوعی تخلیه روحی، و برآورده شدن آرزوی تجربه‌ای نیروبخش است. این فرصتی است که امکان استفاده از اماکن



ورزشی موجود به طور مساوی در بین آحاد مردم تقسیم شود. تا همین دو دهه پیش، یک میلیون نفر به ورزش کشتی می پرداختند. امروز به زحمت این تعداد به چهل هزار نفر می رسد. با رشد مردمی شدن ورزش، پشتوانه ورزش حرفه ای نیز تقویت خواهد شد. یک روز در سال را روز مسابقات دو همگانی در کل کشور و در سنین مختلف و در مسافت های مختلف اعلام کنید و به همه کسانی که فقط به خط پایان می رسند مدالی جهت سپاس از شرکت در مسابقه و یادبود اهداء کنید.

هیئت های ورزشی شهرستان ها را موظف کنید تا با دعوت و کمک از پیش کسوتان شهر، مسابقات باشگاهی آماتور را برگزار کنند. باور کنید که مردم خود هزینه کفش و لباس ورزشی را پرداخت خواهند کرد. فقط باید هیئت های ورزشی زمین مسابقه و داور را مهیا کنند.

برای کشوری با جمعیت ایران باید حداقل بیست هزار مسابقه ورزشی آماتور اعم از تیمی یا انفرادی در هفته برگزار شود. این تعداد مسابقه بطور خودکار رونقی در کسب و کار تولیدکنندگان وسائل ورزشی، فیزیوتراپی ورزشی، حمل و نقل و بیمه ورزشی به وجود خواهد آورد و کمک خواهد کرد تا استعدادها شناسایی شوند و نیازی به پرداخت باج و خراج به دلالتان ورزشی نباشد. به علاوه، همین نفس حضور مرتب در مسابقات باعث سالم تر زندگی کردن بسیاری خواهد شد.

کمک کنید تا جوانان این مرز و بوم، مشارکت، کار گروهی، عرق ریختن، جوانمردی، تلاش، دوستی، قهر و آشتی، هیجان و توان تحمل باخت را در زندگی خود تجربه کنند.

کمک کنید تا این فرهنگ منحوس و انگیزه کش برنده سالاری با برگزاری مسابقات زیاد ورزشی از میان مردم حذف شود. ورزش را به مردم بازگردانید.



# کودتای ۲۸ مرداد، خیانتی که با مقاومت ملی، سرکوب می‌شد مقاومتی که اگر به تنهایی صورت می‌گرفت، پیامدی هم‌تراز کره و اندونزی داشت

علی پورصفر (کامران)



مارک آنتونی، یار وفادار ژولیوس سزار، پس از قتل او به دست بروتوس و کاسیوس، برای تحریک جمعیت حاضر در اطراف جسد سزار علیه قاتلان او، چنین آغاز سخن می‌کند: کار بدی که مردمان می‌کنند، بعد از مرگ‌شان باقی می‌ماند و عمل نیک غالباً با استخوان‌هایشان مدفون می‌شود. (به میانجی آبراهامیان در کتاب کودتا) برخی متفکران چنین گرایشی را کج‌تابی نامیده‌اند. این وارونگی طولانی که تاریخ را به مخالفتش وامی‌گذارد، با روزگاری پیش آمده که هر چند به انقضا رسیده اما هنوز منتفی نشده است. به همین سبب تلخ‌کامی‌هایش هنوز دامنگیر ذائقه جامعه بشری و کاهنده قدرت هم‌وردی و مبارزه‌جویی برابر خیر و شر و حق و باطل است. این کج‌تابی همواره مهابتی کمرشکن دارد اما در هر جا که حدود ترقی عمومی، متناسب با احکام دوران نباشد، نفاذ آن افزایش می‌گیرد و غلبه بر آن نیز سخت‌تر می‌شود.

تاخیری که همچنان حسرتی در دل‌های ماست.

میهن ما در طول ۱۲۰ سال گذشته با وجودی که سه انقلاب را پشت سر گذاشته است (نهضت ملی کردن نفت، دست‌کمی از انقلاب نداشت) هنوز نتوانسته آن کج‌تابی‌ها را که شبه‌آگاهی‌های برآمده از آن در یک قرن گذشته به سنگواره معرفت عمومی تبدیل شده، به زیرکشد و مانع از کارسازی‌های ضدملی آن شود. انقلاب مشروطیت با همه تجاوزات و دست‌اندازی‌های ویرانگری که علیه آن صورت گرفت - به ویژه از ناحیه امپریالیست‌های روسیه تزاری و بریتانیا - و علیرغم سرنوشت تلخ و غمبار آن که حاصل قدرت تاریخی فئودالیسم و ملوک‌الطوایفی‌های عشایری و پیروی اتباع این دوران منقضی از استعمار و امپریالیسم بود، یک دسته تغییرات را از اعماق جامعه به سطح کشانید و حکومت‌های بعد از خود را ناگزیر از رعایت صوری برخی از این تغییرات گردانید. انقلاب ضد سلطنتی و ضد امپریالیستی مردم ایران در سال ۱۳۵۷ با هدایت تغییرات مشخصی از اعماق جامعه به سطح، آنها را بازگشت‌ناپذیر کرده است.

ریشه‌های این تأخیر حیرت‌انگیز در کجا بود؟ و چرا از این نهضت بزرگ تنها خاطره‌ها و برخی یادمان‌ها از رهبر شریف آن دکتر محمد مصدق و همراه دلاورش، مرحوم دکتر حسین فاطمی برجای مانده است؟

اما از نهضت ضد استعماری و ضد استبدادی ملی کردن نفت چه برجای مانده است؟ این سؤال، پاسخ بی‌جانی دارد. می‌دانید چرا؟ برای این که مقاومت علیه آن خیانت و پیروزی بر آن جنایت، ۲۵ سال بعد میسر شد و بنا به تعبیر زیبای موسی مهران، افسر سرنگهبانی خانه زنده یاد دکتر محمد

مصدق، ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ در حقیقت همان ۲۹ مرداد سال ۱۳۳۲ بود. یعنی همانی است که می‌بایستی در فردای کودتا ۲۸ مرداد صورت می‌گرفت.

ریشه‌های این تأخیر حیرت‌انگیز در کجا بود؟ و چرا از این نهضت بزرگ تنها خاطره‌ها و برخی یادمان‌ها از رهبر شریف آن دکتر محمد مصدق و همراه دلاورش، مرحوم دکتر حسین فاطمی برجای مانده است؟ برخی دلالت‌های انقلاب مشروطیت، چونان نه‌های بزرگ همچنان جاری است اما از دلالت‌های نهضت ملی کردن نفت، حتی نشتابی نیز دیده نمی‌شود. تمامی قوانین دولتی کابینه دکتر مصدق که بر اساس اختیارات قانونی فوق‌العاده مصوب ۱۲ و ۲۰ مرداد ۱۳۳۱ مجلسین شورای و سنا تنظیم شده بود، از فردای کودتای ۲۸ مرداد باطل شد و برخی‌شان که صورت‌هائی از آنان در دوره‌های بعدی مجلس شورای ملی اعاده گردید، چنان مسخ شده و یا عاری از پشتوانه بودند که تا انقلاب ضد امپریالیستی مردم

ایران در بهمن ۵۷ هیچ تأثیر معنی‌داری بر سیر تحولات جامعه ایران نداشتند. این قوانین فوق‌العاده که بهبود عمومی در ۹ حوزه اساسی زندگانی ایرانیان را هدف داشت در مجموع بالغ بر ۱۲۲ لایحه قانونی بود که اجرای آنها با همه ضعف‌های خود می‌توانست بخش معینی و حتی مؤثری از تعارضات و تضادهای جامعه ایران را به سود خلق‌ها و توده‌های مردم و زحمتکشان ایران، تخفیف دهد و ترقیات محسوسی را میسر سازد؛ اما طبقه حاکمه فاسد و بی‌وطن و مردم‌ستیز ایران که مزدوری برای استعمار و امپریالیسم را همواره بر هرگونه تعلق دیگری ترجیح می‌داد، با هرگونه تحولی به سود مردم و به‌ویژه زحمتکشان مخالف و بیگانه بود و برای تحکیم رفتارهای کودتا در ۲۹ مرداد علیه این لوایح، ۱۵ ماه بعد، و از طریق مجلس هجدهم در ۱۸ آبان ۱۳۳۳، کلیه لوایح دکتر مصدق را به‌طور قانونی ملغی کرد. به راستی نهضتی با آن عظمت که توانسته بود امپریالیسم را تا لبه اخراج از ایران نزدیک کند، چرا بدین‌گونه سهل و آسان بر زمین نشست و تسلیم دشمن خود شد؟

پاسخ این سؤال را باید در نوع رابطه‌ای جستجو کرد که نهضت ملی و به‌ویژه رهبران آن، با وسیع‌ترین گروه‌بندی طبقاتی ایران - یعنی رعایای بی‌زمین و کارگران و خرده مالکان کم‌زمین و توده‌های فقیر عشایری - در نظر داشت؛ و آن رابطه‌ی چیزی نبود جز پیروی تام و همه‌جانبه طبقات

به راستی نهضتی با آن عظمت که توانسته بود امپریالیسم را تا لبه اخراج از ایران نزدیک کند، چرا بدین‌گونه سهل و آسان بر زمین نشست و تسلیم دشمن خود شد؟

زحمتکش و محروم، و سازمان‌های متعلق به آنان از همه اهداف و برنامه‌ها و سیاست‌های نهضت ملی. چنین توقعی در هیچ کجای دنیای انقلابی و ترقی خواهی و استقلال‌طلبی، پسندیده نبود و هر جا که چنین شد، نهضت ملی نیز به زیر افتاد. مقاومت دیگر نیروهای ترقی خواه ملی در برابر چنین توقعاتی، بیش از آنکه رهبران نهضت ملی را به تناقضات و تضادهای رفتارها و توقعات‌شان حساس کند، محرک پافشاری‌هایشان بر همان توقعات می‌شد و از این میان فراغتی برای امپریالیسم و همدستان داخلی‌اش فراهم می‌آمد که تأمین آن در شرایط دیگر شاید هیچ‌گاه و دستکم بدین‌گونه برای امپریالیسم میسر نمی‌بود. در این فراغت هرآنچه که بدتر و پلیدتر است، با آسودگی خاطر و با سهولتی غیرقابل باور به معرکه مبارزات ملی منتقل می‌شود و مصالح انبوهی برای تغییر مسیر مبارزه ملی و تضعیف آن فراهم می‌آید. بدین ترتیب است که دوستان به دشمنان تبدیل می‌شوند و استوارترین گروه‌های مبارز ضد استعمار و مخالف امپریالیسم از عرصه مبارزات ملی اخراج می‌شوند و نیروهای ملی حاکم به تحریک



دشمنان دوست‌نمای خود اختلافات درون‌خلقی را به خصومت و دشمنی یکدیگر و علیه سایر فعالان ملی دگراندیش تبدیل می‌کنند و بر اساس برخی هم‌اندیشگی‌ها و گرایش‌های مشترک طبقاتی، به مخالفان و دشمنان آن دگراندیشان، بیشتر از همانان اعتماد می‌کنند و چه بسیار مفاسد دیگر. این فراغت، مخفی‌گاه همه بیگانه‌پرستان و مردم‌ستیزان و اعمال‌شان و جولانگاه همه کهنه‌پرستان و آرزوهای ضد ملی و ضد انقلابی‌شان است و در چنین فضائی است که امپریالیسم آمریکا از سال ۱۳۲۷ تشکیلات جاسوسی و تخریبی موسوم به اداره هماهنگی سیاسی را که سپس «بدامن\*» نام گرفت در ایران مستقر نمود. این تشکیلات جهنمی چنان ترفقی یافت که توانست عالی‌ترین دستاورد بین‌المللی خود را در مبارزه با استقلال‌طلبی و استعمارستیزی و سوسیالیسم در آسیای جنوب غربی و تمام خاورمیانه، فقط در ایران کسب نماید و چنان لطماتی بر پیکره جبهه نیروهای خلقی و یا دستکم بر مناسبات بالقوه و بالفعل نیروهای این جبهه وارد کند که عواقبش همچنان برقرار است و ادامه دارد.

استقلال طلبان میان‌حالی که  
چشمان خود را بر روی همه  
تبهکاری‌های بدامن بسته بودند،  
تصور نمی‌کردند که این حیوان‌هار  
دست‌آموز، روزی همانان را آماج  
ویرانگری‌های خود خواهد کرد.

بدامن در ایران، نخست برای تخریب چهره شوروی و سوسیالیسم و به‌ویژه علیه حزب توده ایران به راه افتاد و در سال آخر دولت ملی دکتر مصدق، جهت اصلی خرابکاری‌هایش متوجه دکتر مصدق و براندازی دولت او شد. استقلال طلبان

میان‌حالی که چشمان خود را بر روی همه تبهکاری‌های بدامن بسته بودند، تصور نمی‌کردند که این حیوان‌هار دست‌آموز، روزی همانان را آماج ویرانگری‌های خود خواهد کرد. آنان باور نداشتند که مخالفت با سوسیالیسم و با جنبش کارگری، بی‌زاری از لب و لباب عدالت و آزادی است و هر لعابی که به خود بگیرد، جز پوششی برای این بی‌زاری نیست.

بدامن از سال ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۳ هرچه که می‌خواست و یا می‌توانست - البته در حوزه‌های تعریف شده‌اش - انجام داد و این رفتارها تا استقرار قطعی دولت کودتا ادامه یافت: انتشار تبلیغات مکتوب و شایعات دروغین و انواع کاریکاتورهای زننده و پخش بروشورهای ضد شوروی و ضد حزب توده و تألیف و انتشار کتاب‌های جعلی به نام برخی شخصیت‌های سرشناس و یا چهره‌های گمنام و ارائه تصاویر به شدت غیر واقعی از وضع مردم شوروی و به‌ویژه مسلمانان این کشور و انتشار کتاب و نشریات و بروشورها و اعلامیه‌هایی به نام حزب و علیه

\* BEDAMN یک نام رمز



اسلام و روحانیان و شخصیت‌های سرشناس مسلمان و استخدام لمپن‌ها و چاقوکشان محلات فقیرنشین جنوب شهر و همچنین احزاب شبه فاشیستی پان ایرانیست و سومکا و سپس حزب زحمتکشان ملت ایران (که خود بر اساس مشارکت مأموران سفارت امریکا تأسیس شده بود) و حملات مکرر و بی‌پایان این اوباش به میتینگ‌ها و مراکز حزبی و کارگری.

این عملیات با حفظ مضامین سابق از سال ۱۳۳۱ و به‌ویژه بعد از قیام پیروزمند ۳۰ تیر، جهات ویرانگرانه خود را بیشتر متوجه دولت دکتر مصدق کرد و به تطمیع برخی نیروهای جبهه ملی و تشدید اختلاف همانان با دکتر مصدق و ایجاد نفاق میان رهبران روحانی و غیرروحانی جبهه ملی و انتشار کاریکاتورها و مقالات تفرقه‌برانگیز علیه هردو گروه به نام گروه مقابل و انتشار شایعات کثیف علیه دین و تبار دکتر مصدق و درباره همدستی پنهان او با دولت شوروی و حزب توده ایران و تهمت حمایت از گروه‌های تجزیه‌طلب و تخریب وضع اقتصادی و اجتماعی ایران و ارسال پیام‌های تلفنی و کتبی برای بزرگان و روحانیان سرشناس به نام حزب توده و راه‌اندازی میتینگ‌های مصنوعی به نام حزب و اتحادیه‌های کارگری و بیان شعارها و توقعات به شدت افراطی و غیر واقعی و انواع اقسام سیاهکاری‌ها دیگر. یکی از اعمال کثیف بدامن در نیمه اول سال ۱۳۳۲، انفجار بمب‌های گندناک در برخی مساجد تهران و انتساب این عمل پلید به حزب توده بود.

یکی از اعمال کثیف بدامن در نیمه اول سال ۱۳۳۲، انفجار بمب‌های گندناک در برخی مساجد تهران و انتساب این عمل پلید به حزب توده بود.

عمل پلید به حزب توده بود.

سوی دیگر عملیات تبهکارانه بدامن و مزدوران ایرانی آن، متوجه تأمین آمادگی‌های شبه نظامی برای جنگ و گریز با دولت حاضر و مقاومت در برابر دولت آینده حزب توده شد. به نوشته گازیوروسکی در کتاب کودتای ایرانی، مأموران متخصص سازمان سیا در امور شبه نظامی، به سال ۱۳۳۱ هماهنگی‌های لازم را با خوانین قشقائی به عمل آوردند و کل شبکه آمادگی عملیات شبه نظامی را در منطقه قشقائی مستقر کردند و انبارهای متعددی برای نگهداری اسلحه و مهمات و حتی پول نقد و سکه‌های طلا و تدارکات لازم جنگ‌های چریکی را برای تفنگچیان قشقائی ساختند. میلانی در کتاب نگاهی به شاه نوشته است که طراحان کودتای ۲۸ مرداد برای مقابله با شکست احتمالی کودتای خود، برنامه جایگزین داشتند. تصمیم‌شان سراسر است این بود که در صورت شکست کودتا، در هر جای کشور که توانستند - و ترجیحاً در جنوب - منطقه‌ای به نام ایران آزاد تشکیل دهند. اسداله علم در خاطرات خود، از

تأسیس و تربیت واحدهای شبه نظامی مخالف دولت مصدق توسط خود در بیرجند و قائنات خبر داده است (دوشنبه، ۱۰ دی ۱۳۵۲). شخص او بارها از اراده خود در مخالفت با دکتر مصدق یاد کرده و ضمن یکی از همین یادآوری‌ها اعتراف می‌کند که: مدیر یک روزنامه مصدقی را در مشهد که فکر می‌کنم نام خوشه یا سنبله داشت (هفته‌نامه سیاسی خبری خوشه به مدیریت عبدالله برقعی رضوی) و به زن من فحاشی کرده بود، به وسیله مرحوم عبدالله خان خزاعی تربیتی که از اقوام من بود در مشهد دزدیدم و محمدرفعی خان، او را برای من به بیرجند فرستاد ... در بین راه میخ طویله‌ای به مقعد او فرو کرده بودند که واقعا باعث ناراحتی من هم از لحاظ انسانی و هم از لحاظ اینکه مبادا بمیرد، شد. بالاخره آنقدر او را نگهداشتیم و معالجه کردم تا مصدق افتاد.

به گزارش نیکلا بوویه در کتاب شیر و خورشید، ارباب‌های بوکان در بهار سال ۱۳۳۲ از جسارت رعایای خود در عملی کردن پیشنهاد دکتر مصدق برای کاهش بهره مالکانه و افزایش سهم رعایا از محصول به خشم آمدند و به جان رعایا افتادند و قریب ۵۰ نفر را کشتند و گوش برخی‌ها را به تیرهای خانه هایشان میخکوب کردند و با کودتای زاهدی همراهی داشتند.

میلانی در کتاب نگاهی به شاه نوشته است که طراحان کودتای ۲۸ مرداد برای مقابله با شکست احتمالی کودتای خود، برنامه جایگزین داشتند.

این نمونه‌ها تنها اندکی از همان آمادگی‌های جنایتکارانه‌ای بود که از سال‌های ۱۳۲۴-۱۳۲۵

در تمام ایران بسیج شد و علیه همه آزادگان و استقلال‌طلبان و ملت‌دوستان به کار آمد: عملیات اشرار قادیکلای که همگی از مزدوران سرلشکر ارفع بودند، علیه حزب توده و شورای مرکزی متحده کارگران شاهی در تیرماه ۱۳۲۴؛ اعمال حزب جنگل کلاردشت و کجور در غرب مازندران؛ حملات چندگانه نصرت‌اله خان صوفی سیاهش حاکم مؤروشی و مالک بزرگ املش به شهر لنگرود؛ جنگ و ستیزهای حاجی خان کلانتری حاکم و مالک مؤروشی رودبار با نیروهای فرقه دموکرات در طارم؛ عملیات خوانین طالش‌دولاب و ماسال و شاندرمن و اسالم و کرگان رود علیه فرقه دموکرات؛ جنایات خوفناک ذوالفقاری‌ها و امیرافشاری‌های زنجان در همان راستا؛ تهاجم اعضای مسلح اتحادیه عشایر خوزستان به اعتصاب بزرگ کارگران شرکت نفت در تیرماه ۱۳۲۵ که قریب یک صد کشته داشت؛ استدعای سرکردگان این اتحادیه از دولت انگلستان برای تصرف خوزستان و الحاق آن به کشور عراق؛ عملیات رسوای نهضت جنوب در شهریور و مهر ۱۳۲۵ که قریب ۱۵۰ کشته به جا گذاشت و ده‌ها میلیون تومان از اموال مردم و

بیشتر از این اموال دولتی غارت شد و چند هزار قبضه سلاح جنگی دولتی به دست تفنگچیان عشایری افتاد. این نهضت قلابی را کنسول‌های بریتانیا در جنوب ایران به راه انداخته بودند و به‌ویژه آلن ترات نقش مؤثری در راه‌اندازی این موج خون و جنایت داشته است.

یکی از بدترین اعمال این نهضت، چگونگی تصرف روستای بانس در دهستان بیضا از توابع اردکان فارس (سپیدان امروزی) و تجاوز به چندین زن و دختر و کشتار چندین کودک و چندین زن و مرد این روستا بوده است. کلیه اعضای این به اصطلاح نهضت، از نظر طراحان کودتای ۲۸ مرداد، کاندیداهای شرکت در هرگونه اقدام و عملیاتی علیه دولت قانونی دکتر مصدق و متحدان آن بودند. همه شرکت‌کنندگان عشایری و فتووالی در سرکوبی فرقه دموکرات آذربایجان و همه سرکردگان عشایری ایران که در گردهمایی سال ۱۳۲۷ تهران حضور یافته بودند، از فعالان بالفعل کودتای ۲۸ مرداد نیز به‌شمار می‌آمدند و به همین سبب برخی از آنان نظیر سلطان محمودخان ذوالفقاری و محمدحسن خان امیرافشاری و سید مرتضی خان رنجبر و کیلی به سبب شرکت در کودتا به درجات افتخاری ارتش و نشان‌ها و مدال‌های دولتی رسیدند.

ارباب‌های بوکان در بهار سال ۱۳۳۲ از جسارت رعایای خود در عملی کردن پیشنهاد دکتر مصدق برای کاهش بهره مالکانه و افزایش سهم رعایا از محصول به خشم آمدند و به جان رعایا افتادند و قریب ۵۰ نفر را کشتند و گوش برخی‌ها را به تیرهای خانه‌هایشان می‌خکوب کردند و با کودتای زاهدی همراهی داشتند.

به هر حال کودتا پیروز شد و این در حالی بود که رهبری حزب توده ایران در همان روز دوسه بار وخامت اوضاع تهران را به دکتر مصدق اطلاع داد و متأسفانه دکتر مصدق که فریفته اعتماد بی‌سبب خود به فرماندهان نظامی و انتظامی خیانتکار و

کودتاچی شده بود، آن هشدارها را وقعی ننهاد و چون کار به آخر رسید در پایان آخرین هشدار حزب، به‌گوینده اظهار داشت که: همه به من خیانت کرده‌اند... شما به وظیفه میهن‌پرستانه خود هر طور صلاح می‌دانید، عمل کنید.

تشخیص حزب اما این بود که بهترین و شاید تنها راه مقابله با کودتا، مشارکت جبهه ملی و شخص دکتر مصدق در مقاومت است. با این همه در روزهای اول بعد از کودتا، حزب توده عملیاتی را برای ایجاد آمادگی مقابله مسلحانه با کودتا و ارتش آغاز کرد و در صدد تشکیل واحدهای شبه‌نظامی مقابله با کودتا برآمد و تمرین‌هایی را در اطراف تهران و برخی شهرهای دیگر آغاز کرد و حتی در یک مورد به تصرف موقت شهربانی و ژاندارمری دماوند رسید (نک: دکتر عباس منظرپور، خاطرات پیرمرد، ص ۱۶۷-۱۶۹). اما سرانجام تمام عملیات لغو شد و برنامه

دعوت از دکتر مصدق برای شرکت در مخالفت ملی با کودتا اولویت یافت. به گزارش سرگرد مهدی همایونی (خسروپناه، سازمان افسران حزب توده ایران، ص ۲۶۰-۲۶۵) نامه حزب توده را که حاوی پیشنهاد آن حزب برای خارج کردن مصدق از زندان و دعوت او از مردم برای سرکوبی کودتا بود به دکتر مصدق داد اما او به علت بی‌اعتمادی و کینه‌ای که از حزب به دل داشت (آن کج تابی را به خاطر بیاوریم) این دعوت را نپذیرفت و علیرغم اصرار فراوان سرگرد همایونی از تصمیم خود منصرف نشد و به این ترتیب برنامه صحیح حزب توده برای تشویق مردم به مقاومت در برابر کودتا با استتکاف دکتر مصدق به جایی نرسید.

سال‌ها بعد پیرمرد شریف و میهن‌دوست ما که دریافته بود تنها نیروی بین‌المللی حامی دولت‌های ملی و ملت‌های ضد استعمار، دولت شوروی و به‌ویژه دولت شوروی در دوران استالین بوده است، با صراحت خجولانه‌ای اعلام داشت که دولت من زمانی سقوط کرده استالین مرد (خاطرات و تالمات، ص ۱۸۵ و ۱۸۹ و ۳۴۵ و ۳۹۵ و ۳۹۶).

شواهد یادشده برای این عرضه‌گرید تا هشدار باشد مبنی بر اینکه قدرت مخرب

اغلب دانشمندان ایران، نه از دانش و آگاهی‌های شان، بلکه از منافع طبقاتی خود پیروی می‌کردند و نهضت ملی کردن صنعت نفت نیز رنجور چنین آفتی بود.

و سفاکی که می‌توانست ۷ سال پیش از کودتا تمام ایران را برآشوبد و هزاران نفر را به‌ویژه در آذربایجان به قتل برساند، و می‌توانست موجب تجزیه کشور شود و یا میهن‌مان را در بست در اختیار امپریالیسم قرار دهد، به همین ترتیب، می‌توانست یک کودتای شکست‌خورده را به

سبب انفراد زبان‌بار نیروهای ضد کودتا، به جنگی خونین علیه همه مردم و همه کشور تبدیل کند و ایران را به تجزیه بکشاند و در پایان نیز همه کسانی را که نقشی در مقابله علیه کودتا داشتند و یا به هر ترتیبی مخالف آن بودند قتل عام کند.

بخش بزرگی از رهبران نیروهای ملی و استقلال‌طلب، از جمله کسانی بودند که در چارچوب توصیف درخشان میرزایحیی دولت‌آبادی درباره ابوالقاسم خان ناصرالملک قرآگول‌لو قرار داشتند: او نیز مانند اغلب دانشمندان ایران، طبیعت او بر دانش غلبه دارد. عبارت فوق معنای ساده و روشنی داشت. یعنی اینکه اغلب دانشمندان ایران، نه از دانش و آگاهی‌های شان، بلکه از منافع طبقاتی خود پیروی می‌کردند و نهضت ملی کردن صنعت نفت نیز رنجور چنین آفتی بود. رهبر نهضت ملی که بیشتر پیروانش تحت تاثیر القائنات آمریکا و دشمنان دوست‌نما و کج‌تابی‌های بر ساخته آمریکا و انگلیس قرار داشتند، با همه صمیمیت‌ها

و صداقت هایش و با همه انسان دوستی ها و میهن پرستی هایش، در لحظه ای که باید تصمیمی دوران ساز اتخاذ می کرد، با خودداری از شرکت در یک تکلیف ملی، شرایطی را پذیرفت که در هر حال به زیان مردم و کشور و به سود دشمنانشان می شد.

این رفتار مرحوم دکتر مصدق می توانست منتهی به ترغیب تنها یک جریان به مقاومت در مقابل کودتا بیانجامد و جنگی به همراه داشت که سرانجامش مبهم بود و بی آنکه بتواند آینده ای روشن را تضمین کند، ده ها و شاید صدها هزار انسان را به قتل برساند و بسیاری از دستاوردهای ترقیات عمومی ایرانیان را نابود کند. آنچه که در یونان و فیلیپین و کره و اندونزی گذشت از همین صیغه بود. رهبری حزب توده ایران صرف نظر از فراز و نشیب های سیاست هایش درباره نهضت ملی و در رابطه با کودتا، در این مورد به درستی، فریفته موقعیت خود نشد و هر چند در آغاز کودتا قدرت بالفعل خویشتن را برای کاستن دامنه های آن به کار نگرفت (پلنوم چهارم حزب در روزهای ۵-۲۶ تیر ۱۳۳۶ این رفتار را عدم تحرک رهبری حزب در برابر کودتا فرموله کرده است) ولی با اتخاذ تصمیم درست و شایسته ای، مانع از قتل عام های جبرانناپذیر و نابودی زیرساخت های عمومی و تجزیه کشور شد. در هر حال دکتر مصدق سال ها بعد تا حدودی به اهمیت پیشنهاد حزب توده یعنی تشکیل جبهه متحد خلق واقف شد - این معنی را می توان در ستایش خجولانه مصدق از استالین مشاهده کرد - اما چه فایده که دیگر نه حزب آن حزب سابق بود و نه استالینی در کار که حضورش مانع از ترک تازی های امپریالیسم شود.

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل  
شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی



راذل اوباشی که با پول از زندان ها و فاحشه خانه ها برای پیشبرد کودتا به قلب پایتخت هدایت شدند

# مخالفت لیبرال‌های قدیم و جدید با تقویت بنیه اجتماعی مشروطیت\*

علی پورصفر (کامران)



سیدجلال شهرآشوب از کیسه چه کسی، هفت سال مال‌الاجاره و مالیات را به رعایا می‌بخشید و میرزا رحیم شیشه‌بر چکاره مملکت بود که در حکومت قانونی مشروطه، خودسرانه روستائیان را تحریک می‌کرد که سهم پیله اربابی و مال‌الاجاره مالکان را نپردازند؟

(آجودانی، مشروطه ایرانی، ص ۴۳۳)

عباراتی را که در فوق می‌خوانیم نه محتشم السلطنه اسفندیاری گفته و نه مخبرالسلطنه هدایت و نه عبدالله مستوفی. این عبارات متعلق به روشنفکری از اهالی این روزگار است که در انتقاد از توده مردم فقیر و مظلوم و تقبیح مطالبات برحق رعایای به بند کشیده شده ایران دوران انقلاب مشروطیت، کم‌تر از آن سه تن نگفته است. ستم‌شریکی‌های روشنفکران لیبرال گذشته و نولیبرال امروز در این تاخت و تاز علیه دموکراتیسم انقلابی، چنان با تجاوزات اربابان و ملاکان و ایلخانان نسبت به اتباع و رعایای‌شان (سیاهه این تعدیات نقطه پایان ندارد)



هم طراز است که حتی تصور تفکیک این دو را از یکدیگر منتفی می‌کند. مضمون عبارات بالا، با آنچه که ملاکان گیلانی در شکایت از سیدجلال شهرآشوب و میرزا رحیم شیشه‌بر و یا شکایات ملاکان آذربایجانی از تمهیدات اجتماعی انجمن تبریز در کاستن از اقتدار غیرقانونی ملاکان و مباحران‌شان و یا شکایات خوانین «سته» (شش‌گانه) قراگزلوی همدان به مجلس اول اعلام کرده بودند، حتی به اندازه سر موئی تفاوت ندارد و با این حال همچنان مورد توجه بخشی از جامعه روشنفکری ایران است. یعنی اینکه هم‌صدائی چنین عباراتی با ملاکان و ایلخانان و بورژوازی کمپرادور ایران که ارکان استقرار بدترین گونه استبداد و ارتجاع سیاسی ایران در پنج قرن گذشته بوده‌اند، کمترین تألمی در مخاطبان‌ش نسبت به ملیون‌ها نفر از ستم‌دیده‌ترین مردم ایران که حتی اختیار فرزندآوری آنها نیز با اربابان‌شان بود، نیافریده است و این مخاطبان تنها به آن نکته بسنده می‌کنند که در کتاب از قول مجدالاسلام کرمانی آمده: ... اگر یک مرتبه دیگر مجلس و مشروطیت در این مملکت پیدا شد، حتماً باید مراقب باشند جنس عمامه به سر را در مجلس راه ندهند، اگر چه به عنوان وکالت هم باشد. والسلام.

روشنفکرانی که محور انحطاط و انحلال قابلیت‌های یک رابطه وسیع اجتماعی و سازمان ملی برپاشده از آن را حضور این یا آن گروه معین تغییرپذیر قرار می‌دهند و از تأثیرات اساسی و گریزناپذیر منافع طبقات حاکمه در استحاله و دگردیسی یک سازمان ملی چشم‌پوشی می‌کنند، جز این نمی‌گویند که حکومت‌گری، حق طبقات عالیه اجتماعی است و باقی مردم - از هر گروهی که باشند - شایستگی تصدی چنین امر خطیری را ندارند.

روشنفکرانی که یک گروه مؤثر و متشکل را که حاملان انواع و اقسام باورها و عقاید و مطالبات سیاسی و اجتماعی هستند، شایسته هیچ‌گونه عمل سیاسی و حتی عضویت در مجلس شورای ملی نمی‌دانند، جز این نمی‌پویند که از بروز تنوع آراء و عقاید و استخراج اندیشه و برنامه‌ای مرضی‌الطرفین و متناسب با مرحله و دوران گذار ملی، پیشگیری کنند.

انقلاب مشروطیت به دست بورژوازی ملی لیبرال مسلک و دیوان‌سالاری اقتدارطلب و فئودالیسم کهنه و علمای قشری و روحانیان مدافع این فئودالیسم محاصره شد و چندی بعد همانان با دخالت و هدایت مؤثر بورژوازی کمپرادور، انقلاب مشروطیت را کشتند و پوستش را به سرشان کشیدند تا مردم را فریب دهند که بله مشروطیت همچنان برقرار است.

محافظان هر انقلابی در روزگاران کنونی، فقط و فقط توده‌های مردم طبقات انقلابی و پیشرو یعنی کارگران و زحمتکش‌شان و محرومان و دهقانان کم زمین و متحدان آنها در خرده

بورژوازی شهری و روستائی است و نه طبقات عالییه. دیگرگذشت آن روزگاری که بورژوازی، رهبر و حافظ انقلاب متعلق به خود بوده است. امروزه دیگر هیچگونه از انواع بورژوازی موجود در جهان، مؤسس و حافظ و داربست هیچ انقلاب و اصلاح طلبی عمیق اجتماعی نیست. در ایران ما نیز این حقیقت جهان شمول با سرگذشت و سرنوشت انقلاب مشروطیت و نهضت ملی کردن نفت، به وضوح رسید و به حقیقت پیوست. شکلی از این گذار را عارف قزوینی به زبانی دیگر بازگفته است:

به رنجبر بیراز من پیام کز اشراف دگر به دوش تو بارگران نخواهد ماند.

پیوستگی به جریان اساسی هر دوره‌ای در تاریخ منوط به هیچ لباسی نیست (شیخ هادی نجم‌آبادی. سیدجمال واعظ اصفهانی. شیخ ابراهیم تبریزی. سلطان‌العلمای خراسانی. میرزا علی ثقة‌الاسلام. شیخ سلیم تبریزی. میرزا علی ناطق. میرزا محمود سلماسی. شیخ محمد خیابانی. ... برخی از اینان در حول محوری قرار داشتند که فریدون آدمیت در پیرانه سری آنان را ترکیبی از عناصر خرده بورژوازی و لومپن‌های بی‌ریشه شهری خوانده است. یاللعجب). هرچند که انواع تعلقات در گروه‌ها و افراد گروه‌ها، استعدادهای متفاوت و حتی بیگانه از یکدیگر می‌سازد اما این وضعیت سرانجام تحت تأثیر منافع و مصالح طبقاتی معینی که بر این گونه تعلقات غلبه دارد - و یا غلبه می‌یابد - در مسیری قرار می‌گیرد که مآلاً به یکی از دوسوی اساسی جامعه راه می‌برد. اما تا پیش از چنین انکشافی، صدور هر حکمی از آن‌گونه که مجدالاسلام کرمانی به دست داده، قصاص قبل از جنایت است. قصاصی که نام واقعی‌اش، جنایت است.

بخشی از ارتقا و اعتلای انقلاب مشروطیت و تقویت بنیه مردمی و اجتماعی انقلاب به دست برخی از همان کسان انجام شد که مجدالاسلام کرمانی آنان را فاقد هرگونه حق و صلاحیت سیاسی می‌داند. اینکه برخی از همینان در سال‌های بعد، تارک اولی شدند- نظیر همین سیدجلال شهر آشوب، آن‌گونه که کریم کشاورز گفته است- و به مردم و جامعه پشت کردند، نمی‌تواند بنیاد انتقاد از تعلقات اجتماعی و سیاسی پیشین آنان شود. چنین انتقادی لایق عناصر سازنده آن روندی است که انکشاف اجتماعی را به انحطاط می‌کشاند و یا به سوی آن پیش می‌برد و این روند، همان قدرت ضد ملی رو به رشد بورژوازی کمپرادور و تمایل ضد انسانی آن است برای سرکوبی هرچه که ملی و انقلابی است.

انقلاب مشروطیت را نه انقلابیون و اصلاح‌طلبان رادیکال و نه اجتماعيون عاميون و نه رعایای بی‌زمین و نه روحانیان مشروطه‌خواه بلکه بورژوازی ملی محافظه‌کار ترس خورده

مخالف توسعه مالکیت‌های دهقانی، سلطنت و دولت فئودالی گوش به فرمان امپریالیسم، فئودال‌ها و زمینداران بزرگ، ایلخانان عشایری، روحانیان ضد مشروطه و روشنفکران لیبرال و امپریالیست‌های زمانه یعنی روسیه تزاری و بریتانیا به قتل رسانیدند. از آن انقلاب، البته هنوز نه‌ری جاری است که بخشی از آن به انقلاب مردم ایران در بهمن ۱۳۵۷ وارد شده و بخشی دیگر نیز همچنان مشرب گروه‌هایی از فعالان سیاسی و اجتماعی است که پی‌جوی وعده‌ها و مطالبات عمومی انقلاب بهمن هستند. یعنی: پایبندی بی‌کم و کاست حکومت به حقوق عمومی توده‌های مردم و تأکید بر اجرای تعهداتی که اصول ترقی خواهانه قانون اساسی بردوش او نهاده و التزام نیروهای سیاسی به چارچوب‌ها و ابزارهایی که به‌ویژه ضامن مصونیت مردم و حق‌طلبی‌های آنان است و می‌تواند امروز را به فردا تبدیل کند. مونتسکیو در روح‌القوانین (ص ۲۳۵) نوشته است: فساد هر حکومتی تقریباً همیشه با فساد اصول آن شروع می‌شود و اگر این ضابطه معتبر باشد، تا هر زمانی که مقدور و میسر است و تا هر زمانی که دستورکار جامعه مقرر می‌دارد، باید حکومت‌ها را به رعایت اصولی رهنمون شد که پایه‌هایش بر آنها قرار دارد و نیز مردم را به رعایت و پیگیری همان اصولی دعوت نمود که با نگاه به آینده چارچوب روابط متقابل آنها را با خود و با حکومت تعریف می‌کند. یعنی قانون اساسی و به‌ویژه جهات ترقی خواهانه اجتماعی آن. والسلام.

\* این مقاله در تاریخ ۲۳ مرداد ۱۴۰۰ در روزنامه «شرق» به چاپ رسیده است.



بست‌نشینی در سفارت انگلیس!

## تاریخچه کوتاه

# سندیکاهای کارگری ایران

بخش نخست (۱۲۸۵-۱۳۲۵)

خسرو باقری

تقدیم به نعمت محمدی

که تمام عمر ما با آرزوی بهروزی کارگران جهان زیست.

چیست قانون کنونی،

خبرت هست از آن؟

حکم محکومی ما!

بهر آزاد شدن،

در همه روی زمین

از چنین ظلم و شقا

چاره رنجبران وحدت و

تشکیلات است.

ابوالقاسم لاهوتی

### پیش‌گفتار

سندیکا، سازمان صنفی طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان است. در ایران به خاطر حساسیت حکومت‌ها، سندیکا، گاه اتحادیه، گاه انجمن صنفی و... خوانده شده است. سندیکاها در جریان مبارزه کارگران برای دفاع از منافع خود و بهبود شرایط اقتصادی آنان پدید آمدند. نخستین سندیکاها در آغاز سده نوزدهم در انگلستان که آن زمان جزء نخستین و بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری بود، به وجود آمدند. در فرانسه در پایان نیمه سده نوزدهم، در ایالات متحده آمریکا در اوایل سده نوزدهم و در آلمان در میانه دوم سده نوزدهم، سندیکاها تشکیل شدند. در آن هنگام هنوز احزاب سیاسی طبقه کارگر شکل نگرفته بودند، بنابراین سندیکاها دارای مشی سیاسی روشنی نبودند و اغلب طبق سنت اتحادیه‌های کارگری انگلستان رفتار می‌کردند و فعالیت‌شان منحصر به دفاع از منافع اقتصادی اعضای سندیکاها بود. اکنون در برخی از کشورها، سندیکاها به همان سنت عمل می‌کنند و آماج خود را تنها تأمین منافع اقتصادی کوتاه‌مدت کارگران تعریف می‌کنند. اما در بسیاری از کشورها، سندیکاها، مبارزه خود را در این حد محدود نمی‌کنند، بلکه مبارزه سیاسی متنوع و متشکلی را هم علیه امپریالیسم و هم سرمایه‌داری دنبال می‌کنند. این سندیکاها که مظهر منافع زحمتکشان هستند، به خاطر حقوق دموکراتیک، حقوق صنفی، آزادی ملی و علیه ستم ملی، تبعیض نژادی و استثمار مبارزه می‌کنند. سندیکاها می‌توانند سراسر جهان، در راه آرمان اتحاد زحمتکشان جهان پیکار می‌کنند. مظهر این پیکار فدراسیون جهانی سندیکاها می‌باشد که در ۱۱ مهر ۱۳۲۴ خورشیدی/۱۹۴۵ میلادی، تشکیل شد و اکنون ۹۲ میلیون کارگر از ۱۲۶ کشور جهان عضو آن هستند.

## جنبش کارگری ایران و تشکیل نخستین اتحادیه‌ها

جنبش کارگری ایران هم‌گام با انقلاب مشروطیت ایران (۱۲۸۵-۱۲۸۸/۱۹۰۶-۱۹۰۹) گام برمی‌داشت. ناصحی در مقاله‌ای با عنوان تشکیلات کارگری ایران (رهبر ۲۱ فروردین ۱۳۲۳، به نقل از لاجوردی، ص ۲) می‌نویسد که در سال ۱۹۰۶/۱۲۸۵ محمد پروانه و گروهی از کارگران، نخستین اتحادیه کارگری ایران را در چاپخانه کوچکی واقع در خیابان ناصریه تهران سازمان دادند. قانون اساسی مشروطیت با تضمین حق تشکل و اجتماع، زمینه سیاسی لازم را برای شکل‌گیری اتحادیه‌های کارگری فراهم آورده بود. افزون بر این، قانون اساسی، که قدرت شاه خودکامه را به مجلس تفویض کرده بود، مانع از آن بود که قوه مجریه، فعالیت نهادهای مستقل را به راحتی گذشته سرکوب کند.

پس از درگذشت مظفرالدین شاه در ۱۷ دی ۱۹۰۷/۱۲۸۶، فرزندش، محمدعلی شاه، جانشین او شد و از همان آغاز به مخالفت با مشروطیت برخاست. هجده ماه از سلطنت او نگذشته بود که زورآزمایی او با مجلس، کارقوه مقننه را مختل کرد تا جایی که فعالیت مجلس در ۲ تیر ۱۹۰۸/۱۲۸۷ به کلی متوقف شد. او در ۳۱ تیرماه همین سال، مجلس را به توپ بست و در تهران حکومت نظامی

ناصری در مقاله‌ای با عنوان تشکیلات کارگری ایران می‌نویسد که در سال ۱۹۰۶/۱۲۸۵ محمد پروانه و گروهی از کارگران، نخستین اتحادیه کارگری ایران را در چاپخانه کوچکی واقع در خیابان ناصریه تهران سازمان دادند.

اعلام کرد. با بازگشت طرفداران سلطنت استبدادی، اتحادیه‌ای که در «چاپخانه کوچکی» بنیاد نهاده شده بود، از فعالیت بازماند. در اوایل تابستان ۱۹۰۹/۱۲۸۸، مشروطه‌خواهان، تهران را بازپس گرفتند و دیکتاتور را وادار به فرار به روسیه تزاری کردند. مجلس دوم مشروطه در ۲۴ آبان ۱۹۰۹/۱۲۸۸ افتتاح شد. با فرارسیدن سال ۱۹۱۰/۱۲۸۹ کارگران چاپخانه‌های تهران، کار سازماندهی «اتحادیه سراسری کارگران صنعت چاپ» را با موفقیت به انجام رساندند (تاریخچه شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران، ۱۳۳۲) و روزنامه خود را تحت عنوان «اتفاق کارگران» منتشر کردند. در خرداد ۱۲۸۹/۱۹۱۰ کارگران چاپخانه‌های تهران به اعتصاب موفق دست زدند. (لاجوردی، ۲)

در سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱، ابوالقاسم خان ناصرالملک، نایب‌السلطنه احمدشاه، با کودتایی بدون خونریزی، مجلس دوم را که مخالف پذیرش اولتیماتوم مشترک روسیه و بریتانیا بود، تعطیل کرد و اولتیماتوم امپریالیست‌ها را پذیرفت و انتخابات دوره سوم مجلس را

به تعویق انداخت. بدین ترتیب فترت سه ساله میان مجلس‌های دوم و سوم آغاز شد که تا سال ۱۲۹۳/۱۹۱۴ ادامه یافت. در این دوره فترت، روسیه تزاری و بریتانیا به دست عمال و همدستان ایرانی‌شان به طور کامل، مشروطیت را تعطیل کرده و قانون اساسی را توقیف نمودند. به این ترتیب تمامی نهادهای مشروطیت همچون «اتحادیه سراسری کارگران صنعت چاپ» و روزنامه انقلابی «ایران نو» منحل و یا توقیف شدند. روزنامه «اتفاق کارگران» هم از ادامه فعالیت بازماند..

از طرف دیگر با رشد اندیشه‌های سوسیال دموکراسی در ایران، حزب اجتماعیون-عامیون در سال ۱۲۸۳/۱۹۰۴ فعالیت شعبه‌های خود را در مشهد، تبریز و تهران آغاز کرد. کامبخش (۱۷۰۳۵۱) می‌گوید که شعبه حزب اجتماعیون عامیون در مشهد در بیانیه ۱۸ شهریور ۱۲۸۶/۱۹۰۷ خود اعلام کرد: «حق اعتصاب کارگران برای هدف‌های سیاسی و اقتصادی باید



رضا روستا

به رسمیت شناخته شود و کار روزانه به هشت ساعت تقلیل یابد.» با رهبری شعبه تبریز اجتماعیون-عامیون، در ۵ آبان ۱۲۸۷/۱۹۰۸، ۱۵۰ کارگر دباغ‌خانه تبریز، دست به اعتصاب زدند. کارگران نمایندگان خود را انتخاب کردند و درباره خواسته‌های زیر به مذاکره با کارفرمایان پرداختند: ۱/۵ شاهی به دستمزد هر پوست دباغی شده، افزوده شود؛ وضع بهداشتی کارگران بهبود یابد؛ هنگام بیماری، نصف دستمزد پرداخت شود؛ ساعت‌های اضافه کار تقلیل یابد؛ برای اضافه کار، دو برابر دستمزد پرداخت

شود؛ در زمان اعتصاب، دستمزدها پرداخت شود و شغل کارگران اعتصابی تضمین گردد. پس از سه روز، وقتی کارفرمایان موافقت کردند که دستمزدها افزایش یابد و کارگران اعتصابی به کار خود ادامه دهند، اعتصاب پایان یافت. (لاجوردی، ۷)

شرایط جهان پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷/۱۲۹۶ روسیه، به سود زحمتکشان جهان دگرگون شد. کارسازماندهی اتحادیه‌های کارگری در ایران هم به طور جدی در سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸ بار دیگر آغاز شد. این بار هم کارگران چاپخانه‌ها پیشقدم شدند و در همان سال اتحادیه خود را به رهبری سیدمحمد دهگان تشکیل دادند. دهگان، اهل محله کلههر (Kelahr) کاشان و از خویشاوندان سیدجلال کاشانی، سردبیر روزنامه حبل‌المتین بود. او در قفقاز با کمک مالی عبدالرحیم طالبوف بزرگ شده و در همان جا به تحصیل پرداخته بود. در سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵ بازداشت و در سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶ آزاد شد و چند سال بعد درگذشت. اتحادیه مدت کوتاهی پس



از تشکیل، دست به اعتصابی چهارده روزه زد. کارفرمایان تسلیم اعتصاب کارگران شدند و در نتیجه، کارروانه کارگران به ۸ ساعت تقلیل یافت و مقرر شد که برای اضافه کار، دستمزد پرداخت شود، خدمات پزشکی نیز فراهم و اخراج بدون دلیل کارگران، ممنوع شد (دهگان، ۱۰۵، لاجوردی، ۱۱). پیروزی کارگران چاپخانه‌ها، به انگیزه کارگران دیگر بخش‌های اقتصادی برای تشکیل یابی دامن زد. در سال ۱۹۱۹/۱۲۹۸ نانوایان و کارگران دکان‌های بزازی، اتحادیه‌های خود را تشکیل دادند. (دهگان، ۱۰۵) سازمانده اصلی این اتحادیه‌ها هم دهگان بود. دهگان به یاری کارگران پارچه‌بافی هم شتافت. س. مانی در تاریخچه نهضت کارگری ایران (لاجوردی، ۱۱) می‌نویسد: دهگان پس از مشاهده وضعیت کارگران نانوايي، بزازی و پارچه‌بافی، برای هر سه اتحادیه کارت عضویت اتحادیه کارگران را صادر کرد. یک هفته بعد، اعضای اتحادیه جدید به منزل یکی از اعضا دعوت شدند و در آنجا انتخابات صورت گرفت و شکراله مانی به سمت اتحادیه انتخاب شد. (لاجوردی، ۱۱) یکی از نخستین اقدامات اتحادیه کارگران پارچه‌بافی، اعلام اعتصاب برای افزایش دستمزد بود. کارگران که پیش از اعتصاب صندوقی ایجاد کرده بودند، با اتکا به کمک صندوق، در روزهای اعتصاب، به مبارزه خود ادامه دادند و با افزایش ۲۳ درصدی، به پیروزی بزرگی دست یافتند.

اتحادیه عمومی کارگران مرکزی، از هشت اتحادیه کارگری در آبان ماه ۱۹۲۱/۱۳۰۰ به رهبری دهگان تشکیل شد. کارگران عضو اتحادیه کارگران پارچه‌بافی هم، با آگاهی از اهمیت تشکل در پیروزی کارگران، به اتحادیه عمومی کارگران مرکزی پیوستند. (۱۳۵۵، ۶۰، به نقل از



لاجوردی. ۱۲) دهگان در گزارش می نویسد که تا سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲ هشت اتحادیه کارگری تهران با هشت هزار عضو به اتحادیه عمومی کارگران مرکزی پیوسته بودند. باید خاطر نشان کرد که در این سال تهران ۲۰۰ هزار نفر جمعیت داشت و ۳۰ هزار نفر در این صنایع کوچک (نانوایی، پارچه بافی، کفافی، قنادی، چاپ، پست و تلگراف، تجارت خانه و خرده فروشی) کار می کردند. تهران تنها مرکز فعالیت اتحادیه های کارگری نبود. در شهرهایی چون تبریز، رشت و انزلی هم اتحادیه های کارگری شکل گرفتند که هر یک در حدود ۳ هزار نفر عضو داشتند. در ۸ دی ماه ۱۳۰۰/۱۹۲۱، تنها دو ماه پس از تشکیل اتحادیه عمومی کارگران مرکزی، دهگان روزنامه حقیقت را بنیان گذاشت. خود دهگان سردبیر و میرزا جعفر پیشه وری، نویسنده بسیار فعال روزنامه و میرزا سید احمد بهبهانی ناشر این روزنامه بودند. حقیقت، خود را حامی رنجبران و اتحادیه های کارگری اعلام کرد. در گوشه راست این روزنامه این عبارت به چشم می خورد:

رنجبران روی زمین، اتحاد. (لاجوردی. ۱۴)



علی امید

در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱ دو اعتصاب مهم رخ داد که برای اولین بار اتحادیه های عضو اتحادیه عمومی کارگران مرکزی را در برابر دولت قرار داد. پیش از آن، اعتصاب های کارگری در برابر کارفرمایان خصوصی بود و دولت در آنها دخالتی نکرده بود. یکی از این اعتصاب ها، اعتصاب کارگران تلگرافخانه ها بود که مدیر سوئدی تلگرافخانه، اتحادیه آنها را منحل کرده بود. وقتی اعتصاب آغاز شد، احمد قوام السطنه، نخست وزیر، به حمایت از مدیر سوئدی پرداخت و کوشید تا با صدور بخش نامه دولتی، کارمندان و کارگران تلگرافخانه را از پیوستن به اعتصاب اتحادیه باز دارد. اعتصاب تلگرافخانه ها با شکست روبرو شد، اما اعتصاب دیگری آغاز شد. اعتصاب معلمان در دی ماه ۱۳۰۰/۱۹۲۱ در تهران به خاطر مسائل اقتصادی آغاز شد. شش ماه بود که حقوق معلمان پرداخت نشده بود. چون اعتصاب علیه دولت بود، به سرعت رنگ سیاسی به خود گرفت. اعتصاب معلمان سه هفته طول کشید. در آخرین روزهای اعتصاب، دانش آموزان هم به نشانه همدردی به معلمان خود پیوستند. این دو اعتصاب مهم، اتحادیه عمومی کارگران مرکزی را در برابر دولت، به عنوان قدرت حاکم و کارفرمای اصلی کشور، قرار داد.

به دنبال این تحولات، در دوم بهمن ۱۳۰۰/۱۹۲۱، سلیمان محسن اسکندری، رهبر حزب

اجتماعیون و نماینده دوره چهارم مجلس، برای نخستین بار از مجلس خواست قانون کاری را تصویب کند که ناظر بر روابط کارگر و کارفرما باشد. اسکندری در پاسخ به یکی از نمایندگان که می‌گفت کشور هنوز کارخانه و کارگر ندارد که قانون کار داشته باشد و مهم‌ترین ضرورت امروز برقراری امنیت در سراسر ایران است؛ گفت: «امنیت وقتی است که حقوق مردم مطابق قانون اساسی محفوظ باشد و الا امنیت معنی ندارد.» (مذاکرات مجلس چهارم، جلد اول، ۴۰۲)

### سال‌های مبارزه اتحادیه عمومی کارگران مرکزی ۱۳۰۱-۱۳۰۴/۱۹۲۲-۱۹۲۵

اعتصاب سال ۱۹۲۲/۱۳۰۱ کارگران صنعت نفت ایران علیه شرکت نفت ایران و انگلیس در آبادان، نه تنها دولت ایران بلکه امپریالیسم انگلستان را هم به چالش کشید. حسین جودت (۱۳۵۵، ۶۰) از رهبران اتحادیه عمومی کارگران مرکزی می‌نویسد: اتحادیه عمومی



محمد پروانه، کارگر چاپخانه  
بنیان‌گذار اولین اتحادیه کارگری در ایران

کارگران مرکزی در آن سال، گام‌هایی را در جهت سازماندهی ۴۷ هزار کارگر صنعت نفت برداشته بود. کارگران اعتصابی خواستار افزایش ۱۰۰ درصدی دستمزد خود شدند. بیشتر کارگران هندی شرکت نفت ایران و انگلیس هم، از کارگران ایران حمایت کردند. سربازان انگلیسی اعتصاب را در هم شکستند، رهبران اعتصاب را دستگیر و ۲ هزار کارگر هندی را اخراج کردند و به هندوستان بازگرداندند. با این وجود پس از پایان اعتصاب، ۷۵ درصد به حقوق کارگران افزودند. در این اعتصاب، اتحادیه عمومی کارگران مرکزی، اگرچه آغاز کننده، دست کم پشتیبان اعتصاب بود. (لاجوردی، ۲۴)

دولت ایران به نمایندگی از امپریالیسم انگلستان به کارزار مبارزه علیه کارگران پیوست. احمد قوام السلطنه، دستور توقیف ۱۴ روزنامه از جمله حقیقت، ارگان مرکزی اتحادیه عمومی کارگران مرکزی و طوفان ارگان حزب اجتماعیون به رهبری محمد فرخی یزدی را صادر کرد. اتحادیه کارگران چاپ‌خانه‌ها، اعلام کرد که در نتیجه توقیف روزنامه‌ها، ۵۰۰ کارگر چاپخانه‌ها بیکار شده‌اند و بنابراین اعلام اعتصاب کرد و به طور صریح در مقابل دولت قد برافراشت. این اعتصاب، انتشار روزنامه‌های هوادار دولت را متوقف کرد. قوام السلطنه دستور بازداشت رهبران اتحادیه کارگران چاپخانه‌ها را صادر کرد و دستور داد که کارگران چاپخانه‌ها را شبانه از خانه‌هایشان گردآورند و به زور به سرکار آورند. مجلس به مخالفت با دولت برخاست. سلیمان

محسن اسکندری از نخستین نمایندگان بود که زبان به اعتراض گشود. این بار اتحادیه عمومی کارگران مرکزی خواستار اعتصاب عمومی شد. در نتیجه فشار اتحادیه عمومی، رهبران اعتصاب آزاد شدند و قوام السلطنه، در ۱۷ شهریور ۱۳۰۱/۱۹۲۲ دستور رفع توقیف از ۱۴ روزنامه را صادر کرد. (لاجوردی، ۲۵)

اما امپریالیسم انگلستان و دولت هوادار آن، ادامه فعالیت روزنامه حقیقت را که همچنان بی‌محابا امپریالیسم انگلستان و دولت دست‌نشانده آن را افشا و از حقوق کارگران، دهقانان و محرومان دفاع می‌کرد، تحمل نکردند و در آبان همان سال برای همیشه آن را توقیف کردند. دولت و رضا خان، وزیر جنگ، بعد از توقیف حقیقت، نابودی اتحادیه عمومی کارگران مرکزی را دنبال می‌کردند. اما اتحادیه هم از پای نشست و روزنامه کار را به جای حقیقت منتشر کرد. در اواخر سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲، سید محمد دهگان اعلام کرد که چهارمین کنگره جهانی انترناسیونال سوم، اتحادیه عمومی کارگران مرکزی را به عنوان نماینده کارگران ایران به رسمیت شناخته است. (لاجوردی، ۲۸)

اتحادیه عمومی کارگران مرکزی،  
از هشت اتحادیه کارگری در آبان  
ماه ۱۳۰۰/۱۹۲۱ به رهبری سید  
محمد دهگان تشکیل شد.

نقش اتحادیه عمومی در مبارزات کارگری به‌ویژه در صنعت نفت و به رسمیت شناخته شدن آن از طرف چهارمین کنگره جهانی، خشم دیو امپریالیسم و استبداد داخلی را علیه آن برانگیخت. دوران گذار ۱۲۸۵-۱۳۰۴/۱۹۰۶-

۱۹۲۵ به پایان خود نزدیک و حاکمیت استبداد مطلقه رضا شاهی در افق جامعه ایران آشکار می‌شد. استبداد هرگونه اعلام اعتصابی را با دستگیری رهبران اعتصاب به شدت سرکوب می‌کرد. به عنوان نمونه، در سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳، شهربانی انزلی، اتحادیه کارگران بندر انزلی را که نقش مهمی در مبارزات کارگری منطقه داشت، منحل و رهبران آن را بازداشت کرد. به تدریج بخش مهمی از رهبران اتحادیه عمومی کارگران مرکزی و دیگر اتحادیه‌ها در سراسر کشور بازداشت، زندانی و تبعید شدند و فعالیت اتحادیه عمومی کارگران مرکزی به کندی گرایید. (لاجوردی، ۲۹)

### اتحادیه‌های کارگری در دوره رضا شاه ۱۳۰۴-۱۳۲۰/۱۹۲۵-۱۹۴۱

وقتی رضاخان در ۲۱ آذرماه ۱۳۰۴/۱۹۲۵ به سلطنت رسید، آزادی نهادهای مستقل مانند مجلس، مطبوعات و اتحادیه‌های کارگری در معرض خطرات بیشتری قرار گرفت. در پاییز

۱۳۰۴، رضاشاه یورش به سازمان‌های چپ و بازمانده‌های اتحادیه عمومی کارگران مرکزی را آغاز کرد. مبارزات کارگری به ناچار شکل مخفیانه به خود گرفت. به عنوان مثال، جشن اول ماه مه تا سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳ به صورت علنی برگزار می‌شد، ولی از سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵ شرکت در این جشن جرم سیاسی اعلام شد و کارگران تا سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹ که این جشن کارگری برای آخرین بار برگزار شد؛ همواره آن را به صورت مخفی برگزار می‌کردند. با این وجود، نیروهای سرکوبگر رضاشاه، حتی این مراسم مخفی را نیز مورد حمله قرار می‌دادند. در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۰۶/۱۹۲۷ ماموران شهرستانی به چاپخانه‌ها حمله کردند و اعلامیه‌های مربوط به جشن‌های اول ماه مه آن سال را توقیف کردند. در آن یورش، عده‌ای از رهبران اتحادیه‌ها، از جمله باقر نوائی، رهبر اتحادیه چاپخانه‌ها، محمد پروانه، دبیر اتحادیه و مهدی کی مرام، رهبر اتحادیه کفاش‌ها را دستگیر کردند و مدتی در بازداشت نگه داشتند. (مانی. ۲۱ به نقل از لاجوردی. ۳۰)

این سرکوب‌ها، در ازاده کارگران برای برگزاری جشن کارگری اول ماه مه خدشه‌ای وارد نمی‌آورد. آرداشس آوانسیان، همایش نیمه‌مخفی کارگران در روز اول ماه مه ۱۳۰۷/۱۹۲۸ را در باغی بیرون از شهر تهران، که با حضور ۶۰۰ کارگر برگزار شده بود، این‌گونه توصیف می‌کند: پرچم‌های سرخ آشکارا در درون باغ برافراشته بود. بعد از این مراسم، کارگران در گردهمایی علنی اجتماعیهون به رهبری سلیمان محسن اسکندری و میرزا شهاب کرمانی شرکت کردند. (لاجوردی. ۳۱)



مهدی کی مرام،  
مدیر اتحادیه کارگران کفاش تهران

رضاشاه پیش از سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸ تقریباً کلیه قدرت سیاسی را در دست خود متمرکز کرده بود. او که جنبش‌های اجتماعی پیشرو و اتحادیه‌های کارگری را سرکوب و مطبوعات را وادار به سکوت کرده و ایلات شورشی را شکست داده بود؛ می‌خواست مجلس را هم به کنترل خود درآورد. دولت فهرست نامزدهای انتخاباتی مورد قبول خود را برای مجلس هفتم تهیه کرد و در جهت جلوگیری از انتخاب کسانی که اسامی آنان در فهرست نبود، اقدام‌های خود را آغاز کرد. رضاشاه و وزیر دربار متنفاذ او، عبدالحسین تیمورتاش، می‌خواستند مجلس فرمانبرداری به وجود آورند که کلیه لوایح دولت را بدون دردسر و ابراز انتقاد از سیاست‌های شاه و دولت، تصویب کند. انتخابات سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸، در واقع الغای کامل نظام سلطنت مشروطه را رقم زد. (لاجوردی. ۳۲)

اما علیرغم آنکه جنبش کارگری سرکوب شده بود، هنوز مقاومت ادامه داشت. مانی در تاریخ نهضت کارگری ایران (ص ۲۳) می‌نویسد: در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹ دو هزار کارگر، روز اول ماه مه را در باغی خارج از شهر جشن گرفتند. مراسم شامل سخنرانی‌هایی می‌شد که به تجاوز خودسرانه دولت به قوانین حمله می‌کرد. شهربانی، به محض اطلاع از گردهمایی، رهبران اتحادیه‌های کارگری را دستگیر کرد. پنجاه نفر از جمله جعفر پیشه‌وری و آرداشس آوانسیان، دستگیر و پنجاه نفر دیگر مخفی شدند. بیشتر کسانی که دستگیر شدند، از جمله نوائی و پروانه و کی مرام، تا زمان اعلام عفو عمومی به مناسبت دیدار امان‌اله خان پادشاه افغانستان از ایران، بدون محاکمه در زندان ماندند. مانی تأکید می‌کند که کارگران مشهد تا سال ۱۳۰۹/۱۹۳۰، جشن روز اول ماه مه را برگزار می‌کردند. (لاجوردی، ۳۴)

اعتصاب مهم دیگری که در این دوران به وقوع پیوست، اعتصاب کارگران نفت بود.



محمدتقی ناصحی

نماینده اتحادیه دواسازان تهران

کامبخش (لاجوردی، ۳۵) می‌نویسد که حزب کمونیست ایران از سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵ کار در صنعت نفت را آغاز کرده بود و اعضای آن می‌کوشیدند تا اتحادیه کارگری کارگران صنعت نفت را تشکیل دهند. از سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷، حزب کمونیست ایران حوزه‌های مخفی کارگری را در صنعت نفت پدید آورد و در همین سال یک همایش مخفی با حضور ۲۰۰ کارگر صنعت نفت تشکیل داد. در این همایش کارگران تصمیم گرفتند که در مقابل کوشش‌های تفرقه‌افکنانه شرکت نفت ایران و انگلیس، برای اتحاد هر چه بیشتر کارگران بکوشند، اتحادیه خود را گسترش دهند، برای کارگران تعاونی و باشگاه

تأسیس کنند، تسلیم جرائم نقدی شرکت نشوند و با تنبیه بدنی کارگران و فحاشی به آنان به مقابله برخیزند. اعتصاب عمومی در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۸ با شرکت ۱۱ هزار کارگر شرکت آغاز شد. روزنامه ستاره سرخ نوشت: دستجات پلیس که در محل واقعه آماده بودند، به علت کمی نفرات جرأت حمله به کارگران را نداشتند. شرکت نفت ایران و انگلیس زورق‌های خود را برای حمل قشون از بنادر و شهرهای دیگر به کار انداخت. کارگران یورش قشون را با خواندن سرودهای انقلابی و فریاد محو باد کمپانی انگلیس و ایران. .. محو باد امپریالیسم انگلیس و... تلافی کردند. کامبخش (ص ۳۵) در ادامه می‌نویسد که سایر اقشار مردم به ویژه کارگران بیکار نیز به اعتصاب پیوستند و شمار اعتصابیون به نزدیک به بیست هزار تن



رسید. کارگران مسجد سلیمان نیز در همان روز دست به اعتصاب زدند. خواسته‌هایی که کارگران مطرح می‌کردند عبارت بود از: ۸ ساعت کار روزانه، ۱۵ درصد افزایش دستمزدها، به رسمیت شناختن اتحادیه کارگری آنان، تعطیل روز اول ماه مه، مشارکت کارگران در تصمیمات مربوط به استخدام و اخراج کارگران و تعیین حداکثر هفت ساعت کار روزانه برای جوانان زیر هجده سال.

شرکت پیشنهاد مذاکره درباره خواسته‌های اقتصادی و سیاسی کارگران را رد کرد. سربازان ایرانی با کمک تفنگداران دریایی انگلستان که از عراق اعزام شده بودند، با شمشیرهای آخته به کارگران حمله کردند. کارگران با چوب و سنگ پاسخ دادند. در نتیجه بیست کارگر و پانزده سرباز زخمی شدند. اعتصاب سه روز ادامه داشت و زمانی که سرانجام درهم شکسته شد، ۵۰۰ کارگر اخراج شدند و دویست نفر دستگیر و در خرم‌آباد زندانی شدند و پس از دو یا سه سال هم که از زندان رهایی یافتند، بازگشت آنان به خوزستان ممنوع شد. پنج نفر از رهبران اعتصاب، از جمله علی امید، رحیم هم داد و یوسف افتخاری (او بعدها به صف دشمنان طبقه کارگر پیوست) که در تهران زندانی بودند، تنها پس از برکناری رضا شاه در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ آزاد شدند. اگرچه اعتصاب شکست خورد، اما طبقه کارگر، هم از قدرتش آگاهی یافت و هم قدرت خود را به نمایش گذاشت. (لاجوردی، ۳۷)



محمدحسن بهرام‌قلی

منشی اتحادیه کارگران کفاش تهران

چندی پس از اعتصاب کارگران آبادان در ۱۳۰۸/۱۹۲۹، رضاشاه دستور داد که لایحه مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور به مجلس تقدیم شود. طبق لایحه‌ای که در ۲۲ خرداد ۱۳۱۰/۱۹۳۱ به تصویب رسید، هر کس گروهی را که مرام یا رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه و یا حمایت از مرام اشتراکی است، سازمان دهد و یا به آن بپیوندد؛ به سه تا ۱۰ سال زندان محکوم خواهد شد. (لاجوردی، ۳۸) رضا شاه به بهانه این قانون و دستاویزهای دیگر، همه اتحادیه‌های کارگری را - ۱۳۰ اتحادیه با نزدیک به ۲۰ هزار عضو - از فعالیت محروم کرد. از سال ۱۳۰۶ تا سال ۱۳۱۲ یک‌صد و پنجاه و شش تن از سازمان‌دهندگان مبارزات کارگری را دستگیر و زندانی کرد: ۴۰ نفر در آبادان، ۳۰ نفر در مشهد، ۱۰ نفر در اصفهان، ۲۰ نفر در تبریز، ۳۲ نفر در تهران و ۲۴ نفر در قزوین. محمد حجازی، حروف چین اهل تهران، علی شرقی، کارگر آذربایجان، سید محمد تنها، حروفچین و محمد صادق پور، کارگر

آذربایجانی پالایشگاه آبادان، جان خود را در زندان‌های رضا شاهی از دست دادند. کارگران بسیاری هم سال‌ها، زندان‌های مخوف رضا شاهی را از سرگذراندند. (آبراهامیان، ۱۳۸۹، ۱۷۴)

بعضی از پژوهشگران به این نتیجه نادرست رسیده‌اند که قانون ضد اشتراکی سال ۱۳۱۰ به کلیه اعتراضات کارگران تا سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰ پایان داد، اما یرواند آبراهامیان می‌نویسد که «این قانون اثر مورد نظر را نداشت، چرا که یک سال بعد، اعتصاب غیرمنتظره کارگران راه‌آهن مازندران رخ داد. بازداشت دسته‌جمعی کارگران به اعتصاب پایان داد و اتحادیه زیرزمینی را متلاشی کرد. اما اتحادیه بی‌سروصدا بازسازی شد و پنج سال بعد، در سال ۱۹۳۷/۱۳۱۶، شهربانی کشف کرد که اتحادیه مزبور نه تنها در راه‌آهن، بلکه در معادن و کارخانه‌های مازندران فعالیت دارد. هفده تن از سازمان‌دهندگان آن اتحادیه زندانی شدند و تا سال ۱۳۲۰ در زندان ماندند. (لاجوردی، ۳۸)



استاد میرزا علی طرفدار

مدیر اتحادیه بناخانه تهران، ۱۳۰۱

جودت (۶۱). به نقل از لاجوردی، ۳۹) نیز اعتصاب هشت‌روزه موفق سال ۱۹۳۲/۱۳۱۱ کارگران ساختمانی ده‌نو (نوشهر) را یادآوری می‌کند و می‌نویسد که در جریان اعتصاب، کارگران پرداخت دستمزد معوقه و همچنین دستمزد دوره اعتصاب را مطالبه کردند. در همان سال، قالیبافان تبریز و مشهد کوشیدند که اتحادیه خود را بار دیگر سازمان دهند، اما بازداشت چند نفر از اعضای اتحادیه، کوشش‌های آنان را با شکست مواجه کرد.

چنانکه دیدیم در اواخر دهه ۱۹۱۰/۱۲۹۰ و اوایل دهه

۱۹۲۰/۱۳۰۰، ایران مشغول آزمودن سلطنت مشروطه بود و توسعه نهادهای سیاسی مستقل، مانند دستگاه قانونگذاری و اتحادیه‌های کارگری و مطبوعات را آغاز کرده بود. ولی با به قدرت رسیدن رضاخان، ابتدا در مقام نخست‌وزیر و سپس پادشاه، این تجربه به پایان رسید. در حالی که حکومت از سلطنت مشروطه به خودکامگی باز می‌گشت، نهادهایی که جزء جدایی‌ناپذیر مشروطیت بودند، یکی بعد از دیگری منحل می‌شدند و سازمان‌های فرمانبردار و وابسته جای آنها را می‌گرفتند. در این دوره رضا شاه به عنوان قیام‌کارگران ظاهر شد و ریاکارانه اعلام کرد که قوانینی وضع می‌کند که منافع کارگران را تضمین کند و دیگر ضرورتی به وجود اتحادیه‌های کارگری نیست. اما این قوانین در عمل کاغذ پاره‌ای بیش نبودند و هرگز هم به اجرا در نیامدند. به عنوان نمونه در ۲۷ آذر ۱۹۲۴/۱۳۰۳، رضاخان به عنوان نخست‌وزیر، در

نتیجه فشار سازمان بین‌المللی کاربخشنامه‌ای را صادر کرد. بنابراین بخشنامه، ساعت‌های کار باید محدود و حقوق روزهای تعطیل پرداخت می‌شد و استخدام کودکان ممنوع اعلام می‌گردید؛ شرایط رقت‌بار کارگاه‌های قالیبافی هم باید بهبود می‌یافت. این بخشنامه سرآغاز یک سلسله بخشنامه‌های مشابهی بود که تنها می‌توان آنها را تبلیغات صرف تلقی کرد، چرا که هیچ‌یک از رهنمودهای آنها، هرگز به اجرا در نیامد. (لاجوردی، ۴۱)

به عنوان نمونه‌ای دیگر، با توجه به تأسیس کارخانه‌های دولتی و خصوصی، در دهه ۱۳۱۰/۱۳۱۱ دولت تصمیم گرفت که لایحه جامعی را درباره مقررات واحدهای صنعتی، تحت عنوان نظام نامه کارخانجات و مؤسسات صنعتی، تنظیم کند. سازمان بین‌المللی کار هم برای کمک به تهیه پیش‌نویس این مقررات، کارشناسی را به ایران اعزام کرد. این لایحه در ۱۹ مرداد ۱۳۱۵/۱۹۳۶ به تصویب هیئت وزیران رسید. این لایحه پیوست‌هایی هم داشت: به زنان باردار می‌بایست مرخصی با استفاده از حقوق بدهند؛ به مادرانی که کودکان نوزاد داشتند؛ می‌بایست مرخصی با استفاده از حقوق داده شود تا نوزادان بتوانند از شیر مادر تغذیه کنند و می‌بایست لباس کار و گنجه در اختیار کارگران گذاشته شود. در موارد بیماری یا آسیب دیدگی کارگران، با توجه به وضع آنها، کارفرما می‌بایست از ساعت‌های کار روزانه بکاهد. اگر پزشک شرکت، نیاز کارگری را به استراحت کامل گواهی می‌کرد، کارفرما موظف بود تا بهبود کامل آن کارگر، به او مرخصی بدهد. (لاجوردی، ۴۲)



سیدمرتضی حجازی

نماینده کارگران مطابع تهران، ۱۳۰۱

اما این مقررات هم هرگز به اجرا در نیامدند، زیرا کارگران قدرتی نداشتند که اجرای آنها را خواستار شوند. کارگران نه می‌توانستند مأموران حکومتی را با قدرت خود برکنار کنند و نه می‌توانستند دست به اعتصاب بزنند. برای ارزیابی دستاوردهای اجتماعی و اقتصادی حکومت خودکامه رضاشاه که به زحمتکشان وعده می‌داد زندگی آنان را به شرط اطاعت از اوامر بهبود بخشید، می‌توانیم به گزارشی استناد کنیم که سفارت آمریکا، یک سال پیش از سقوط رضاشاه از وضعیت کارگران کارخانه نوین نساجی مازندران که مالک آن خود رضاشاه بود؛ استناد کنیم: بی‌تردید کارخانه حریریافی چالوس موجب رضایت شاهانه است، ولی سرکارگران اروپایی آن کارخانه وضع محیط کار زنان و کودکان را وحشتناک توصیف کرده‌اند و مزدی را که زنان و کودکان دریافت می‌دارند، به کلی نامکفی می‌دانند. (لاجوردی، ص ۴۴)

سفارت آمریکا در گزارش دیگری در شهریور ماه ۱۳۲۰ می‌نویسد: دستمزدها مسلماً برای حداقل گذران زندگی کفایت نمی‌کند. دستمزد کارگر عادی روزی ۴ تا ۱۰ ریال و شاید میانگین آن ۸ ریال باشد. بدون توجه به ارزش مبادله ارزی ریال، شاید بتوان گفت که با مزد کارگر عادی می‌توان قرص نان سفیدی خرید یا اینکه می‌توان گفت کارگر باید روزی سه تا هشت ریال برای غذای خود بپردازد. بنابراین می‌بینیم که این دستمزد حتی برای غذای یک خانوار کفایت نمی‌کند، و قوت لایموت بیشتر کارگران عبارت است از چای، نان محلی (نه نان سفید)، پنیر و پیاز، گه گاه سبزی و انگور و بندرت برنج و گوشت نامرغوب. با چنین درآمدی نمی‌توان پوشاک کافی خرید یا تجملاتی مانند آموزش و پرورش کودکان را حتی در خواب دید. (لاجوردی، ۴۴)

### تولد دوباره اتحادیه‌های کارگری ۱۹۴۱/۱۳۲۰

رنجبر، زحمت و کار از تو است  
مفتخوری، می‌بردت مزد دست  
ساکت و آسوده نباید نشست  
رنجبران همه جا، اتحاد  
تا که شود کار جهان بر مراد  
محمد علی افراشته

تولد دوباره جنبش کارگری ایران در پاییز ۱۹۴۱/۱۳۲۰ حاصل رشد نیروهای مولده، افزایش کمی نیروی کار، ورود نیروهای متفکین به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ و گسیل شرم‌آور رضاشاه - که به حمایت از آلمان فاشیست برخاسته بود - به جزیره موریس، خرد شدن بخش‌هایی از بنای هولناک استبداد، آزادی زندانیان سیاسی، از

جمله رهبران اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه عمومی کارگران مرکزی، اعضای حزب کمونیست ایران و گروه ۵۳ نفر، تشکیل احزاب سیاسی چپ و ملی از جمله حزب توده ایران و حزب ایران بود. در عین حال، پس از دوره اول حاکمیت نسبی مشروطه (۱۲۸۸-۱۳۰۰ / ۱۹۰۹-۱۹۲۱)، دوره دوم حاکمیت نسبی مشروطه (۱۳۲۰-۱۳۲۴ / ۱۹۴۱-۱۹۴۵) را از جمله می‌توان به همکاری اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیا نسبت داد که دست اتحاد به یکدیگر داده بودند تا «به خاطر آزادی و دموکراسی با فاشیسم به نبرد برخیزند». این مسئله که انگلیسی‌ها با اکراه به حاکمیت نسبی مشروطیت تن دادند، از سیاستی پیداست که در انتخابات پاییز ۱۳۲۲/۱۹۴۳ اتخاذ کردند. بنابراین تعجبی نداشت که وقتی نیاز به همکاری با اتحاد جماهیر شوروی در جنگ جهانی دوم برطرف شد، بریتانیا به سیاست همیشگی خود در حمایت از حکومت‌های خودکامه در ایران بازگشت.

جنبش کارگری بلافاصله پس از سقوط رضاشاه فعالیت خود را آغاز کرد. در برخی مناطق

به ویژه در معادن ذغال سنگ شمشک در نزدیک تهران و کارخانه های نساجی چالوس و ساری، خود کارگران با استفاده از خلاء قدرت، اتحادیه های کارگری خود را تشکیل دادند و حتی کارخانه ها را اشغال کردند. در تهران، اصفهان و تبریز، کارگران عضو اتحادیه عمومی کارگران مرکزی و سایر اتحادیه ها که سرکوب و پراکنده شده بودند، به کارخانه ها و کارگاه ها بازگشتند تا اتحادیه های خود را بار دیگر سازماندهی کنند. (آبراهامیان، ۱۳۸۹، ۴۲۷) در عین حال، نخستین اتحادیه های دهقانی هم در اطراف تهران و برخی استان ها، به ویژه در آذربایجان، به وجود آمدند. در اسفند ۱۳۲۰/۱۹۴۱ یا در اوایل ۱۳۲۱/۱۹۴۲، پس از سقوط رضاشاه، نخستین سازمان سندیکایی ایران به نام شورای مرکزی اتحادیه های کارگری ایران، تشکیل شد. در همان سال ۱۰۵۰۰ تن از کارگران کارخانه های اصفهان برای کاهش ساعت های کار، افزایش دستمزد و مرخصی سالانه دست به اعتصاب زدند، اتحادیه های خود را به وجود آوردند و به شورای مرکزی اتحادیه های کارگری ایران پیوستند. پیروزی اعتصاب کارگران اصفهان که علیرغم کارشکنی کارفرمایان و اقدامات جنایتکارانه سرلشگر زاهدی به دست آمد، به اعتلای جنبش کارگری کشوریاری رساند. (جودت، چهل سال درسنگر، ۱۲۶) شورای مرکزی اتحادیه های کارگری ایران، در یک اقدام درخشان انترناسیونالیستی از کارگران نفت و کارگرانی که در حوزه عملیات جنگی به فعالیت مشغول بودند، درخواست کرد که برای کمک به ارتش های متفقین برای شکست فاشیسم آلمان، تا پایان جنگ از اعتصاب خودداری کنند. اما در سایر مناطق کشور، رهبری اعتصاب های کارگران را به عهده گرفت. در سال ۱۳۲۲/۱۹۴۳ شورای مرکزی، اعتصاب های کارگران نساجی اصفهان، تهران، تبریز و بهشهر؛ رفتگران شهرداری تهران و بوشهر؛ کارگران مخابرات شیراز، کارگران کارخانه های چای پاک کنی و توتون لاهیجان و تهران، دباغان و کبریت سازان تبریز و کارکنان دفتری وزارت دادگستری تهران را سازماندهی و رهبری کرد.

در اواخر سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲،  
سید محمد دهگان اعلام کرد  
که چهارمین کنگره جهانی  
انترناسیونال سوم، اتحادیه عمومی  
کارگران مرکزی را به عنوان  
نماینده کارگران ایران به رسمیت  
شناخته است.

### تشکیل شورای متحده مرکزی اتحادیه های کارگران و زحمتکشان ایران

در این زمان، غیر از شورای مرکزی اتحادیه های کارگران ایران، سازمان های سندیکایی

دیگری، از جمله اتحادیه کارگران و برزگران، کانون کارگران راه آهن و کمیته مرکزی اتحادیه‌های زحمتکشان هم، در ایران شکل گرفته بودند. اتحادیه کارگران و برزگران، در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۳/۱۹۴۴ با شورای مرکزی اتحادیه کارگران متحد شد. یک ماه و نیم دیگر کمیته مرکزی اتحادیه‌های زحمتکشان ایران و کانون کارگران راه آهن نیز به آنها پیوستند و شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران را تشکیل دادند. رضا روستا به عنوان دبیر شورای متحده مرکزی انتخاب و روزنامه **ظفر** نیز به عنوان ارگان آن برگزیده شد. (جودت، ۱۲۷) در ۱۰ مهرماه ۱۳۲۳/۱۹۴۴ اتحادیه دهقانان ایران هم تشکیل شد.

نخستین شماره **ظفر** که صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن، رضا روستا (ر. رسا) بود، از اول تیرماه ۱۳۲۳/۱۹۴۴ در ۴ صفحه، ابتدا هفتگی و سپس از اسفند ۱۳۲۳ روزانه، منتشر شد. **ظفر** بارها توقیف شد و به جای آن نشریاتی چون **بشر**، **شهباز** و **آتشبار** - صاحب امتیاز



باقر نوایی

مدیر اتحادیه چاپخانه‌های تهران، ۱۳۰۱

و مدیر مسئول **ایرج زندپور** - منتشر می‌شدند. در این میان بشر به ویژه دارای اهمیت است. نخستین شماره دور اول بشر در ۱۷ آبان ۱۳۲۳/۱۹۴۴ انتشار یافت. بشر تا ۱۱ مهر ۱۳۲۶/۱۹۴۷، به مناسبت‌های گوناگون، گاه و بیگاه، فوق‌العاده یا به عنوان شماره مخصوص، منتشر می‌شد و نقش مکمل **ظفر** را بازی می‌کرد. از ۱۱ مهر ۱۳۲۶/۱۹۴۷ که نخستین شماره دوره دوم بشر منتشر شد، تا بهمن ۱۳۲۷/۱۹۴۸، بشر هر هفته به طور منظم، در ۴ صفحه منتشر می‌شد. از دوره دوم بشر، ۶۸ شماره منتشر شد.

چهارده رهبر شورای متحده مرکزی از مبارزان شجاع و با سابقه جنبش کارگری بودند: رضا روستا، دبیر اول و سازمانده توانای جنبش کارگری از اواخر دهه نخست ۱۳۱۰/۱۹۳۱؛ آرداشس آوانسیان، داروساز و از رهبران اتحادیه عمومی کارگران مرکزی؛ **ابراهیم محضری**، دبیر دوم شورای متحده، فرزند یک مشروطه خواه شهید آذربایجانی، تراشکار و از رهبران اتحادیه عمومی کارگران مرکزی؛ **حسین جودت**، استاد فیزیک دانشگاه تهران و از رهبران پیشین اتحادیه عمومی کارگران مرکزی؛ **حسین جهانی**، نجار و از مبارزان کهنه‌کار جنبش کارگری، **صمد حکیمی** و **غلامعلی بابازاده**، از کارگران راه آهن و مبارزان پیش کسوت جنبش کارگری؛ **اکبر شاندرمنی**، خیاط و از فعالان جنبش کارگری؛ **قازار سیمونیان**، از کارمندان متوسط اراک و بعدها مترجم آنا کارنینای لئون تولستوی؛ **علی کباری**، کارمند متوسط و از



مبارزان قدیمی جنبش کارگری؛ رضا ابراهیم زاده، دبیر سوم شورای متحده، کارگراه آهن و از مبارزان تیریزی که در قیام خیابانی شرکت کرده و پس از شکست قیام به مازندران رفته و به جرم سازماندهی اعتصاب کارگران راه آهن مازندران در سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱ دستگیر شده بود و مهدی کی مرام، سخنگوی اتحادیه کفاشان، پینه دوزی که در اوایل دهه ۱۳۰۰/۱۹۲۰ در تشکیل نخستین اتحادیه کفاشان تهران نقش بارزی ایفا کرده بود. دوازده تن از این مبارزان زندان‌های رضاشاهی را از سرگذرانده بودند. (آبراهامیان، ۱۳۸۹، ۴۲۸) و (آبراهامیان، ۱۳۹۳، ۲۲۴)

بر اساس اساسنامه شورای متحده مرکزی، هر کارگری که شانزده سال یا بیش تر داشت، فارغ از رنگ پوست، زبان مادری، یا مذهب - مادام که حاضر بود زیر درفش و رهبری شورای متحده مرکزی برای احقاق حقوق کارگران مبارزه کند، واجد شرایط عضویت در این اتحادیه بود. حق عضویت کارگران، برابر یک درصد دستمزد ماهانه برای اعضای که هزار ریال یا کمتر، دو درصد برای اعضای که دو هزار ریال و کمتر، و سه درصد برای اعضای که بیش از دو هزار ریال دریافت می‌کردند، تعیین شده بود. مقرر شده بود که اتحادیه خود کارگر، نیمی از این مبلغ را نگهدارد و نیم دیگر را به شورای متحده مرکزی مسترد کند. شورای متحده مرکزی برنامه‌های خود را برای بهبود زندگی کارگران و زحمتکشان اعلام کرد: هشت ساعت کار روزانه، حق تشکیل اتحادیه‌های کارگری، مذاکرات جمعی و در



صورت لزوم اعتصاب، سرویس رفت و آمد رایگان، پرداخت دستمزد روزهای جمعه، پرداخت دستمزد دو برابری برای اضافه کاری، دو هفته مرخصی با حقوق در سال، پرداخت مستمری دوران بازنشستگی؛ حقوق دوره بیماری و بیمه بیکاری؛ دستمزد برابر زنان و مردان در برابر کار همسان؛ تضمین اشتغال در برابر اخراج خودسرانه کارگران؛ ممنوعیت کار کودکان؛ حفاظت از کارگران در برابر حوادث محیط کار و مجازات کارفرمایانی که کارگران را مورد بی حرمتی و بدرفتاری قرار دهند.

با تشکیل شورای متحده مرکزی، روشنفکران ترقی خواه به یاری کارگران شتافتند، برای کارگران اعتصابی کمک مالی گردآوری کردند؛ کلاس‌های سوادآموزی تشکیل دادند و به دفاع

حقوقی از منافع آنان پرداختند. در سال ۱۳۲۳/۱۹۴۴، شورای متحده مرکزی بیش از چهل اعتصاب را رهبری کرد: اعتصاب کارگران نساجی در اصفهان، تهران، یزد، مشهد، چالوس، سمنان، بهشهر و اهواز، کارکنان مخابرات شیراز و تهران، برق کارهای شیراز؛ کارگران بندر شاهپور؛ کفاشان، نجاران، رفتگران و کارگران سیلو، نانوائی‌ها و آبجوسازی‌های تهران و کارگران شانزده کارخانه از هجده کارخانه صنعتی تبریز. (آبراهامیان. ۱۳۸۹. ۴۳۲-۴۳۳)

به تدریج اتحادیه‌های کوچک کارگران در شهرهای اصفهان، فارس و کرمان به شورای متحده پیوستند و اعضای اتحادیه به ۲۰۰ هزار کارگر نزدیک شد. در سال ۱۳۲۴/۱۹۴۵، بار دیگر شورای متحده بیش از چهل اعتصاب بزرگ دیگر را سازماندهی و هدایت کرد که در تاریخ مبارزات کارگری ایران کم نظیر یا بی نظیر بود: اعتصاب کارگران نساجی یزد، مشهد، اهواز، چالوس و سمنان، رفتگران کرمان، فرشباغان مشهد، کارگران غیرماهر تأسیسات شرکت نفت ایران و انگلیس در کرمانشاه، و اعتصاب‌های عمومی در تبریز، مشهد و کارخانه‌های بافندگی اصفهان.

از مهم‌ترین اعتصاب‌های این سال که به رهبری شورای متحده مرکزی صورت گرفت، باید از نخستین اعتصاب کارگران نفت کرمانشاه و اعتصاب کارگران ماهر پالایشگاه آبادان نام برد. اعتصاب نخست را مدیران انگلیسی شرکت نفت درهم شکستند و ۴۰۰ نفر از ۹۵۰۰ کارگر شرکت را اخراج کردند، اما دومین اعتصاب با پیروزی همراه شد و کارگران به خواسته‌های خود رسیدند. در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۴، شورای متحده مرکزی نخستین جشن اول ماه مه و در ۲۲

اردیبهشت همان سال، جشن پیروزی بر فاشیسم هیتلری را بعد از پایان استبداد رضاشاهی، به صورت علنی برگزار کرد.

با استقبال گسترده کارگران، اعضای شورای متحده مرکزی در پایان سال ۱۳۲۴، به ۲۷۵ هزار نفر رسید: ۲۰۰۰۰ کارگر راه آهن، ۳۰۰۰ کارگر صنایع مهمات‌سازی، ۴۵۰۰ کارگر ساختمانی، ۸۰۰۰ کارگر معدن، ۴۵۰۰۰ کارگر صنعت نفت، ۲۲۰۰ کارگر شرکت دخانیات، ۱۲۰۰۰ کارگر آبجوسازی و صنایع غذایی، ۴۰۰۰۰ کارگر نساجی، ۲۰۰۰۰ کارگر فرشباافی، ۲۰۰۰ نقاش، ۶۰۰ برق کار، ۶۰۰۰

محمد حجازی، حروفچین اهل تهران، علی شرقی، کارگر آذربایجانی، سید محمد تنها، حروفچین و محمد صادق پور، کارگر آذربایجانی پالایشگاه آبادان، جان خود را در زندان‌های رضا شاهی از دست دادند. کارگران بسیاری هم سال‌ها، زندان‌های مخوف رضا شاهی را از سر گذراندند.

راننده کامیون و تاکسی، ۳۰۰۰ کالسکه چپی، ۲۰۰۰ شیشه ساز، ۳۰۰۰ کارگر صنایع قند، ۳۵۰۰ کارگر سیلو، ۱۲۰۰ سیمان کار، ۲۳۰۰ کارگر صنایع شیمیایی، ۳۰۰۰ کارگر کشتارگاه، ۳۰۰۰ دفتردار آموزش و پرورش، ۱۵۰۰ کارگر شهرداری، ۱۵۰۰ کارگر حمام‌های عمومی، ۲۷۰۰ کارگر بیمارستان، ۱۱۰۰۰ کارگر بندر، ۹۰۰۰ صنعتگر، ۲۰۰۰ کارگر پنبه پاک کنی، ۲۰۰۰ کارگر صنایع ابریشم، ۵۰۰۰ کارگر شیلات، ۸۰۰۰ کارگر توتون کار، ۱۵۰۰ کارگر وزارت جنگ، ۱۰۰۰ تکنیسین و ۱۵۰ روزنامه فروش. (آبراهامیان، ۱۳۸۹، ۴۳۴)

روزنامه ظفر، ارگان شورای متحده مرکزی، در ۲۴ مرداد ماه ۱۳۲۵ نوشت: شورای متحده هم اکنون، ۱۸۶ اتحادیه کارگری را با ۳۳۵ هزار عضو متشکل کرده است: ۹۰۰۰۰ در خوزستان، ۵۰۰۰۰ در آذربایجان، ۵۰۰۰۰ در تهران، ۴۵۰۰۰ در گیلان و مازندران، ۴۰۰۰۰ در اصفهان، ۲۵۰۰۰ در فارس، ۲۰۰۰۰ در خراسان و ۱۵۰۰۰ در کرمان. این شورا با تشکیل اتحادیه‌هایی برای حدود ۷۵ درصد نیروی کار صنعتی، تقریباً در همه ۳۴۶ کارخانه مدرن کشور شعبه‌هایی داشت. فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری که در ۱۱ مهر ماه ۱۹۴۵/۱۳۲۴ تشکیل شده بود، شورای متحده اتحادیه کارگران و زحمتکشان مرکزی ایران را به عنوان «تنها سازمان کارگری حقیقی در ایران» به رسمیت شناخت. (آبراهامیان، ۱۳۸۹، ۴۳۴)

در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۵/۱۹۴۶، بیش از ۷۰۰ هزار کارگر به دعوت شورای متحده مرکزی، در جشن اول ماه مه شرکت کردند که بزرگ‌ترین جشن کارگری در تاریخ ایران معاصر بود. شورای متحده مرکزی در سه ماهه آخر ۱۳۲۵/۱۹۴۶، بیش از ۱۶۰ اعتصاب را رهبری کرد که آماج آنها افزایش دستمزد کارگران و زحمتکشان بود: اعتصاب کارگران نساجی در بوشهر، بندرعباس و بندر شاهپور؛ کارگران راه آهن قزوین؛ کارگران معدن شمشک؛ نقاشان، کارگران دخانیات؛ شاگرد قصاب‌ها، تعمیرکاران راه آهن، رانندگان اتوبوس، رخت‌شورها؛ برق‌کاران و کارگران آبجوسازی تهران و اعتصاب‌های عمومی در خوزستان، اصفهان، نوشهر و چالوس. بنابراین برای نخستین بار از سال ۱۳۱۵/۱۹۳۶، دستمزدهای واقعی کارگران ماهرکارخانه‌ها با قیمت مواد غذایی برابر شد و حتی از آن پیشی گرفت. در اردیبهشت ۱۳۲۵ تحت فشار شورای متحده مرکزی و احزاب چپ و ملی ایران، احمد قوام السلطنه، تدوین پیشرفته‌ترین قانون کار خاورمیانه را در دستور کار دولت قرارداد. در این قانون، تعیین حداقل دستمزد براساس قیمت محلی مواد غذایی؛ منع کار کودکان، محدود شدن زمان کار روزانه به هشت ساعت؛ لزوم پرداخت حقوق برای روزهای جمعه و شش روز تعطیل سالانه از جمله روز جهانی کارگر؛ آزادی تشکیل اتحادیه‌های کارگری و مذاکرات دسته‌جمعی با کارفرمایان ارائه شده

بود. این قانون در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۵ به تصویب دولت رسید. (آبراهامیان، ۱۳۸۹، ۴۳۵)

### شورای متحده مرکزی، سازمانده اعتصاب‌های شرکت نفت ایران و انگلیس

شورای متحده مرکزی، که با پایان جنگ جهانی دوم، فعالیت خود را در صنعت نفت ایران آغاز کرده بود، شاخه خود در صنعت نفت خوزستان را تشکیل داد. در روز اول ماه مه ۱۱/۱۹۴۶ اردیبهشت ۱۳۲۵، تظاهرات بزرگ و با شکوهی را در آبادان سازمان داد که در آن ۸۰ هزار نفر شرکت کردند. در این مراسم کارگران خواستار افزایش دستمزد، بهبود وضعیت مسکن، پرداخت دستمزد روزهای تعطیل، هشت ساعت کار در روز و قانون کار جامع و همه‌گیر شدند. شاخه خوزستان شورای متحده مرکزی را سه نفر رهبری می‌کردند: حسین تربیت، از مبارزان قدیمی و در سال ۱۳۱۶/۱۹۳۷ مدیر مهم ترین دبیرستان آبادان که دستگیر شده بود. علی امید، مبارز پرشور کارگری، از کارگران پیش کسوت صنعت نفت بود که پس از اعتصاب سال ۱۳۰۸ دستگیر و زندانی شده و تا سال ۱۳۲۰ در زندان مانده بود و عبدالله وفایی زاده که او هم در اعتصاب سال ۱۳۰۸ شرکت کرده بود. (آبراهامیان، ۱۳۹۳، ۲۴۱)

### حماسه ۲۳ تیرماه ۱۹۴۶/۱۳۲۵ و ارتقای کیفی طبقاتی کارگران

اما بزرگ‌ترین اعتصابی که در سال ۱۹۴۶/۱۳۲۵ به رهبری شورای متحده مرکزی روی داد، اعتصاب ۲۳ تیرماه کارگران نفت بود که تأثیر شگرفی در ارتقا کیفی آگاهی طبقاتی کارگران ایران داشت. کارگران در گرمای طاقت‌فرسای خوزستان، با دریافت ناچیزترین دستمزدها، در چپرها و زاغه‌ها زندگی می‌کردند و در بسیاری از مناطق حتی به آب آشامیدنی سالم هم دسترسی نداشتند. شرکت نفت با تقسیم کارکنان به سینیورها (عالی‌ترین مقامات غیرایرانی)، جونیورها (کارمندان تحصیل‌کرده و کارگران فنی و مهندسان و لیسانسه‌های ایرانی) و کارگران فرودست، نظام مبتنی بر آپارتاید را اجرا می‌کرد. سینیورها از بهترین امکانات رفاهی - درمانگاه‌های مجهز، پزشکان اروپایی، قایق‌های اختصاصی برای عبور از کارون، اتوبوس‌های درجه یک برای تردد در شهر و رفت و آمد - برخوردار بودند. جونیورها از درمانگاه‌های درجه ۲ با پزشکان ایرانی و هندی، اتوبوس‌های درجه دو و سه؛ کارگران فنی از بارکش برای رفت و آمد خود به شرکت استفاده می‌کردند؛ اما کارگران ساده از تمامی این امکانات محروم بودند. محله‌های آبادان هم با توجه به این ترکیب طبقاتی تقسیم شده بود: بریم، باورده، بهمن شیر، احمدآباد و غیره. (تیموری فر، ۵۳)

پیش‌زمینه اعتصاب بزرگ ۲۳ تیرماه ۱۳۲۵/۱۹۴۶، اعتصاب بیش از ۱۰ هزار کارگر و کارمند منطقه نفتی آغا جری بود که در روز ۱۳ اردیبهشت آغاز شده بود. یادآوری می‌کنیم که در این زمان هنوز قانون کار، زیر فشار مبارزه طبقه کارگر که در زیر پرچم شورای متحده مرکزی متحد شده بود، تصویب نشده بود. این اعتصاب سیزده روز به طول کشید و کارفرمایان به بخشی از درخواست‌های کارگران از جمله افزایش حقوق دو برابری، مسکن‌سازی برای کارگران، تهیه خواروبارویخ از طرف شرکت، تأمین پزشک، دارو و ماما و پرداخت دستمزد روزهای جمعه تن دادند اما در عمل از اجرای آنها به ویژه از پرداخت حقوق روزهای جمعه سرباز زدند. پرداخت دستمزد روز جمعه، یک میلیون پوند برای انگلیسی‌ها هزینه داشت. استاندار خوزستان، مصباح فاطمی که دست‌نشانده انگلیس و دشمن کارگران و زحمتکشان بود، اعلام حکومت نظامی کرد. فرمانده نظامی آغا جری هم رهبران محلی شورای متحده مرکزی را که برای مذاکره دعوت کرده بود، بازداشت کرد. شورای متحده مرکزی در واکنشی سریع، از کارگران سراسر خوزستان درخواست کرد که از روز ۲۳ تیرماه ۱۳۲۵/۱۹۴۶ دست از کار بکشند، و تا برکناری استاندار، لغو حکومت نظامی، آزادی رهبران کارگران و تضمین پرداخت حقوق روزهای تعطیل، به سرکارهای خود بازنگردند. ۶۵ هزار کارگر در سراسر نواحی نفت خیز آبادان، هفتگل، مسجد سلیمان و آغا جری گرفته تا دارخوین، کوت عبدالله، ماهشهر و گچساران، به اعتصاب پیوستند و به این ترتیب، بزرگ‌ترین اعتصاب صنعتی ایران و یکی از بزرگ‌ترین اعتصاب‌های خاورمیانه در خوزستان ایران را سازماندهی و رهبری کردند. افزون بر ۵۰ هزار کارگر ساده و کارمندان شرکت نفت ایران و انگلیس، ۲۰۰ نفر از کارگران فنی هندی هم که در پالایشگاه آبادان مشغول به کار بودند، به اعتصاب پیوستند. در عین حال، هزاران تن از مأموران آتش‌نشانی، رانندگان کامیون، رفتگران، کارکنان راه‌آهن، کارگران صنایع نساجی و دانش‌آموزان دبیرستان‌های سراسر خوزستان، صدها تن از مغازه‌داران، صنعتگران و تجار خرد بازار آبادان و حتی آشپزها، شوفرها و مستخدمان خانگی که در استخدام اروپایی‌ها بودند، هم در این اعتصاب شرکت کردند. (آبراهامیان، ۱۳۸۹، ۴۴۷) و (آبراهامیان، ۱۳۹۳، ۲۴۵) انگلستان دو ناو جنگی به

اتحادیه کارگران و بزرگان، در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۳/۱۹۴۴ با شورای مرکزی اتحادیه کارگران متحد شد. یک ماه و نیم دیگر کمیته مرکزی اتحادیه‌های زحمتکشان ایران و کانون کارگران راه‌آهن نیز به آنها پیوستند و شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران را تشکیل دادند.

۶۵ هزار کارگر در سراسر نواحی نفت خیز از آبادان، هفتگل، مسجد سلیمان و آعاجری گرفته تا دارخوین، کوت عبدالله، ماهشهر و گچساران، به اعتصاب پیوستند و به این ترتیب، بزرگ‌ترین اعتصاب صنعتی ایران و یکی از بزرگ‌ترین اعتصاب‌های خاورمیانه در خوزستان ایران را سازماندهی و رهبری کردند.

آبادان و یک بریگاد هندی را به بصره اعزام کرد. کمپانی غارتگر نفت که پیش‌تر «اتحادیه عشایر» و حزب سعادت را ساخته بود، به این دو سازمان دستور حمله داد. همراه با این دو سازمان، پلیس و ژاندارمری هم یورش به کارگران را آغاز کردند. رهبران شورای متحده مرکزی خوزستان دستگیر و روانه زندان شدند. ۴۷ کارگر رزمنده جان باختند و ۱۷۰ کارگر مجروح شدند.

با بحرانی شدن اوضاع، در ۲۴ تیرماه هیئت اعزامی دولت همراه دو تن از اعضای رهبری شورای متحده مرکزی، رضا رادمنش و حسین

جودت، وارد آبادان شدند. علیرغم مخالفت شرکت نفت و سرگرد فاتح، فرماندار نظامی، نمایندگان کارگران از زندان آزاد شدند و در مذاکره با هیئت نمایندگی تهران حقایق را افشا کردند. در نهایت کارگران به بخش مهمی از خواسته‌های خود دست یافتند و شرکت نفت ایران و انگلیس را وادار کردند که مفاد قانون کاری را که چندی پیش به تصویب هیئت دولت رسیده بود، بپذیرد و پرداخت حقوق روزهای جمعه، افزایش سالانه دستمزد و... را تضمین کند.

گرچه کارگران به بعضی از خواسته‌های خود از جمله برکناری سرگرد فاتح دست نیافتند و حکومت نظامی با سوءاستفاده از قانون حکومت نظامی، صدها تن از فعالان کارگری را به زندان انداخت و اخراج و تبعید کرد؛ اما این نبرد طبقاتی بزرگ، ضربه سهمناکی به استعمار انگلستان، شرکت نفت ایران و انگلیس، دولت و شاه ایران وارد کرد. آگاهی طبقاتی و اعتماد به نفس کارگران و زحمتکشان افزایش یافت، تشکیلات آنان منسجم و نیرومند شد و کارگران را برای نبردهای بزرگ‌تر آماده ساخت. به همه این دلایل است که از اعتصاب بزرگ کارگران در ۲۳ تیر ۱۳۲۵/۱۹۴۶ به عنوان حماسه ۲۳ تیر یاد می‌شود و تاریخ جنبش کارگری ایران، آن را با عنوان یکی از پیچ‌های بزرگ و سرنوشت‌ساز جنبش کارگری قلمداد می‌کند.

در مبارزات کارگری سال‌های بین ۱۳۲۵-۱۲۸۵، صدها کارگر آگاه، اخراج و تبعید شدند، دستگیر و به زندان افتادند، شکنجه شدند و به شهادت رسیدند. نام گروهی از این کارگران جان‌باخته اتحادیه‌های کارگری ایران را به عنوان نماد، یادآوری می‌کنیم و در برابر آنها سر تعظیم فرود می‌آوریم: ۱. قربان صادق‌اوغلو، عضو شورای کارگران مهاجر ایرانی (۱۲۹۷ در



باکو) ۲. محمد حجازی، حروف چین (زندادان رضا شاه) ۳. علی شرقی، کارگر آذربایجانی (زندادان رضاشاه) ۴. سید محمد تنها، حروف چین (زندادان رضاشاه) ۵. محمد صادق پور، کارگر آذربایجانی پالایشگاه آبادان (زندادان رضا شاه) ۶. احمد برازنده، نماینده کارگران قالیباف (۱۳۲۱) ۷. اکبر فابریکی (۲۳ تیرماه ۱۳۲۴ به دست افراد مسلح) ۸. علی قهرمانی (۱۳۲۵) ۹. آرسن شاخیان (۱۳۲۵ در سلماس) ۱۰. محمد باقر نیکنام، کارگر و شاعر (۱۳۲۵) ۱۱. جعفر قلی اجلالی (۱۳۲۵) در سراب) ۱۲. اسماعیل اقبال (۱۳۲۵) در خوی) ۱۳. شاهمار صمدی (۱۳۲۵) در مشکین شهر) ۱۴. اسماعیل حکاک (۱۳۲۵) در اردبیل) ۱۵. سردار خوشا (۱۳۲۵) در اردبیل) ۱۶. حسن ذولفقارزاده ارژنگی، کارگر، نقاش و کاریکاتوریست (۱۳۲۵) ۱۷. ولی گنجه مهر (۱۳۲۵) در ارومیه) ۱۸. میرحیدر عزیزی (۱۳۲۵) در خلخال) ۱۹. میرزا کیشی مجردی، دوزنده (۱۳۲۵) در بیله سوار) ۲۰. محمد آقا مظلومی، آرایشگر (۱۳۲۵) در اردبیل) ۲۱. اکبر بنایی، دوزنده (۱۳۲۵) در اردبیل) ۲۲. محمد تلمبه (۱۳۲۵) در تظاهرات کارگری چالوس) ۲۳. علی دونلو (۱۳۲۵) ۲۴. حیات قلی فرزانه (۲۳ تیر ۱۳۲۵) ۲۶. موسی دشتستانی (۲۳ تیرماه ۱۳۲۵) ۲۷. رسول دشتستانی (۲۳ تیرماه ۱۳۲۵) ۲۸. محسن فاضل (۲۳ تیرماه ۱۳۲۵) ۲۹. احمد وضالی (۱۳۲۵) در معدن زیرآب) ۳۰. حسین مقیمی (۱۳۲۵) در اعتصاب کارخانه نساجی شاهی) ۳۱. اکبر شهابی (۱۳۲۵)، دبیر اتحادیه کارگران زیرآب) ۳۲. محمد گلچینی، کارخانه حریربافی چالوس (۱۳۲۵) ۳۳. تقی رضایی (۱۳۲۵) در زیرآب).

سیمای این شهیدان  
چون نقش سکه نیست  
از پرده‌های فاخر نقاشی  
می‌گذرد  
از آب و رنگ و روغن  
می‌گریزد  
و طرح صادقانه این چهره را فقط  
بر سنگفرش، خون  
آری نوار خون می‌ریزد.  
سپاوش کسرایی

### سرچشمه‌ها:

۱. لاجوردی، حبیب. اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران. ترجمه ضیا صدقی. ۱۳۶۹. نشر نو. تهران.
۲. آبراهامیان، یرواند. ایران بین دو انقلاب. ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی. ۱۳۸۹. چاپ شانزدهم. نشر نی. تهران.
۳. آبراهامیان، یرواند. کودتا. ترجمه ناصر زرافشان. ۱۳۹۳. مؤسسه انتشارات نگاه. تهران.
۴. آبراهامیان، یرواند. مقالاتی در جامعه‌شناسی سیاسی ایران. ترجمه سهیلا ترابی. ۱۳۹۳. انتشارات پردیس دانش.
۵. چهل سال در سنگر مبارزه (مجموعه مقالات). مهر ۱۳۶۰. نشر توده. تهران.
۶. تیموری فو، کورش. حماسه ۲۳ تیر. مجله «دانش و امید». سال اول. شماره ۶. تیر ۱۴۰۰.

# هنر و ادبیات



نماد یادبودی برای کودکان قربانی در موزهی صلح هیروشیما، به یاد ساداکو و هزاران کودکی که بی‌گناه در فاجعه بمباران اتمی هیروشیما کشته شدند.  
متن حک شده در این پایه:

این فریاد ماست، این دعای ماست: صلح برای جهان!

**یاد رانندگان تاکسی قربانی کرونا گرامی باد**

**آنتوان دو سنت اگزوپری، انسان دوستی خستگی‌ناپذیر**

**شعرهایی از هوشنگ ابتهاج، برتولد برشت، شهنام دادگستر و احمد شاملو**

# یاد رانندگان تاکسی قربانی کرونا گرامی باد

مشیری  
(برگرفته از فضای مجازی)



در خبرها آمده بود طبق اعلام اتحادیه تاکسیرانی تهران، از ابتدای همه گیری کرونا تا کنون ۷۰۰ راننده تاکسی به دلیل ابتلا به این بیماری، جان خود را از دست داده‌اند. روزانه خبر مرگ ده‌ها و گاه صدها نفر از هم‌وطنان را نیز از رسانه‌ها می‌شنوم. اما مدت‌هاست عده‌های مرگ را چنان عادی سازی کرده‌اند که این خبرها دیگر برایم تکان دهنده نبوده‌اند؛ تا اینکه خبر هولناک مرگ رانندگان را شنیدم. نمی‌دانم چرا این خبر عاطفهام را شرمسار کرد و دوباره مرا به عمق فاجعه برد. شاید به این دلیل که سال‌ها حداقل روزی سه بار مهمان‌شان بوده‌ام؛ به سخنان‌شان گوش داده‌ام و آنها هم حرف‌های مرا شنیده‌اند؛ سر به سرم گذاشته‌اند؛ برایم جوک تعریف کرده‌اند؛ مرا گاه پیرمرد و گاه «جوون» و یا رفیق خطاب کرده‌اند. هر دو از ترافیک، گرما و گرانی نالیده‌ایم، بحث‌های سیاسی داغ داشته‌ایم، از شنیدن آهنگ‌های عباس قادری، جواد یساری و آغاسی تا هایده و معین و شجریان لذت برده‌ایم. گاه در زمانی بسیار کوتاه چنان خودمانی شده‌ایم که فحش‌های رکیک نثار ناکسان کرده‌ایم و کم نبوده است مواردی که اگر شانس نشستن در صندلی جلورا داشته‌ام سفره‌های دلمان را بی‌محابا به روی هم گشوده‌ایم. من هنوز به این راز می‌اندیشم که چگونه در زمانی کمی کمتر یا بیشتر از یک ساعت، دو انسان بیگانه می‌توانند به چنین اعتماد و صمیمیتی برسند.

من رانندگان تاکسی را آشنا ترین غریبه‌ها می‌دانم و برای اینکه اجازه ندهم مرگ قابل پیشگیری غریبه‌ها را برایم عادی سازی کنند، خاطراتم با این غریبه‌های دوست داشتنی را مرور می‌کنم تا بگویم هیچکس غریبه نیست. هیچکس عدد نیست. جان برای همه شیرین، و مرگ برای همه ترسناک است و هر غریبه‌ای چون ما، عشق‌ها، آرزوها، پیوندها و عزیزانی دارد. اجازه ندهیم مرگ را عادی سازی کنند.

شاید عباس آقا یکی از این ۷۰۰ نفر است. تنومند و خوش مشرب، در مسیر تجریش-صادقیه. چند بار مسافرش شدم. راه که می افتاد برای اینکه فضای سکوت را بشکنند می گفت: خوب همه میدونن که میریم انقلاب! کسی عوضی سوار نشده باشه. و چون مقصد مسافرها صادقیه بود، منتظر واکنش‌ها می شد؛ و بعد همه را روانکاو می کرد: تو عجولی، تو خود داری، تو با ظرفیتی، تو با گذشتی، تو کمی تندخویی و... عباس آقا گاهی تخمه کدو هم می شکست. یک بار که کنارش نشسته بودم تعارفم کرد و بعد درگوشی به من گفت: این تخمه‌ها را ز من بو داده. می خواد موقعی هم که تو ماشینم، بوش تو دماغم باشه. شاید اکنون همسر عباس آقا به یاد روزهایی که تخمه بو می داد، اشک می ریزد.

\*\*\*

شاید یکی از آن ۷۰۰ نفر، آن راننده مسیر انقلاب-امام حسین باشد. مردی تقریباً ۵۰ ساله، لاغر اندام، با موهایی بلند و یکدست سفید. چند دقیقه‌ای از حرکت نگذاشته بود که گفت: «یه سؤال می پرسم؛ هر کی درست جواب داد، نصف کرایه مهمون من». بعد پرسید: «چه کسی می تونه سه شخصیت سرشناس طالقان را نام ببرد؟» همه مسافران به آیت‌اله طالقانی اشاره کردند. جوانی که کنار من نشسته بود از جلال آل احمد هم نام برد. راننده خیلی عشق کرد سرش را به سمت جوان چرخاند و گفت: «رسیدیم یادم بنداز یک سوم کرایه را ازت نگیرم» و بعد توضیح داد که اصالتاً طالقانی است و کمی هم راجع به تاریخ طالقان توضیح داد. من پرسیدم خوب خودت بگو نفر سوم کیه؟ خنده‌ای کرد و گفت: «تو خیلی زرنگی! می خوای یاد بگیری دفعه بعد که سوارشدی نصف کرایه را ندی!» شاید اکنون این راننده با صفا به همشهری‌های فرهیخته‌اش پیوسته باشد.

\*\*\*

شاید یکی از آن ۷۰۰ نفر، آن راننده مسیر کرج-تهران باشد که وقتی به آخر خط رسیدیم و دید که سرگشته و مضطرب جیب‌هایم را می گردم، گفت: «چیه؟ پول‌ها توگم کردی؟» و بعد برای اینکه به من آرامش بده، با پنجه بزرگش به پشتم زد و گفت: «پیش میاد داداش برو مهمون من». اسمش را پرسیدم. با خنده جواب داد: «بی ستاره». و در حالی که به سمت ماشینش می رفت، گفت: بیا کارت دارم. مقابلش که رسیدم، مسافرهاش تکمیل بودند. با سرعت اسکناسی را در جیب پیراهنم گذاشت و گفت: «باید تا به یه جایی برسی». غافلگیر شدم. تا به خود آمدم، تاکسی رفته بود. حتی فرصت به خاطر سپردن شماره ماشین را هم پیدا نکردم؛ و دیگر هرگز او را ندیدم. با اینکه سال‌ها از این واقعه گذشته، چهره صمیمی این لوطی بی ستاره را هنوز

به خاطر دارم. خدمت بدون چشم داشت، ویژگی انسان‌های بزرگ است. امیدوارم این مرد بزرگ به ستاره‌ها نپیوسته باشد.

\*\*\*

مسافرهای همه بین راه پیاده شده بودند. راننده جوان به من گفت سیگاری نیستی؟ گفتم چرا هستم. خوشحال شد. پاکت سیگاراش را به طرفم گرفت. سیگار خودم را نشانش دادم و گفتم من به این عادت دارم. فندک زد. آهنگی از معین گذاشت و همراه خواننده شروع به خواندن کرد. بیشتر از سی سال نداشت. خوش سیما، و به قول جوونا، «خوش استیل» بود. از حرکاتش، صدایش، چهره‌اش و حتی نحوه رانندگی‌اش، می‌شد رضایت و عشق به زندگی را دید. گفتم: خوبه که این قدر شادی. صدای پخش را کمتر کرد و گفت: «عمو، من خیلی خوشبختم، زنم فرشته‌اس. چهار ساله ازدواج کردم. همون سال اول خدا یه دختر بهمون داد، و پشت بندش هم صاحب یه پسر شدیم. پدر زنم کمکمون کرد. یه واحد هفتاد متری تو تهرانسر خریدیم. این تاکسی‌ام از ارث خدا بیامرز بابام خریدم. همه چیز دارم. سلامتی، توپ! خونه و خونواده، توپ! در کنار کار تو این خط، سرویس مدرسه هم هستم. چون اجاره نمی‌دم، می‌رسونم». عکس بچه‌هایش را نشان داد: «به عشق اینا میام بیرون. به عشق اینا میرم خونه. روزی صد بار این عکسو نگاه می‌کنم. این آخرین سرویسمه. الان که رسیدیم ایستگاه، اولین کاری که می‌کنم، درآمد امروزمو می‌شمارم، سهم تنقلات بچه‌ها محفوظه. هیچوقت دست خالی خونه نمی‌رم، سهم سیگار خودم و بنزین ماشین هم جداس. هر چی بمونه مال خانمه. لامصب خدای برنامه‌ریزیه. همه چیز می‌خره، مهمونی میده، پس انداز هم می‌کنه. خیلی دوشش دارم. یه جورایی عاشقشم». به ایستگاه رسیده بودیم. خداحافظی کردیم. دوست داشتم این



مرد خوشبخت را بیشتر نگاه کنم. روی نیمکت ایستگاه نشستم. مشغول تقسیم پول‌هاش بود. چند دقیقه بیشتر طول نکشید. به سمت شیرآب رفت. سرش را زیر شیر گرفت و بالاتنه‌اش را خیس کرد. با خودم گفتم: «این جایزه حقیقه! نوش جان مرد خوشبخت». این دیگر خیلی ظلم است تصور اینکه این شعله عشق و زندگی خاموش شده باشد. تنقلاتی به خانه نرود. زنی منتظر مردی عاشق نباشد. و مردی خوشبخت سرش را به خنکای آب

نسپارد. به قدری سخت است که مغز من آن را پس می‌زند؛ و به جایش می‌خواهم باور کنم اگر این مرد پرشور کرونا هم گرفته باشد، حتما درس خوبی به این بیماری داده است.

\*\*\*

شاید راننده‌ای که دغدغه جهاز دخترش را داشت، هیچگاه فرصت دیدن برق شادی در چشمان دخترش را نیافته باشد. این راننده که در مسیر توپخانه کار می‌کرد، به دلیل دیابت پیش رفته، وسط راه کنار زد تا انسولینش را تزریق کند. می‌گفت: «بعضی وقتا گیر نیما. باید چند تا داروخونه سر بزیم. آگه پیدا نکنم، باید شب جلو داروخانه سیزده آبان یا هلال احمر بخوابم تا زود نوبتم بشه، و بتونم خوب کار کنم. این یخچال لامصب اینقدر هی گرون میشه، شده حکایت از اون بدو، از من بدو! تا من پول کنار می‌ذارم، اون گرون شده؛ و چون اون گرون شده، من دوباره می‌رم سر خط». نمی‌دانم. آیا کرونا اجازه تکمیل جهاز را به این پدر داده است، یا نه. اما می‌دانم هلال احمر از کم شدن مراجعینش حتماً خوشحال است.

\*\*\*

جوان بود. خیلی شیک و خوش پوش؛ با یک عینک آفتابی که خوب به صورتش نشسته بود. بر روی تی شرت سفیدش کلمه انگلیسی «No»، نه چندان بزرگ حک شده بود. از ترمینال بیهقی سوار شدم و صندلی جلو نشستم. کمی که از میدان آرژانتین رد شدیم، یک موتور سوار بد جوری پیچید جلوش. زد روی ترمز. موتور میلی متری رد شد. پشت سرشم نگاه نکرد. راننده گفت «ای گوساله». و بعد نگاهی به من کرد و گفت «می بینی آقا؟» من که منتظر بودم تا سر صحبت را باز کنم، پرسیدم: جوون «نه» به چی؟ بلافاصله متوجه منظورم شد. لبخندی زد و با حرارت و لحنی که کمی بلند به نظر می‌رسید، گفت: «نه به همه کس، نه به همه چیز، نه به این موتور سوار، نه به این زندگی، نه به این مملکت، نه به دروغ و فریب، نه به نامردی، نه به خیانت». و بعد با لحنی آرام تر گفت بازم بگم؟ من دنبال جواب بودم که صدای زنانه‌ای را از صندلی عقب شنیدم: «نه به ظلم، نه به زور، نه به خودخواهی، نه به جهل، نه به خرافات».

و مردی هم که سمت راست خانم نشسته بود با لهجه ترکی گفت: «نه به مردم فریبی، نه به چپاول و غارت». راننده که فضا را بسیار جدی دید گفت: «بله همه اینا درسته. اما واقعیت اینه که این تی شرتو خودم نخریدم. این کادو دوست دخترمه. وقتی که ازش





پرسیدم این No یعنی چی؟ گفت یعنی «no به هر کس دیگر جز من»». همه خندیدند. مدتی سکوت برقرار شد. نزدیکی‌های مقصد بودیم که راننده گفت: «راستشو بخواهید، «نه»‌های شما بیشتر از «نه» دوست دخترم بهم چسبید». من هم گفتم: «ای کلک! نکنه می‌خوای راه باز کنی که زیر قولت بزنی». و دوباره همه خندیدند. امیدوارم این جوان به کرونا «نه» گفته باشد.

\*\*\*

عجله داشتم. باید به نوبت دکتر می‌رسیدم. دستم را بلند کردم و گفتم: دریست! تاکسی ایستاد. قبل از سوار شدن گفتم میرم فاطمی. چند می‌گیری؟ پیرمردی با صدایی نحیف گفت: نترس زیاد نمی‌گیرم. سوار شو! سوار شدم. نگاهی به راننده انداختم. خیلی پیر بود. قامتش روی فرمان خم شده بود. دستانش به وضوح می‌لرزید. سمعک داشت. دقایقی لغات را در ذهنم جا بجا کردم تا با جمله‌ای که برخورنده نباشد، به او بگویم کاری که انجام می‌دهد با سن و سالش تناسب ندارد. بالأخره گفتم: «پدر جان، در این هوای گرم رانندگی برایت سخت نیست؟» بریده بریده جوابم را داد: «من تو ماشین بزرگ شدم. پدرم از اون کامیون‌های ماک قدیمی داشت. از پانزده سالگی شاگردش بودم. خونه مون صالح آباد همدان بود. با پدرم همه جای ایرانو رفتم. ۲۲ ساله بودم که پدرم تقریباً جون از دنیا رفت. سرتو درد میارم. کامیونه قراضه شده بود. بیشتر از ده سال نتونستم روش کار کنم. بعد یکی از اون بنزهای سواری گازوئیلی دست دوم خریدم. از اون مشکیا! لابد تو هم دیدی؟» گفتم: «بله هم در مسیر کرج- تهران، و هم مسیر شمال، سوار شده‌ام». سرفه‌ای کرد. بطری آبی را از کثو در ماشین بیرون آورد. با لرزشی که دست‌هاش داشت، به سختی توانست کمی از آن بنوشد. دنباله حرف مرا گرفت و گفت: «آفرین! آره از همونا. تو مسیر همدان- تهران کار می‌کردم. بعد که اونام جمع شدن، قسطی پیکان دادن و بعدشم سمنند. بیست سالی همیشه اومدیم تهران». احساس کردم حافظه خوبی دارد. حرف زدن را هم دوست دارد. اما دهانش خشک شده و خسته است. برای اینکه استراحتی به او داده باشم، خاطراتی از دوران نوجوانی را که به همدان رفته بودم، نقل کردم. خوب گوش می‌داد و در مواردی حرف‌های من را تکمیل می‌کرد. چیزی به پایان سفر نمانده بود و من هنوز جواب سوآلم را نگرفته بودم؛ و چون تا حدودی خودمانی شده بودیم، گفتم: «پدر حالا موقع استراحت شماست. خدای نکرده ممکنه تصادف کنی. بچه‌هایت باید از شما مراقبت کنند». پیرمرد لحن صدایش تغییر کرد. با حالتی که شبیه به بغض بود گفتم: «دیر به فکر بیمه افتادم. تاکسی‌رانی هم کوتاهی کرد. باید ما را مجبور می‌کردن بیمه کنیم. هر چه بود، گذشت. با چهارده سال بیمه بازنشسته شدم. حقوقم کفاف پنج روز را هم نمی‌دهد. به مدت هفت سال نصف درآمدم را

صرف شهریه دانشگاه آزاد بچه‌هایم کردم؛ با این امید که پسرانم چون من و پدر بزرگ‌شان این شغل طاقت‌فرسا را نداشته باشند؛ و دخترانم چون مادرشان در کنج خانه نپوسند». اشکش را دیدم در زمانی که گفت دو دختر و یک پسر فوق‌لیسانس بیکار در خانه دارد، و با وجود آنکه پسرش اصرار دارد به جای او با تاکسی کار کند؛ اما او قسم خورده است هرگز اجازه این کار را ندهد: «رانندگی کاریه که آدم و او وابسته می‌کنه. یه جورایی اعتیاد آورده. نمی‌خوام پسر من و پدر بزرگش بیره. آنقدر می‌روم تا همین جا پشت فرمون بمیرم». این بار اشکش را پنهان نکرد. آستینش را به چشم‌هایش مالید. به مقصد رسیده بودیم. نفس عمیقی کشیدم؛ تا جلو بغضم را بگیرم. هر کاری کردم مبلغ کرایه را نگفتم. خودم حدسی زدم و پول را روی داشبورد گذاشتم. حین بازکردن در پرسیدم: «پدر جان؛ راستی چند سالت؟» گفت: «اگر بگم تعجب میکنی! ۶۷ سال». پیاده شدم. دستی تکان دادم. جواب داد. حرکت کرد. با نگاه تعقیبش کردم، تا اینکه پیرمرد خم شده روی فرمان، در ترافیک خیابان گم شد. او آرزوی مردن پشت فرمان داشت. کرونا شاید آرزوی او را هم گرفته باشد.



کتابخانه در تاکسی  
«مسافران محترم،  
کتاب‌ها جهت مطالعه  
شما عزیزان می‌باشد»

این خاطرات را به یاد آوردم تا ادای احترامی به زحمت‌کشان راننده کرده باشم. این قشر خاطره‌ساز، فقط مسافر جابجا نمی‌کنند. آنها به عنوان یک رسانه جمعی خبر هم جابجا می‌کنند جریان‌های جاری در اعماق شهر را به سطح می‌آورند. در روایت‌هایشان می‌توان رنج‌ها، شادی‌ها، امیدها، علایق و نفرت‌های اکثریت مردم را دید. به همین دلیل همیشه هستند. همه جا هستند. با ما هستند و چون چنین است، به یادمان می‌آورند نه فقط مرگ آنها، که مرگ هیچ انسانی مرگ عدد نیست. مرگ جان‌های شیفته است. پدر است، همسر است، پسر است، فامیل و دوست و آشنا و هم‌وطن است که می‌میرد. نکبت و یأس و اندوه و ماتم است که خانواده‌ها و کل جامعه را برای سال‌ها درگیر خود می‌کند. از این رو، عاجل‌ترین وظیفه هر انسان شرافتمندی باید تلاش برای رسیدن به روزی باشد که مسببین مرگ این انسان‌های بی‌گناه و شریف، پاسخ‌گوی اعمال‌شان شوند.

یاد رانندگان قربانی کرونا گرامی باد!



## آنتوان دو سنت اگزوپری انسان دوستی خستگی ناپذیر

در این نوشته نشان داده می‌شود که چرا آثار سنت اگزوپری از پرخواننده‌ترین کتاب‌ها در سراسر جهان به شمار می‌روند و چرا او به عنوان یکی از طرفداران سرسخت انسان‌گرایی شهرت یافته است؟

آنتوان دو سنت اگزوپری نویسنده فرانسوی در ۲۹ ماه جون سال ۱۹۰۰ (۸ تیر ۱۲۷۹)، یعنی ۱۲۱ سال پیش، در یک خانواده با پیشینه اشرافی در شهر لیون فرانسه زاده شد. او در کودکی توسط مادرش با موسیقی و شعر آشنا شد و از نوجوانی علاقه وافری به سرودن شعر و همچنین به فناوری‌های نوین نشان می‌داد. سنت اگزوپری به حرفه خلبانی عشق می‌ورزید و در ماه‌های آخر جنگ جهانی دوم با سقوط هواپیمایش در یک پرواز تجسسی بر فراز دریای مدیترانه در سال ۱۹۴۴ در سن ۴۴ سالگی کشته شد. او در کنار خلبانی در اوقات فراغت به نوشتن می‌پرداخت و آثار بسیار با ارزشی خلق کرد و به شهرتی کم‌سابقه دست یافت. او نویسنده ایست که آثارش بیش از همه نویسندگان در جهان خواننده دارد و بیش از همه نویسندگان به زبان‌های مختلف ترجمه شده‌اند. آثار این نویسنده به ۲۶ الفبای مختلف و چند صد زبان و گویش ترجمه شده‌اند. به زبان دیگر، هر سه ماه یک ترجمه جدید از آثار این نویسنده عرضه می‌شود. مشهورترین و پرخواننده‌ترین اثر سنت اگزوپری کتاب شازده کوچولو است که با نثری شعرگونه نگاشته شده و دارای یک محتوای بسیار انسان‌گرایانه و فلسفی است. کتاب شازده کوچولو در سال ۱۹۴۳ در زمان اقامت سنت اگزوپری در آمریکا در شهر نیویورک به دو زبان انگلیسی و فرانسه منتشر شد. نخستین ترجمه فارسی به قلم محمد قاضی در سال ۱۳۳۳

عرضه شد. احمد شاملو نیز در سال ۱۳۶۳ دست به ترجمه این اثر زد. از این کتاب تاکنون بیش از ۲۰ ترجمه مختلف به فارسی انتشار یافته است، و یکی از پرخواننده‌ترین کتاب‌ها در سراسر جهان به شمار می‌رود. به دلیل محبوبیت بی‌سابقه کتاب شازده کوچولو روز تولد آگروپری به عنوان روز جهانی شازده کوچولو نام‌گذاری شده است.

آثار دیگر سنت آگروپری مانند «پرواز شبانه» و «زمین انسان‌ها» در بسیاری از کشورها به تیراژ چند میلیونی دست یافته‌اند. بسیاری از آثار آگروپری به فارسی ترجمه شده‌اند. این استقبال بی‌سابقه جهانی برای این نویسنده و همچنین برای فرهنگ و نظرانی که او عرضه می‌کند باعث افتخار است. پرسش اینجاست که چرا و به چه دلیل مردمان متعلق به سرزمین‌ها و فرهنگ‌های مختلف با چنین شوق و علاقه‌ای به سوی آثار این نویسنده فرانسوی جذب می‌شوند؟

### شاهدی بر بربریت

سنت آگروپری از یک سو بار فرهنگی را بر دوش می‌کشد که اصحاب دایرةالمعارف، فیلسوفان و اندیشمندانی همچو روسو، مونتسکیو و ولتر از سخنوران و پیشروان آن بودند. فرهنگی که بستر انقلاب کبیر فرانسه شد و ندای آزادی و برادری و برابری همه انسان‌ها را در جهان به طنین آورد. از سوی دیگر سنت آگروپری شاهد رویش فرهنگ دیگری بود که خود را به شکل نظرات جنگ‌طلبانه، فاشیسم و نازیسم در جهت خلاف آن اندیشه‌های انسانی و آزادمشنانه موریانه‌وار در جان انسان‌ها رسوخ و آنها را از هویت انسانی خود تهی می‌کرد. او یکی از جان‌های شیفته‌ای بود که ارزش انسانیت و آزادی انسان‌ها را دریافته بود و به سختی می‌توانست شاهد فرهنگ بربریت باشد که از انسانیت تهی شده است.

سنت آگروپری ۱۴ ساله بود که جنگ جهانی اول آغاز شد و در ۳۹ سالگی بربریت را این

بار در انسان‌ستیزی جنگ جهانی دوم تجربه کرد. او در نوجوانی شاهد آن بود که آتش جنگ جهانی اول در اروپا افروخته شد و بسیاری از جان‌ها را به ویژه در وطن او فرانسه سوزاند. کشتار بی‌سابقه میلیون‌ها انسان و خرابی و ویرانی حاصل از آن در طول چند سال این جنگ تأثیر انکارناپذیری بر اندیشمندان و هنرمندان گذاشت. بسیاری از جان‌های آزاد در آن زمان جهانیان را به صلح

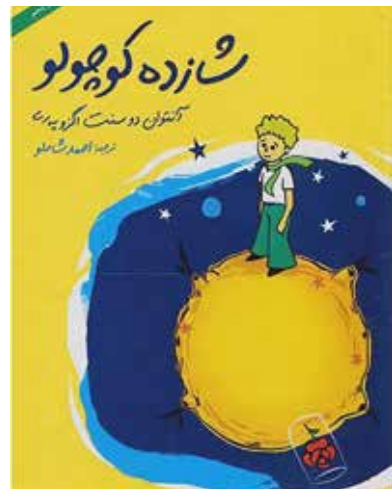
آگروپری شاهد رویش فرهنگ دیگری بود که خود را به شکل نظرات جنگ‌طلبانه، فاشیسم و نازیسم در جهت خلاف آن اندیشه‌های انسانی و آزادمشنانه موریانه‌وار در جان انسان‌ها رسوخ و آنها را از هویت انسانی خود تهی می‌کرد.

اگر و پیری از احترام به انسان‌ها سخن می‌گوید. او ندای انسان دوستی و احترام به ارزش‌های انسانی سر می‌دهد.

و انسان دوستی فرامی‌خواندند. رومن رولان نویسنده آزادمش فرانسه در مجموعه مقالاتی که تحت عنوان ماورای جدال‌ها منتشر شدند، نفرت خود را از بربریت جنگ اظهار داشت. با مشاهده بربریت جنگ جهانی اول و اینکه

میلیون‌ها انسان قربانی سیاست‌های جنگ افروزان دولت‌ها می‌شوند، اگر و پیری از احترام به انسان‌ها سخن می‌گوید. او ندای انسان دوستی و احترام به ارزش‌های انسانی سر می‌دهد. او در انسان دوستی خود صادق است و هر جا که می‌بیند انسان‌ها تحقیر می‌شوند در انتقاد سازش‌ناپذیر است. در شازده کوچولو پادشاه را به سخره می‌گیرد. دنیا برای پادشاهان به نحو عجیبی ساده شده و تمام مردم فقط یک مشیت رعیت به حساب می‌آیند. آیا این مردم انسان نیستند و نباید مانند انسان با آنها برخورد شود؟ آیا پادشاهان احساس انسانی خود را از دست داده‌اند؟ انسان‌گرایی اگر و پیری ریشه در عقاید عصر روشنگری و انقلاب فرانسه دارد. به همین دلیل اگر و پیری خواهان آزادی و برابری همه انسان‌ها در سرتاسر جهان است. او هدفمند بودن انسان دوستی را در کتاب زمین انسان‌ها به این شکل بیان می‌کند: «انسان بودن یعنی پذیرش مسئولیت. یعنی احساس شرم در مواجهه با مردم فقیری که تقصیری در فقیر شدن خود ندارند. یعنی احساس غرور هنگام پیروزی هم‌زمان. یعنی سنگی را روی سنگی گذاشتن برای ساختن جهان فردا». انسان‌گرایی اگر و پیری تنها یک پند و اندرز خشک و خالی نیست بلکه عمل در جهت رسیدن به یک هدف بزرگ یعنی آزادی و برابری انسان‌ها است.

او شاهد بربریت بی سابقه تمدنی است که ادعای به اوج رساندن بشریت را داشت. وظیفه متفکران و هنرمندان در این شرایط چیست؟ در این فضای تاریک مملو از ناامیدی، نور امید را درسوسوی کدام چراغ می‌توان جست؟ با پایان جنگ جهانی اول اندیشمندان و هنرمندان در بسیاری از کشورها و به ویژه در فرانسه دچار یک بحران فکری شدند. همه از خود می‌پرسیدند که چرا بشریت باید به چنین جنایاتی دست زند؟ چرا باید انسان‌هایی که در دو سوی



### اگزوپری:

انسان بودن یعنی پذیرش مسئولیت.  
یعنی احساس شرم در مواجهه با  
مردم فقیری که تقصیری در فقیر  
شدن خود ندارند. یعنی احساس  
غرور هنگام پیروزی هم‌زمان. یعنی  
سنگی را روی سنگی گذاشتن برای  
ساختن جهان فردا.

مرز تا دیروز دوست و همراه بودند ناگهان به سوی  
یکدیگر اسلحه بکشند و به خون هم تشنه شوند؟  
چرا باید احترام و عشق به انسان جای خود را به  
نفرت و دشمنی دهد؟ سنت اگزوپری بدون آنکه  
رسماً به هیچ کدام از اردوهای هنری یا فکری  
تعلق داشته باشد، پاسخ خود را در آثارش عرضه  
کرد. در پاسخ به پرسش خبرنگار یک روزنامه  
در مورد کتاب‌هایی که سنت اگزوپری می‌خواند،  
گفته بود: «من مایلم کتاب‌هایی را بخوانم که به

من این احساس را بدهد که تمدن هنوز وجود دارد.» سنت اگزوپری به نسلی تعلق داشت که  
شاهد هر دو جنگ جهانی بودند. آغاز جنگ جهانی دوم موجب شد تا او بر عقایدش مبنی بر  
تأکید بر اصول انسانیت بیشتر پافشاری کند. تمدن از نظر اگزوپری چه بود؟ چرا تمدن دچار  
بحران شده بود؟

در شازده کوچولو می‌خوانیم: «اگر به آدم بزرگ‌ها بگویید: یک خانه قشنگ دیدم از آجر  
قرمز که جلو پنجره‌هاش غرق شمعدانی و بامش پر از کبوتر بود محال است بتوانند مجسمش  
کنند. باید حتماً بهشان گفت یک خانه صد میلیون تومنی دیدم تا صدایشان بلند شود که: وای!  
چه قشنگ!»

با این چند جمله اگزوپری پیامی بسیار قوی عرضه می‌کند. باید زندگی و انسان را در همه  
ابعاد خود دید. باید به ارزش‌های انسانی توجه کرد. زندگی انسان در درک زیبایی هاست. نباید  
نگاهی سطحی به زندگی داشت و تنها ظاهر را دید و از آن گذشت. باید عمیق‌تر به عواطف و  
احساسات انسانی توجه کرد. در شازده کوچولو گذر از ظاهر و توجه به عمق چنین وصف شده  
است: چه خانه باشد چه ستاره، چه کویر، چیزی که اسباب زیبایی‌اش می‌شود نامریی است.  
جز با دل هیچی را چنان که باید نمی‌شود دید. نهاد و گوهر را چشم سرنمی‌بیند.

آری! ارزش‌های انسانی و عواطف و احساسات را روی پیشانی نوشته‌اند تا بتوان به  
راحتی با چشم دید. برای دیدن ارزش‌های انسانی، احساس و عواطف انسانی باید به پدیده‌ها  
و انسان‌ها توجه کرد و برایشان وقت گذاشت. او انسان را فراتر از گوشت و پوست و استخوان  
می‌دید. در مواجهه با پدیده‌ها و در روابط اجتماعی نباید در سطح ماند. باید در خود این توان  
را به وجود آورد تا به عمق پدیده‌ها و روابط برسیم. انسان باید در خود این توانایی را به وجود



آورد تا بتواند به گوهر هر چیزی پی ببرد. آگزوپری به دنبال پاسخ به این پرسش بود که معنای زندگی چیست؟ پاسخ به این پرسش را در بسیاری از آثارش داده است. آگزوپری به این پاسخ رسیده بود که تنها ارزش‌های انسانی به زندگی اعتبار می‌دهند. باید خصائل انسانی را در خود تقویت کرد.

از کتاب شازده کوچولو: چه خانه باشد چه ستاره، چه کویر، چیزی که اسباب زیبایی‌اش می‌شود نامریی است. جز با دل هیچی را چنان که باید نمی‌شود دید. نهاد و گوهر را چشمِ سر نمی‌بیند.

آگزوپری از جهانی انتقاد می‌کند که ارزش‌های انسانی به کلی فراموش می‌شوند، انسان با اعداد حساب می‌شود و نه با شخصیت و ارزش‌هایش یا عواطف و احساسات. «آن‌ها عاشق عدد و رقم‌اند». او از جهانی صحبت می‌کند که خصائل انسانی فراموش شده است. در این زندگی ماشینی و در این جهانی که همه چیز ماشینی شده است، آگزوپری هشدار می‌دهد که اصل انسان‌ها هستند و نه ماشین و نباید اصول انسانیت را فراموش کرد و یا فدای زندگی ماشینی نمود. او فناوری‌های نور را برای خدمت به انسان می‌دید و نه برعکس. آگزوپری از آن رنج می‌کشید و می‌دید که یکی از مهمترین ارزش‌های انسانی یعنی دوستی و روابط دوستانه در حال فراموشی است. انسان‌ها دیگر برای سر درآوردن از چیزها وقت ندارند. همه چیز را همین جور حاضر آماده از دکان‌ها می‌خرند. اما چون دکانی نیست که دوست معامله کند آدم‌ها مانده‌اند بی دوست. (شازده کوچولو، شاملو)

آری در جهانی که مبادلات کالایی همه جا چیره شده است، ارزش‌های انسانی را نمی‌توان مانند کالا مبادله کرد. در حقیقت کتاب شازده کوچولو سرشار است از رویا و اندوه. رویا برای رسیدن به خصائل انسانی و اندوه از دیدن اینکه چقدر این خصائل در انسان‌ها در خطر هستند. آگزوپری در تنهایی زندگی در مهاجرت در آمریکا بسیار به فکر فرو می‌رفت. او خود را در آنجا بسیار غریب احساس می‌کرد، دوست نداشت مدت زیادی آنجا بماند و هیچگاه زبان انگلیسی را یاد نگرفت. از همین تفکرات و تألمات تنهایی‌اش بود که گفتگوهای میان خلبان سقوط کرده در صحرای خشک و سوزان و شازده کوچولو مهاجر شکل گرفتند.

آگزوپری به تمام معنا یک انسان‌گرا بود و شدیداً به ارزش‌های انسانی اعتقاد داشت و با نظرات نازی‌ها در تقسیم مردم به خودی و غیر خودی به شدت مخالفت می‌کرد. او فاشیسم و نازیسم را خطر بزرگی برای بشریت می‌دید و با آن به شدت مبارزه می‌کرد. در نامه‌ای به گروگان می‌نویسد: «با ارزش‌ترین حاصل تمدن برای ما چیست؟ احترام به انسان‌ها! این سنگ محک

از کتاب «سرزمین انسان‌ها»: تنها در مبارزه است که انسان خود را می‌یابد. ولی برای آن به ابزاری نیاز دارد، به یک رنده یا یک خیش.

ماست. وقتی نازی‌ها احترام را فقط محدود به کسانی می‌کنند که مانند خودشان هستند، آنها فقط به خودشان احترام می‌گذارند... به همین دلیل است که احترام به انسانیت که شرط عروج ما به آسمان‌هاست، امروزه شدیداً در خطر

است.» و در جای دیگری در همین اثر در دفاع از اصول انسان‌گرایانه می‌نویسد: «احترام به انسانیت! احترام به انسانیت! اگر احترام به انسان‌ها در قلب ما ریشه بگیرد، در آن صورت ما به یک نظام اجتماعی، سیاسی و اقتصادی باز خواهیم گشت که خود را وقف این احترام کند.» استقبال وسیع خوانندگان از سراسر جهان نشان‌دهنده اهمیت موضوعی است که سنت آگزوپی مطرح می‌کند. این استقبال بی‌سابقه یادآور آن است که اهمیت به ارزش‌های انسانی و درک عمیق انسانی از پدیده‌ها هنوز در سراسر جهان برای ساکنان این کره خاکی مطرح و از الویت برخوردار است.

سنت آگزوپی مانند ارنست همینگوی از زمره نویسندگانی بود که بیشتر اهل عمل هستند تا اهل کتاب. همینگوی نیز کتاب «وداع با اسلحه» را پس از شرکت در جنگ جهانی اول نگاشت. پس از شرکت در جنگ داخلی اسپانیا بود که «زنگ‌ها برای که به صدا می‌آیند» را خلق کرد. سنت آگزوپی هم آثارش را پس از پروازهایش و با کوله بار تجربیاتش می‌نوشت. آگزوپی هر بار خود را در عمل می‌آزمود و تجربه‌اش را روی کاغذ می‌آورد. کتاب «زمین انسان‌ها» با این جملات شروع می‌شود: «و تنها در مبارزه است که انسان خود را می‌یابد. ولی برای آن به ابزاری نیاز دارد، به یک رنده یا یک خیش.» ابزار آگزوپی هواپیمایش بود و قلمش بود.

خلبانی در آن روزها که صنعت هواپیمایی هنوز در مرحله بسیار ابتدایی بود نیاز به مهارت، شجاعت، از خودگذشتگی و مهم‌تر از همه باوری سخت محکم به پرواز داشت. در آن زمان نه نقشه‌های دقیقی از مسیرهای هوایی وجود داشت و نه هواپیماها مجهز به دستگاه‌ها و تجهیزات دقیق و پیشرفته امروزی بودند. هر پروازی می‌توانست آخرین پرواز باشد. معمولاً از هرشش پرواز یکی دچار سانحه می‌شد. آگزوپی احساسات و تجارب خود را در رابطه با این لحظات پرهیجان و منقلب‌کننده ابتدا در نامه‌هایی برای دوستانش و سپس به صورت داستان روی کاغذ می‌آورد. احساساتش را چه پیش از و در انتظار پرواز، چه در هنگام پرواز بر فراز ابرها و کوه‌ها و چه پس از فرود و بازگشت و پایان پرهیجان فرازی دیگر.

## با سرسختی به سوی اهداف بزرگ

سنت آگزوپری روحیه‌ای بسیار خلاق و چالش‌گر داشت. او مدام در جستجوی راه‌هایی برای گذر از مرزهای موجود و دست یافتن به ساحل‌های نو بود. او شیفته برقراری ارتباط میان انسان‌ها بود. او دوست داشت از فناوری مدرن برای رسیدن به منظور خود استفاده کند. در دوران کودکی با وسایل بسیار ابتدایی در حیاط منزل دست به ساخت یک دوچرخه بادبانی زد که البته نتوانست آن را به پرواز در بیاورد. در سال ۱۹۲۶ به استخدام شرکت پست هوایی درآمد و خلبان هواپیماهایی بود که محموله‌های پستی را از شهر تولوز در جنوب فرانسه به شمال و غرب آفریقا حمل می‌کردند. او مسئولیت مرکز پرواز در یکی از نقاط خطرناک در جنوب مراکش را قبول کرد. دولت اسپانیا قصد داشت آن مرکز پرواز را که مورد تهاجم قبایل صحرائشین بود، تعطیل کند. آگزوپری داوطلب شد تا مسئولیت آن مرکز را بپذیرد و آن را از تعطیلی نجات دهد. او موفق شد روابط خوبی با قبایل صحرائشین برقرار کند. به آموختن زبان عربی پرداخت و نمایندگان صحرائشین را به میهمانی‌های جای دعوت کرد. او توانست با شجاعت و نوآوری‌های خود خطرات پرواز در آن منطقه را کاهش دهد و آن مرکز را از نابودی نجات دهد. آگزوپری بعدها در کتاب «خلبان جنگ» نوشت: «برادر! اگر تو با من تفاوت داری، از من چیزی نمی‌گاهی، مرا غنی تر می‌کنی.»

سال ۱۹۲۹ چالش جدیدی در انتظار آگزوپری بود. شرکت هواپیمایی قصد داشت تا پروازهای خود را به آمریکای جنوبی گسترش دهد و از او خواست تا مسئولیت شعبه نویناد را در آرژانتین بر عهده بگیرد. آگزوپری از این چالش استقبال می‌کند و در بوینس آیرس مستقر می‌شود. او در اینجا موفق می‌شود خطوط هواپیمایی جدیدی را افتتاح کند و شبکه پروازهای شرکت را گسترش دهد. در آن منطقه پرواز بر فراز کوه‌های مرتفع آند چالش پر خطری برای همه پروازها بود. گیومه دوست نزدیک و خلبان با تجربه و با سابقه در یکی از همین پروازها بر فراز کوه‌های آندگم می‌شود. با آنکه همه احتمال زنده ماندن او را در زمستان پر برف و سرد نزدیک به صفر می‌دانستند ولی آگزوپری خطر را به جان می‌خورد و با هواپیمای خود به جستجوی دوست می‌رود. پس از چند روز گیومه زنده پیدا می‌شود.

آگزوپری در بوینس آیرس با همسر آینده‌اش کانسولوا آشنا می‌شود. کتاب «پرواز شبانه» محصول زندگی در همین سال‌ها در آرژانتین است. مؤسسه مترو گلدن مایر فیلمی

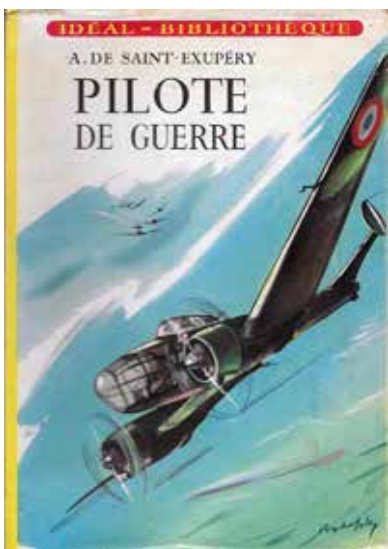
از کتاب «خلبان جنگ»: برادر! اگر تو با من تفاوت داری، از من چیزی نمی‌گاهی، مرا غنی تر می‌کنی.

بر اساس این کتاب تولید می‌کند با هنرپیشگی کلارک گیبل. این فیلم در آمریکا و فرانسه موفقیت بسیاری پیدا می‌کند.

هدف بعدی شکستن رکورد پرواز ۹۸ ساعته بین پاریس و سایگون و به معنای بی‌خوابی چند روزه بود. هواپیمای او در این پرواز دچار سانحه می‌شود و در ۲۰۰ کیلومتری قاهره در صحرای مصر سقوط می‌کند. پس از این حادثه آگزوپری تصمیم می‌گیرد برای مدتی از حرفه خلبانی کناره‌گیری کند.

### خلبان، نویسنده و خبرنگار

آگزوپری برای مدتی به عنوان خبرنگار از نقاط مختلف گزارش تهیه می‌کند. در سال ۱۹۳۴ در ویتنام، در سال ۱۹۳۵ در مسکو و در سال ۱۹۳۶ به عنوان خبرنگار یک روزنامه فرانسوی به اسپانیا می‌رود تا گزارشی از جنگ داخلی اسپانیا تهیه کند. او با دیدن خون‌هایی که در کشور همسایه ریخته می‌شود با نگاهی انسانی گزارش‌های بسیار تکان‌دهنده‌ای تهیه می‌کند. او با آنکه صریحاً به نفع هیچ یک از طرفین جنگ موضع‌گیری نکرد، ولی در عمل نشان داد که قلبش برای کدام می‌تپد. او در این مأموریت خبرنگاری فقط با مبارزین صف جمهوری خواهان ملاقات می‌کند.



کتاب «خلبان جنگ» در سال ۱۹۴۳ در شهر لیون توسط جنبش مقاومت فرانسه به صورت مخفیانه چاپ شد

در سال ۱۹۳۸ به نیویورک می‌رود با هدف پذیرش چالشی دیگر. چالش این بار پرواز از نیویورک به جنوبی‌ترین نقطه آمریکای جنوبی یعنی جزایر تیرادل فونگو بود. این پرواز که از فراز کوه‌های آند انجام می‌شد، با امکانات فنی آن زمان بسیار خطرناک به شمار می‌رفت. هواپیمای او در گواتمالا سقوط می‌کند و سنت آگزوپری پنج روز در کما به سر می‌برد. در سال ۱۹۳۹ کتاب «سرزمین انسان‌ها» را منتشر و نشان بزرگ بهترین رمان سال را از آکادمی فرانسه دریافت می‌کند. این کتاب تحت عنوان «باد، شن و ستاره‌ها» به انگلیسی ترجمه و در آمریکا منتشر می‌شود و جایزه کتاب آمریکا را از

از کتاب «خلبان جنگ»: چه زیباست  
جان خود را فدا کردن. برخی  
می‌میرند تا دیگران نجات یابند.

آن خود می‌کند.  
پس از آغاز جنگ جهانی دوم آگزوپری  
علی‌رغم وضعیت نامناسب بدنی و جراحاتی که  
در سوانح متعدد متحمل شده بود، چندین پرواز  
برای نیروی هوایی فرانسه انجام می‌دهد و نشان «صلیب جنگ» را دریافت می‌کند. در سال  
۱۹۴۰ پس از اشغال فرانسه توسط ارتش نازی تصمیم می‌گیرد فرانسه را ترک کند و از طریق  
لیسبون عازم آمریکا شود. حکومت ژنرال فرانکو در اسپانیا به دلیل مطالبی که او به عنوان  
خبرنگار از جنگ داخلی اسپانیا نوشته بود، اجازه ورود به اسپانیا را به او نمی‌دهد. با این  
حال، او با تمهیداتی موفق می‌شود خود را به لیسبون و از آنجا به آمریکا برساند. در سال ۱۹۴۲  
کتاب «خلبان جنگ» را منتشر می‌کند. این کتاب در آمریکا به مدت شش ماه پرفروش‌ترین  
کتاب می‌شود. نازی‌ها این کتاب را در فرانسه ممنوع اعلام می‌کنند. سال بعد کتاب «شازده  
کوچولو» منتشر می‌شود. قلب آگزوپری برای بازگشت به اروپا پر می‌زند و با آنکه نیروی هوایی  
آمریکا به علت جراحات بدنی به او اجازه پرواز نمی‌دهد، آگزوپری موفق می‌شود با اصرار  
زیاد به خلبانان مستقر در جزیره کورس در دریای مدیترانه بپیوندد. روز ۳۱ ماه جولای سال  
۱۹۴۴ با اصرار زیاد عازم یک پرواز تجسسی بر فراز شهر گرونوبل می‌شود که هیچگاه از آن  
برنمی‌گردد. سال ۱۹۹۸ دستبند متعلق به او توسط یک ماهیگیر در جنوب ماریسی از آب گرفته  
می‌شود و معمای ناپدید شدن و کشته شدن او حل می‌شود.

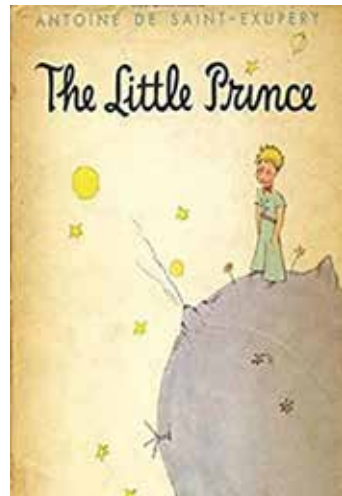
### سنت آگزوپری و نهضت مقاومت فرانسه

پس از اشغال فرانسه توسط ارتش نازی در سال ۱۹۴۰ سنت آگزوپری فرانسه را به مقصد  
آمریکا ترک کرد تا از آنجا بتواند به مردمش در مبارزه علیه اشغالگران نازی کمک کند. او  
در آنجا دست به انتشار کتابی زد که به کتاب جنبش مقاومت فرانسه معروف شد. این کتاب  
«خلبان جنگ» نام داشت. در این کتاب که به صورت یک رمان نگاشته شده، سنت آگزوپری  
مقاومت مردم فرانسه در مقابل تهاجم ارتش نازی را مورد تحسین قرار داده است. او همچنین  
فرهنگ نازی‌ها را به شدت مورد انتقادهای تند قرار می‌دهد. با اینکه اشغالگران نازی این  
کتاب را در فرانسه ممنوع اعلام می‌کنند، جنبش مقاومت موفق می‌شود چندین بار این کتاب  
را مخفیانه منتشر و در میان مردم پخش کند. صرف خرید و خواندن این کتاب در آن زمان  
خود نوعی مقاومت به شمار می‌رفت. در این کتاب آگزوپری با انتقاد از کسانی که در فرانسه

با اشغالگران نازی همکاری می‌کردند، از مبارزات مردم و آنهایی که جان خود را در این راه از دست دادند با افتخار یاد می‌کند. آگزوپری به مردم امید می‌دهد که این مبارزات روزی به پیروزی علیه اشغالگران و آزادی فرانسه خواهد انجامید. در اینجا جمله‌ای را از این کتاب نقل می‌کنیم که نشان می‌دهد چرا این کتاب به جنبش مقاومت فرانسه تعلق یافت: «چه زیباست جان خود را فدا کردن. برخی می‌میرند تا دیگران نجات یابند.»

آگزوپری از طریق بسیاری از دوستان نزدیکش در ارتباط با نهضت مقاومت فرانسه قرار داشت. در اینجا دو تن از نزدیک‌ترین دوستان او که در نهضت مقاومت فعال بودند، معرفی می‌شوند. این دو تن لئون ورث و ژان پرو نام دارند.

سنت آگزوپری دو کتاب خود، «شازده کوچولو» و همچنین کتاب «نامه به یک گروگان»، را به دوست بسیار نزدیک خود لئون ورث اهدا کرده است و در سه اثر دیگر خود نیز اشاراتی به او دارد. لئون ورث که بود؟ او نویسنده‌ای بود که به سبک سورئالیستی می‌نوشت و از نظر سیاسی به نظرات بلشویک‌ها نزدیک بود. ورث نویسنده مشهوری در فرانسه بود و سنت آگزوپری او را الگوی خود در نویسندگی می‌دانست. آگزوپری او را می‌ستود که همواره در جستجوی حقیقت بوده و در کتاب «نامه به یک گروگان» نحوه روزنامه‌نگاری او را می‌ستاید. پس از اشغال فرانسه توسط ارتش نازی زندگی برای ورث که از تبار یهود بود، بسیار دشوار شد. او مجبور شد به عنوان یهودی در لیست مخصوص نازی‌ها ثبت نام کند و آثارش نیز در فهرست کتاب‌های ممنوع قرار گرفتند. او به فراخوان دوستانش برای خروج از فرانسه و پناهنده شدن به آمریکا پاسخ منفی داد و در عوض خود را وقف کمک به نهضت مقاومت فرانسه برای مبارزه با اشغال نازی‌ها کرد. همسر او یکی از اعضای این نهضت و منزل آنها مکانی امن برای پنهان کردن یهودی‌های تحت تعقیب بود. علاوه بر این نهضت مقاومت از منزل آنها برای تشکیل جلسات مخفی و یا نصب فرستنده‌های مختلف استفاده می‌کرد. او در چندین اثر خود وضعیت اسفناک مردم فرانسه را در دوران اشغال ارتش نازی به خوبی تشریح کرده است. هنگامی که جنگ جهانی دوم به پایان رسید و سنت آگزوپری دیگر زنده نبود تا شاهد این رویداد باشد، ورث به یاد دوست نزدیکش گفت: «صلح بدون تونیو





(آنتوان) یک صلح کامل نیست.

هنگامیکه ورث کتاب «۳۳ روز» خود را نوشت، آن را در ماه اکتبر سال ۱۹۴۰ به سنت اگزوپری داد تا از فرانسه خارج کند، مقدمه‌ای بر آن بنویسد و در آمریکا منتشر کند. این کتاب شرح ۳۳ روزی است که ورث و همسرش در سال ۱۹۴۰ پس از اشغال آلمان برای فرار از پاریس و رسیدن به نقطه‌ای امن سپری کردند.

یک فرد بسیار نزدیک دیگر به سنت اگزوپری ژان پروا نویسنده نامدار فرانسوی بود. پرو کسی بود که نخستین بار آثار همینگوی را به زبان فرانسه ترجمه کرد و خوانندگان فرانسوی را با این نویسنده آمریکایی آشنا کرد. پرو و سنت اگزوپری در سال ۱۹۲۶ توسط یک دوست مشترک با هم آشنا می‌شوند و به زودی پیوند دوستی محکمی بین آنها برقرار می‌شود. پرو نخستین کسی بود که دست به انتشار اثری از سنت اگزوپری زد. او یکی از مبارزان فعال در جنبش ضد نازی در فرانسه بود و به کمیته ملی نویسندگان پیوست که توسط لوئی آراگون شاعر معروف فرانسوی و همسرش تشکیل شده بود و در انتشار یک روزنامه مخفی در آن دوران مشارکت داشت. او همچنین با نام مستعار در نهضت مقاومت فرانسه فعالیت می‌کرد. پرو در یک حمله غافلگیرانه ارتش نازی در سال ۱۹۴۴ کشته شد.

### آثار سنت اگزوپری

آثار سنت اگزوپری همه به نوعی زندگی نامه خود او هستند. همه این آثار حاصل تفکرات او چه در ساعت تنهایی پرواز بر فراز سرزمین‌های مختلف و چه در ساعات تنهایی پس از سقوط در صحراها هستند. این تفکرات و بازتاب آنها در آثار او هسته بسیار قوی فلسفی دارند که ریشه در فلسفه روشنگری دارد. او که حرفه خود یعنی خلبانی را وسیله‌ای برای ایجاد و تقویت ارتباط میان انسان‌ها می‌دانست، به هنگام پرواز بر فراز ابرها در تنهایی خود با نگاه به افق و ستارگان، آرامش و رضایت درونی بسیار عمیقی احساس می‌کرد. او دوست داشت این احساس آرامش و رضایت را به همه انسان‌ها منتقل کند. در میان دیگر خلبانان که هر یک با هر پرواز با جان خود بازی می‌کردند، احساس صمیمانه رفاقت، از خودگذشتگی و همبستگی ژرفی حکمفرما بود. اگزوپری مایل بود این احساس رفاقت و همبستگی را به همه انسان‌ها منتقل کند.

سنت اگزوپری از تجربیات خود نوشته است با نگاهی که ریشه در فلسفه روشنگری یعنی احترام به ارزش‌های انسانی و آزادی انسان‌ها دارد. او نگاه کردن با ارزش‌های انسانی را

آموخت و توانست با نگاه دیگری به جهان بنگرد. و نوشت آن چه را که با نگاه کردن آموخته بود. این نگاه کردن با ارزش‌های انسانی و با هدف به زیستی انسان‌هاست که در سراسر جهان به دل‌ها

نیازی به آموختن نوشتن نیست. باید نگاه کردن را آموخت. نوشتن تنها پیامد آن است.

می‌نشیند.

در کتاب «نامه‌ای به دوست خیالی» می‌خوانیم: «نیازی به آموختن نوشتن نیست. باید نگاه کردن را آموخت. نوشتن تنها پیامد آن است.»

### در تدوین این مطلب از منابع زیر استفاده شده است:

- زندگی نامه سنت اگزوپری Stacy Schiff
- پروژه گوتنبرگ
- resister-en-france-libre
- Saint-Exupéry et la philosophie de l'action
- کنفرانس سنت اگزوپری: انسان سال ۲۰۰۴: سنت اگزوپری یک انسان گرا؟
- Saint-Exupéry's Confession: The Little Prince as Autobiography and Credo
- دانشگاه یوتا

نقل قول‌ها از کتاب شازده کوچولو ترجمه احمد شاملو

۱. Consuelo

۲. Jean Prévost



میدان لمپ لایتر، موزه شازده کوچولو در هاگون - ژاپن

## من درد مشترکم، مرا فریاد کن!

احمد شاملو

قلبت را به من بده  
من ریشه های ترا دریافته ام  
با لبانت برای همه سخن ها گفته ام  
و دست هایت با دستان من آشناست  
در خلوت روشن با تو گریسته ام  
برای خاطر روشن با تو گریسته ام  
برای خاطر زندگان  
و در گورستان تاریک با تو خوانده ام  
زیباترین سرودها را  
زیرا که مردگان این سال  
عاشق ترین زندگان بوده اند  
دستت را به من بده  
دست های تو با من آشناست  
ای دیر یافته با تو سخن می گویم  
بسان ابر که با توفان  
بسان علف که با صحرا  
بسان باران که با دریا  
بسان پرنده که با بهار  
بسان درخت که با جنگل سخن می گوید  
زیرا که من  
ریشه های ترا دریافته ام  
زیرا که صدای من  
با صدای تو آشناست

اشک رازی ست  
لبخند رازی ست  
عشق رازی ست  
اشک آن شب لبخند عشقم بود  
قصه نیستم که بگوئی  
نغمه نیستم که بخوانی  
صدا نیستم که بشنوی  
یا چیزی چنان که ببینی  
یا چیزی چنان که بدانی  
من درد مشترکم  
مرا فریاد کن  
درخت با جنگل سخن می گوید  
علف با صحرا  
ستاره با کهکشان  
و من با تو سخن می گویم  
نامت را به من بگو  
دستت را به من بده  
حرفت را به من بگو

صدای شاعر

<https://www.aparat.com/v/B9qQ4/>

## مزدوران بی اجرت

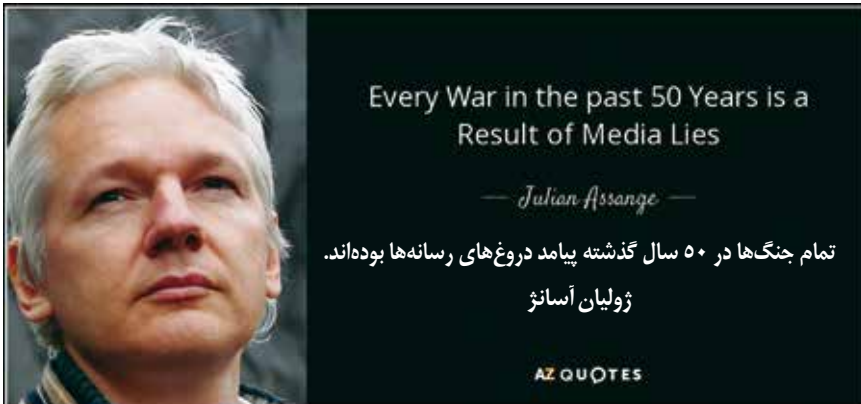
شهنام دادگستر

جهان را لبریز از خبر می کنند؛  
انبوه و درهم و نارسا  
و بی که دروغ بگویند  
بخشی از حقیقت را  
در همه جا و پیوسته می پراکنند  
و انسان بی خبر و تشنه  
در جهل خود، استوارتر می شود  
و در باورهای نارسایش، مؤمن تر.

اکنون  
آگاهی را تعریف دیگر باید  
و بینایی را پرتوی دگرسان  
که دشمن نزدیک تر است از آن که پنداری  
و خوشایندتر از آنچه که باور کنی.  
شاید تلخ باشد؛ اما  
آگاهی از نیمی از حقیقت  
هرکس را به نوکر دشمنش بدل می کند؛  
مزدوری بی اجرت  
که تنها به دشنام دل خوش است.

اگر پیش ترها  
برای ندیدن  
گرد و غبار می افشاندند  
یا بر چشم ها میل می کشیدند  
اکنون می آکنند آسمان را  
از نورهای رنگارنگ و افسونگر  
تا چشم ها نتوانند ببینند  
حتی در بینایی و بی تاریکی.

پیش ترها  
اگر آگاهی جرم بود  
و خبرها در نهانخانه ها می ماند  
و مردمان ناگزیر  
می لولیدند در بی خبری و ناآگاهی،  
پنهانکاران امروز



## از این رو ناتوانیم...

بر تولد برشت

از صحنه چهارم نمایش روزهای کمون، ۱۹ مارس ۱۸۷۱

که با تفنگ و توپ، تهدیدمان می کنید،  
سرآن داریم،  
از زندگی نابه سامان،  
بیش از مرگ بهراسیم!  
۳.

از این رو  
که خانه‌هایی بسیار،  
سربه آسمان سوده‌اند،  
که ما بی سرپناهم،  
سرآن داریم، در این خانه‌ها بیتوته کنیم،  
زیرا بیزاریم از زاغه‌هایمان.  
از این رو  
که با تفنگ و توپ، تهدیدمان می کنید،  
سرآن داریم،  
از زندگی نابه سامان،  
بیش از مرگ بهراسیم!  
۴.

از این رو  
که ذغال‌ها، انبوه،  
انبارهایتان را انباشته،  
و ما می‌لرزیم، بی‌ذغال از سرما،  
سرآن داریم که تمامی ذغال‌ها را،  
از آن خود کنیم!  
از این رو  
که زین پس، گرم خواهیم شد،  
از این رو  
که با تفنگ و توپ، تهدیدمان می کنید،  
سرآن داریم،

۱.  
از این رو  
که ناتوانیم،  
قانون ساختید، برای بردگی‌مان.  
از این رو  
که نمی‌خواهیم برده باشیم،  
قانون‌تان  
در روزهای آینده باطل خواهد شد.  
از این رو  
که با تفنگ و توپ، تهدیدمان می کنید،  
سرآن داریم،  
از زندگی نابه سامان،  
بیش از مرگ بهراسیم!  
۲.  
از این رو  
که گرسنه خواهیم ماند،  
اگر زین بیش تاب آوریم،  
تا باز، تاراج‌مان کنید،  
سرآن داریم، که از این پس،  
هیچ کس، جدایمان نکند،  
جز شیشه‌های ویتترین،  
از نان شبی که نداریم!  
از این رو

## در ستایش مهرگان

هوشنگ ابتهاج (سایه)

بگشاییم کفتران را بال  
بفروزیم شعله بر سر کوه  
بسراییم شادمانه سرود  
وین چنین با هزار گونه شکوه  
مهرگان را به پیشباز رویم  
رقص خوش پیچ و تاب پرچم‌ها  
زیر پرواز کفتران سپید  
شادی آرمیده گام سپهر  
خنده نو شکفته خورشید  
مهرگان را درود می‌گویند  
گرم هر کار مست هر پندار  
همره هر پیام هر سوگند  
در دل هر نگاه  
هر آواز  
توی هر بوسه  
روی هر لبخند  
بسراییم  
مهرگان خوش باد

از زندگی نابه سامان،  
بیش از مرگ بهراسیم!  
۵.

از این رو  
که بر آن نیستید،  
دستمزدی کافی به ما بدهید،  
خود، کارخانه‌ها را تصاحب خواهیم کرد!  
از این رو  
که با تفنگ و توپ، تهدیدمان می‌کنید،  
سر آن داریم،  
از زندگی نابه سامان،  
بیش از مرگ بهراسیم!  
۶.

از این رو  
که نداریم باور، گفته‌هایتان را،  
سر آن داریم،  
زین پس خود، قدرت را به دست آریم،  
تا بر پا کنیم جهانی بهتر!  
از این رو که تنها با زبان توپ‌ها آشنايید،  
نه زبانی دیگر، ناگزیریم،  
لوله‌های توپ را،  
به سوی شما نشانه رویم!





**توتالیتاریسم؛  
تحلیلی علمی یا پروژه‌های چپ‌ستیزانه؟  
نگاهی به مفهوم توتالیتاریسم در آثار هانا آرنه**

شگیر حسنی



## درآمد

پس از پایان جنگ دوم جهانی و با آغاز جنگ سرد، با هزینه سازمان‌های وابسته به امپریالیسم، موجی از تبلیغات ضد شوروی وارد گاه سوسیالیستی شکل گرفت. در این میان، نبرد ایدئولوژیک اهمیت اساسی یافت و دانشگاه‌ها، مراکز «علمی و پژوهشی»، «روشنفکران و هنرمندان»، مورخان، جامعه‌شناسان بسیاری در سراسر جهان و با استفاده بودجه دریافتی از نهادهای امپریالیستی، به تولید محتوا برای زرادخانه امپریالیست‌ها پرداختند. بسیاری از کسانی که به این پروژه جذب شدند، خود زمانی تمایلات یا پیشینه چپ‌گرایانه داشتند. از جمله چنین افرادی می‌توان به اینیاتسیو سیلونه، مانس اشپربر، جورج اورول، میلوان جیلاس، آرتور گستلر، کارل پوپر و... اشاره نمود.

حاصل این سرمایه‌گذاری‌های عظیم، حجم معتدبیهی از فیلم‌ها، آثار ادبی، تاریخ‌نگاری‌ها، خاطرات، تئوری‌های «علمی» و نظریه‌پردازی‌هاست که امروز پس از پایان جنگ سرد و تخریب اتحاد جماهیر شوروی بسیاری از آنها برای سفارش‌دهندگان‌شان نیز فاقد مصرف و بی‌ارزش شده‌اند. اما برخی از این محصولات کماکان مورد استفاده دشمنان نیروهای مردمی و مترقی هستند و هنوز هم توسط روشنفکران و رسانه‌های حامی مناسبات حاکم بر جهان، برای پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک و تبلیغاتی استفاده می‌شوند. یکی از مرده‌ریگ‌های آن دوران که کماکان برای مبارزه با آلترناتیو مترقی سرمایه‌داری به کار گرفته می‌شود، آن تفسیری از نظریه توتالیتاریسم است که عمدتاً توسط هانا آرنه، نظریه‌پرداز آلمانی-آمریکایی، پرداخته شده است. با توجه به نفوذ آرای آرنه حتی در بین بسیاری از نیروهای چپ‌گرا و تئوریسین‌های مشهور چپ نو، نظیر دیوید هاروی، لازم است تا دیدگاه‌های وی پیرامون توتالیتاریسم نقد و بررسی شوند. در این نوشتار کوشش شده است در حد امکان به این مسئله پرداخته شود.

## مفهوم و پیشینه واژه توتالیتاریسم

گویا واژه توتالیتاریسم، نخستین بار توسط جیوانی آماندولا، روزنامه‌نگار و سیاستمدار ضدفاشیست ایتالیایی در ۱۹۲۳ برای توصیف فاشیسم به عنوان گونه‌ای متفاوت از دیکتاتوری، به کار گرفته شد، اما این واژه تا پیش از دهه ۱۹۳۰ کاربرد چندانی نداشت و حتی در دایرةالمعارف علوم اجتماعی (۱۹۳۰-۱۹۳۵) مدخلی برای این کلمه در نظر گرفته نشده بود و نخستین ارجاع به واژه «توتالیتار» در فرهنگ انگلیسی آکسفورد نیز مربوط به سال ۱۹۳۳ است (اسپیرو، ۱۳۹۱: ۱). جیوانی جنتیله، نظریه‌پرداز فاشیست، این اصطلاح

را با بار مفهومی مثبت برای توصیف ساختار و اهداف دولت فاشیست ایتالیا به کار برد که از نظریه نمایندگی کامل ملت و هدایت‌گر اهداف ملی بود. موسولینی نیز در یک سخنرانی در ۲۸ اکتبر ۱۹۲۵ مفهوم خاصی را درباره دولت بیان نمود که چیزی بیش از دولت‌سالاری افراطی بود: «همه چیز در دولت، نه چیزی بیرون از دولت، نه چیزی علیه دولت». در همان زمان سران حزب فاشیست ایتالیا از «اراده توتالیتری خشن» و «برنامه توتالیتری انقلاب ما» سخن گفتند. اما در آلمان حتی پیش از به قدرت رسیدن نازی‌ها، نه تنها اندیشه «دولت توتال» توسط نظریه‌پردازان بدنامی نظیر ماکس وبر و کارل اشمیت صورت‌بندی شده بود (وینر و دیگران، ۱۳۸۵: ۳۷۹-۳۸۰) بلکه اینان از هواداران بریایی چنین حکومتی نیز بودند (ویبرمان، ۱۳۹۷: ۱۰۳). اگرچه روزنامه تأیید در نوامبر ۱۹۲۵ از «دولت توتالیتر، خواه فاشیست و خواه کمونیست» نام برد اما احتمالاً چرچیل، نخستین فرد مشهوری بود که در ۱۹۳۸ و در یکی از نطق‌های رادیویی خود توتالیتاریسم را برای توصیف کمونیسم و نازیسم به صورت مشترک به کار گرفت. شاید بتوان با ویبرمان هم عقیده بود که احتمالاً اولین کاربردهای این واژه برای کمونیسم، عکس‌العملی بود در برابر تحلیل کمونیست‌ها از ریشه‌های مشترک سرمایه‌داری و فاشیسم: «[لیبرال‌ها] تنها به انتقاد از تر کمونیستی‌ای که از این‌همانی فاشیسم و کاپیتالیسم سخن می‌گفت، بسنده نمی‌کردند؛ بلکه به تعبیری نوک پیکان را می‌چرخاندند و همان حرف را به خود کمونیست‌ها پس می‌دادند.» (ویبرمان، ۱۳۹۷: ۱۰۱-۱۰۲). بعدتر و پس از پایان جنگ دوم جهانی، نظریه‌پردازان بسیاری برای تعلیل و تبیین چگونگی عروج و انکشاف فاشیسم کوشیدند. چنانکه گفته شد، طبیعتاً همه این مفسران بدون غرض‌ورزی به این کار دست نیازیده بودند و در فضای جنگ سرد، نهادهای امنیتی و اتاق‌های فکر کشورهای سرمایه‌داری هزینه‌های زیادی را به نبرد ایدئولوژیک و تبلیغاتی علیه اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی اختصاص دادند و بخشی از این نبرد بر سیاه‌نمایی کمونیسم و نیز تلاش برای یکسان‌سازی آن با فاشیسم متمرکز شد. به عنوان یکی از نمونه‌های مشخص چنین اقداماتی می‌توان به نگارش کتابی تحت عنوان دیکتاتوری توتالیتر و خودکامگی توسط فرد شدیداً بدنامی همچون زیبگنیف برژینسکی (به همراه کارل فردریش) اشاره نمود. نویسندگان این کتاب شش ویژگی را برای حکومت‌های توتالیتر برمی‌شمارند که عبارتند از: وجود یک ایدئولوژی رسمی که تمام جوانب و شئون زندگی افراد را در بر می‌گیرد؛ وجود یک حزب واحد زیر نظر یک رهبر فرهمند که تنها حدود ۱۰ درصد کل جمعیت را شامل می‌شود؛ استفاده از شیوه‌های فیزیکی و روانی ارباب برای برخورد با دشمنانی که به «دلخواه» انتخاب شده‌اند؛ تمرکز کنترل بر رسانه‌های جمعی و

اطلاعات توسط دولت؛ انحصار حق استفاده از سلاح برای دولت؛ کنترل اقتصاد توسط دولت به صورت دستوری؛ نگاهی به فهرست فوق، بیانگر این حقیقت است که این مشخصات براساس درک عمومی کشورهای سرمایه‌داری از شوروی و با اهداف تبلیغاتی تنظیم گشته‌اند و حتی رژیم نازی را نیز در بر نمی‌گیرند، زیرا در رژیم نازی این سرمایه‌داران بزرگ و الیگارشیک مالی بودند که در حقیقت و عملاً کارفرمای دولت تلقی می‌شدند و نکته جالب‌تر آن که بحث حق انحصاری دولت در استفاده از سلاح، تنها در کشورهای ایالات متحده آمریکا نقض می‌شود. به رغم وجود تفاوت‌های کاملاً جدی میان مشخصه‌های برشمرده شده و تعاریف ارائه شده از سوی نویسندگان مختلف برای حکومت توتالیتر و مصادیق آن - تا حدی که بسیاری حتی دولت موسولینی را نیز توتالیتر نمی‌دانند و تعدادی دیگر، نمونه‌هایی نظیر حکومت رئیس قبیله زولو و دولت ژنودر دوره کالون را هم توتالیتر خوانده‌اند - باید پذیرفت که در اکثریت قریب به اتفاق این دیدگاه‌ها، نظرات آرنه جایگاهی محوری دارد: زیرا بسیاری از این نظریات برای تکمیل، به روز رسانی و یا پاسخ به انتقادات وارد بر نظریه آرنه پدید آمده‌اند. به همین علت بررسی و نقد نظریه آرنه برای فهم و سنجش مفهوم توتالیتراریسم، اهمیتی اساسی دارد.

### نظریه توتالیتراریسم هانا آرنه

آرنه تئوری خود را درباره توتالیتراریسم، در مشهورترین اثرش، یعنی عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتر، سامان داد. این اثر حجیم، مشتمل بر سه بخش است که به ترتیب عبارتند از: یهودی‌ستیزی؛ امپریالیسم؛ توتالیتراریسم. از منظر آرنه، توتالیتراریسم، شکلی نوین از حکمرانی است که نمونه‌های آن در رایش سوم و همچنین حکومت بلشویکی شوروی قابل مشاهده است. شرایط پیدایش این شکل نوین از حکمرانی بر دو عنصر «یهودی‌ستیزی» و «امپریالیسم» مبتنی یافته است که خود آنها نیز در پیوند با افول و فروپاشی پدیدۀ دولت. ملت و در نتیجه ظهور آشوب زده (آناشیک) جامعه توده‌ای نوین، قرار دارند (آرنه، ۱۳۹۸: ۲۰).

بنابراین برای ارزیابی نقادانه تئوری توتالیتراریسم، نخست لازم است تا مفاهیم «یهودی‌ستیزی» و «امپریالیسم» در نزد وی بررسی شوند تا مشخص گردد که آرنه از به‌کارگیری این واژگان چه معنایی را در نظر دارد و پس از آن می‌توان ادعاهای وی را در این زمینه در بوته نقد گذاشت. اما پیش از آغاز بحث یادآوری این مسئله ضروری است که کتاب وی درباره توتالیتراریسم در نخستین سال‌های پس از آغاز جنگ سرد و هم‌زمان با کسب تابعیت ایالات متحده آمریکا منتشر شد و بلافاصله بررسی برای نوشتن کتابی در نقد

مارکسیسم به او تعلق گرفت و چندین دعوت برای تدریس در دانشگاه‌های آمریکایی نظیر پرینستون و برکلی نیز دریافت کرد (جانسون، ۱۳۹۹: ۲۰-۲۱). افزون بر این، نشریهٔ **مانتلی ریویو** در اول نوامبر ۱۹۹۹ در مقاله‌ای از **جیمز پتراس** (James Petras)، نام آرنه را در فهرست کسانی قرار داد که توسط CIA تأمین مالی می‌شدند. بنابراین در حین بررسی دیدگاه‌های وی، ناگزیر باید به این حقیقت توجه نمود که ما با یک فیلسوف سیاسی و نظریه‌پرداز بی‌غرض مواجه نیستیم؛ بلکه در حقیقت نظریهٔ توتالیتاریسم چیزی نیست جز یک پروژهٔ سیاسی-تبلیغاتی به منظور یکسان‌نمایی نازیسم و کمونیسم. بنابراین لازم است تا نه فقط به تبیین‌ها، استدلال‌ها و ساختمان منطقی نظریه، بلکه به اغراض سیاسی نهفته در پس‌پروژه‌ای که وی آن را با

ظاهری علمی ارائه می‌کند نیز توجه شود و در پرتو این رویکرد است که مشخص می‌شود او چگونه گام به گام، مصالح و زمینه‌های لازم برای ارائهٔ تصویری یکسان از نازیسم و کمونیسم را به دست می‌دهد و در این میان هم‌آبایی از تطهیر فاشیسم ایتالیایی و حتی در مواردی نازیسم ندارد.

### الف. یهودستیزی

آرنه، ارزیابی خود را دربارهٔ یهودستیزی، که آن را از عناصر یک حاکمیت توتالیتار معرفتی می‌کند، در دو متن اصلی مجزا شرح می‌دهد: اول، بخش نخست کتاب **عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتار** و علاوه بر آن در گزارش

مناقشه برانگیزی که در سال ۱۹۶۳ از رَوند محاکمهٔ آدولف آیشمن در اسرائیل، ذیل عنوان **آیشمن در اورشلیم**، گزارشی در باب **ابتدال شُراره** می‌کند.

آرنه، خود به عنوان یک یهودی آلمانی که از یکسودر دامان یک مادر چپ‌گرا پرورش یافته بود و از سوی دیگر با محافل صهیونیست در ارتباط بود، به خوبی با سیاست‌های نژادپرستانه نازی‌ها آشنا بود. او به رغم نزدیکی به استادش **هایدگر** که عضو حزب نازی بود و دل‌بستگی عاطفی میان آن دو، پس از آتش‌سوزی رایشستاگ و بازداشت چند روزه، ناگزیر آلمان را به طور غیرقانونی ترک کرد و به فرانسه رفت.

نشریهٔ **مانتلی ریویو** در اول نوامبر ۱۹۹۹ در مقاله‌ای از **جیمز پتراس**، نام آرنه را در فهرست کسانی قرار داد که توسط سیا تأمین مالی می‌شدند. بررسی دیدگاه‌های وی نشان می‌دهند که او نه یک فیلسوف سیاسی و نظریه‌پرداز بی‌غرض؛ بلکه در حقیقت نظریه‌پردازی در خدمت یک پروژهٔ سیاسی-تبلیغاتی برای یکسان‌نمایی نازیسم و کمونیسم است و اغراض سیاسی نهفته در پس این پروژه او را با ظاهری علمی به تطهیر فاشیسم ایتالیایی و حتی نازیسم در مواردی می‌کشاند.

آرنت میان نفرت از یهودیان یا چنان که خود وی آن را یهودبیزاری می‌نامد و یهودی‌ستیزی تمایزی اساسی قائل می‌شود. مطابق با توصیف او، یهودی‌ستیزی برخلاف یهودبیزاری، یک ایدئولوژی سکولار است که دوگانگی میان یهود/غیریهود را بر مسئله‌نژادی استوار می‌کند و از این منظر تفاوتی جدی با یهودبیزاری کهن دارد که ناشی از تفاوت مذهبی است (آرنت، ۱۳۹۸: ۲۰-۲۱).

به باور آرنت، آنچه که بستر مناسب را برای پیدایش یهودی‌ستیزی مهیا می‌کرد، نه پیدایش دولت-ملت در شکل مدرن آن بلکه تضعیف آن به دلیل انکشاف امپریالیسم بود. ما بعدتر به درک نادرست آرنت از پدیده‌ی امپریالیسم خواهیم پرداخت؛ اما عجالتاً باید به این نکته اشاره کرد که برخلاف ادعای آرنت مبنی بر افول و حتی اضمحلال دولت-ملت‌های اروپایی در عصر امپریالیسم، اتفاقاً انکشاف امپریالیسم در کشورهای امپریالیستی با تقویت ناسیونالیسم، شوونیسم و حتی نژادپرستی همراه بوده است. به هر روی، او زمینه‌ی پیدایش

این ایدئولوژی سکولار جدید را در چگونگی ارتباط یهودیان با جوامعی که در آنها ساکن بودند، می‌جوید. آرنت معتقد است که در زمان رشد ناسیونالیسم در اروپا، یهودیان تلاش کردند تا در جوامع غیریهودی پذیرفته شوند و برخی از آنان نظیر خاندان روچیلد، در ساختار سیاسی - اقتصادی جدید صاحب نفوذ فراوان شدند و



هانا آرنت و هایدگر

در بسیاری از کشورها به یهودیان ساکن در آنها حقوق و قدرت سیاسی اعطا شد. اما پس از اعتلای امپریالیسم قدرت و نفوذ یهودیان رو به افول گذاشت و به ثروتمندانی بدون قدرت تبدیل شدند که این امر از منظر عموم مردم نفرت‌انگیز بود. وی می‌نویسد: «یهودی‌ستیزی زمانی به اوج خود رسید که یهودیان کارکردشان در حیات عمومی و نفوذشان را از دست داده بودند و جز ثروت‌شان هیچ نداشتند. وقتی هیتلر به قدرت رسید بانک‌های آلمانی که یهودیان بیش از صد سال بود جایگاهی کلیدی در آنها داشتند، پیشاپیش تقریباً «یهودی زدوده» شده بود ... مشابه این امر تقریباً در تمام کشورهای اروپای غربی نیز صدق می‌کند. ماجرای دریفوس در فرانسه در زمان امپراتوری دوم که یهودیت فرانسه در اوج قدرت و نفوذ بود رخ نداد، بلکه در زمان جمهوری سوم بود، یعنی وقتی یهودیان با آن که همچنان در صحنه‌ی سیاسی هویدا بودند، پیش‌تر از همه‌ی مناصب تعیین‌کننده بیرون شده بودند ... آنچه که انسان‌ها را وامی‌دارد



از قدرت واقعی فرمان بَرند یا آن را تحمل کنند اما از ثروت بی قدرت بیزار باشند، این غریزه سیاسی است که به آنها می‌گوید قدرت از آنجا که کارکردی دارد هیچگاه کاملاً بدون فایده نیست. حتی بهره‌کشی و سرکوب نیز جامعه را وامی‌دارد که کار کند و نوعی نظم پدید می‌آورد. فقط ثروت بدون قدرت و نخوت بدون اراده سیاسی است که زیادی انگل‌وار و آشفته‌کننده حس می‌شود. این‌ها کینه برمی‌انگیزد...» (آرنت، ۱۳۹۸: ۳۷-۳۸).

در تحلیل آرنت درباره موضوع یهود، یک نکته اساسی نادیده گرفته شده است و آن این که برخلاف ادعاهای آرنت و نیز زُعمای یهود، جوامع یهودی هرگز آنچنان که ادعا می‌شود یکپارچه نبودند؛ در میان یهودیان نیز همچون جوامع کشورهای دیگر در آنها ساکن بودند، یک ساختار طبقاتی متشکل از فرودست‌ترین مردمان تا بانکداران بزرگ وجود داشته است و هرگز در جریان پاکسازی‌های یهودیان در آلمان و سایر مناطق تحت اشغال نازی‌ها، نحوه برخورد با طبقات گوناگون یهودیان، یکسان نبوده است: خود آرنت در گزارشی که چند سال بعد از نگارش این متن، درباره محاکمه آیشمن در اورشلیم ارائه می‌دهد، این حقیقت را افشا می‌کند که در جریان اجرای «راه حل نهایی» - اصطلاح رسمی و اداری نازی‌ها برای پروژه کشتار یهودیان - در اردوگاه‌های نازی‌ها، علاوه بر پلیس یهود که اعضای آن از میان خود یهودیان انتخاب شده بودند، شورا‌های بزرگان یهود در هر کشور، چه نقش شرم‌آوری ایفا کرده بودند.

در حقیقت، تعداد یهودیانی که برای اجرای «راه حل نهایی» به هر یک از کشتارگاه‌های نازی‌ها اعزام می‌شدند، بر اساس دو فاکتور تعیین می‌شد: نخست ظرفیت هر اردوگاه برای کشتار و دوم، میزان درخواست کارگر برده از سوی شرکت‌های صنعتی آلمانی که تاسیس شعبی را در جنب این اردوگاه‌ها، سودآور تشخیص داده بودند: «... جدا از بنگاه‌های صنعتی نه‌چندان مهم اس.اس.، شرکت‌های مشهور آلمانی از قبیل آی.گ. فاربن، کروپ ورکه و زیمنس در آشویتس و در نزدیکی اردوگاه‌های مرگ لوبلین کارخانه تأسیس کرده بودند. همکاری میان تُجار و اس.اس. عالی بود؛ هُس، فرمانده آشویتس، شهادت داد رابطه بسیار حسنه‌ای با نمایندگان آی.گ. فاربن داشته است. از نظر شرایط کار، هدف به وضوح کشتار از فرط بیگاری بود. به گفته هیلبرگ، حداقل بیست و پنج هزار نفر از حدود سی و پنج هزار یهودی که برای یکی از کارخانه‌های آی.گ. فاربن کار می‌کردند، جان خود را از دست دادند (آیشمن در اورشلیم، ۱۱۵). در همان زمانی که اسیران معمولی یهودی - به ویژه یهودیان عضو طبقه کارگر - در شرایط بردگی در کارخانه‌های سرمایه‌داران آلمانی از پای درمی‌آمدند، «شورای بزرگان یهود از طریق آیشمن یا افراد او مطلع می‌شدند که برای پُر کردن هر قطار چند نفر یهودی

لازم است و خودشان فهرست اخراجی‌ها را تهیه می‌کردند. یهودیان ثبت نام می‌کردند... اندک عده‌ای که تلاش می‌کردند پنهان شوند یا فرار کنند هم به دست پلیس ویژه یهود جمع‌آوری می‌شدند...» (آیسمن در اورشلیم، ۱۵۸-۱۵۹).

اما نقطه ضعف تحلیل آرنه از یهودی‌ستیزی، منحصر به عدم توجه به ساختار طبقاتی جوامع یهودی نیست؛ در صورت صحت نظر او درباره «بیزاری از ثروت بدون قدرت» آنگاه باید این بیزاری و کین توزی تنها به ثروتمندان یهودی معطوف می‌شد و نه یهودیان فرودست: اما کاملاً مشخص است و البته خود آرنه نیز بدان اذعان دارد که وضعیت «بزرگان یهود» کاملاً متفاوت بوده است: اولاً سازمان‌های بزرگ یهودی در زمان اخراج یهودیان از آلمان به علت نیاز این افراد به ارزشهای خارجی، ارزش را در اختیار کارگزاران یهودی قرار می‌دادند که این افراد نیز ارزش را با سود فراوان به مهاجران - یهودیان اخراجی - می‌فروختند؛ یعنی زمانی که ارزش هر دلار در بازار اندکی بیش از چهار مارک بود، حضرات برای هر دلار ده یا بیست مارک از هم‌کیشان خود دریافت می‌کردند (آیسمن در اورشلیم، ۷۷) و از این راه سود کلانی به جیب می‌زدند! از سوی دیگر، خود آرنه نیز معترف است که نازی‌ها به اعضای شوراهای یهود که از رهبران یهودیان در هر منطقه بودند اختیارات کلانی داده بودند و اصولاً گشتار یهودیان بدون همکاری بزرگان یهود ممکن نبود. وی می‌نویسد: «برای یک یهودی، این نقش‌آفرینی رهبران یهود در نابودی مردم خویش، بی‌تردید تاریک‌ترین فصل در کل این حکایت ظلم تبار است» (آیسمن در اورشلیم، ۱۶۲).

مسئله دیگر، تاکید آرنه بر تمایز یهودی‌ستیزی به عنوان یک ایدئولوژی سکولار با یهودبیزاری مذهبی است. وی برخلاف بسیاری از تحلیل‌گران، یهودی‌ستیزی را در تداوم سنت بیزاری دینی از یهودیان نمی‌داند و حتی در ارتباط میان این دو پدیده تشکیک می‌کند: «... این که یهودی‌ستیزی برهان‌ها و نیروی جاذبه خود را تا چه اندازه از یهودبیزاری دینی تأمین کرده جای پرسش است» (آرنه، ۱۳۹۸: ۲۱) البته باید اذعان نمود که تقلیل ملت به یک گروه نژادی و درک نژادی از ملت در نزد نازی‌ها اصولاً پدیده‌ای نسبتاً جدید بود و کاملاً با پیشرفت‌های علم زیست‌شناسی در قرن نوزده و البته بسط نادرست آن به حوزه اجتماعی مرتبط بود، اما نباید فراموش کرد که پیش‌تر از آن، مفهوم یهودیت در نزد بسیاری از یهودیان بیشتر درکی قوم‌گرایانه بود تا مذهبی: زیرا اینان کماکان یهودیان تغییرکیش داده را هم جزو قوم یهود محسوب می‌کردند و از طرف دیگر، هیچ فرد «غیریهودی» نمی‌توانست با پذیرش دین یهود در جُرقه «قوم برگزیده» وارد شود. اما مشکل تحلیل آرنه در این باره، افراط وی در تمایزگذاری میان یهودی‌ستیزی نژادی-سیاسی و یهودبیزاری دینی است تا بدان حد که او حتی

در این تمایزگذاری در برخی موارد به تطهیر یهودبیزاری نزدیک می‌شود زیرا آن را از لحاظ سیاسی عقیم می‌داند و حاشیه‌ای و بی‌اهمیت می‌انگارد (آرنه، ۱۳۹۸: ۹۳-۹۴) و این در حالی است که خود وی در نقل قولی از گوردلر چنین می‌نویسد: «در مناطق اشغالی و علیه یهودیان، تکنیک‌های تصفیهٔ انسان و آذیت و آزار مذهبی در حال اجراست...» (آیسمن در اورشلیم، ۱۴۲) (تاکید از ماست).

در اینجا و برای جمع‌بندی بحث «یهودی‌ستیزی» باید پرسید که چگونه آرنه و بسیاری از هوادارانش متوجه تناقض این دیدگاه‌ها در زمینهٔ نادیده گرفتن ساختار طبقاتی جامعهٔ یهود و نوع رفتار نازی‌ها با رهبران یهودیان نشدند؟ چرا آرنه اصرار دارد تا بعضی از شواهد واضح را دربارهٔ وجود آزار و آذیت مذهبی نادیده بگیرد؟ پاسخ این رفتار را باید در اهداف و

چگونه آرنه متوجه تناقض این دیدگاه‌ها در زمینهٔ نادیده گرفتن ساختار طبقاتی جامعهٔ یهود و نوع رفتار نازی‌ها با رهبران یهودیان نشد؟ چرا او اصرار دارد تا شواهد آشکار دربارهٔ وجود آزار و آذیت مذهبی را نادیده بگیرد؟ پاسخ این رفتار در اهداف و اغراض سیاسی آرنه و حامیانش برای یکسان‌سازی نظام حاکم بر اتحاد جماهیر شوروی و رژیم نازی نهفته است.

اغراض سیاسی یافت که آرنه و حامیانش دنبال می‌کردند: دسته‌بندی نظام حاکم بر اتحاد جماهیر شوروی و رژیم نازی در یک گروه: طبیعتاً اگر یهودی‌ستیزی یکی از ارکان حاکمیت توتالیتر باشد، وجود انگیزه‌های مذهبی در ضدیت با یهودیان، نمی‌تواند تناسبی با اهداف و دیدگاه‌های حکومتی مانند اتحاد جماهیر شوروی با یک ایدئولوژی کاملاً غیرمذهبی داشته باشد. لذا لازم است تا هرگونه رد و اثر مذهب در این زمینه نادیده انگاشته شود و تأکید آرنه بر سکولار

بودن یهودی‌ستیزی به علت آن است که بتواند شوروی را هم در این باره متهم کند، زیرا در صورت پذیرش وجود برخی وجوه متعصبانهٔ دینی مسئله، اطلاق این موضوع به کمونیست‌ها منتفی خواهد شد. البته نباید فراموش کرد که تأکید آرنه بر یهودی‌ستیزی و تقلیل نژادپرستی به دشمنی با یهودیان، این امکان را فراهم می‌کند که بتواند این واقعیت را در مورد اتحاد جماهیر شوروی نادیده بگیرد که نمی‌توان کشوری را که تمام اقوام و خلق‌های ساکن در آن، از ترک، ارمنی و تاتار و روس و ازبک و... با برابری کامل حقوقی در کنار هم زندگی می‌کردند، متهم به نژادپرستی کرد. البته شواهد آرنه برای نشان دادن وجود یهودی‌ستیزی در شوروی نیز به همین اندازه مضحک‌اند: او ادعا می‌کند که ضدیهودی‌گری بی‌پرده در شوروی وجود داشت. البته مستند آرنه در این زمینه که در پانوشت یکی از صفحات کتاب آمده است،

مبتنی بر یک گزارش از یک نشست سازمان جوانان حزب در سال ۱۹۲۹ است، که آرنه درباره آن می‌نویسد: «از سکوت حضار چنین برمی‌آید که همگی آنها با عبارات ضدیهودی موافق بودند» (آرنه، ۱۳۶۳: ۱۶) به همین سادگی و بدون مشخص کردن آن «عبارت‌های ضد یهودی» می‌توان شوروی را به یهودی ستیزی متهم نمود!

نکته جالب‌تر آن که وی حتی به این حقیقت توجه ندارد که آن پوگروم‌هایی که در روسیه به عنوان شاهی از وجود یهودی ستیزی به آنها اشاره می‌کند، مربوط به دوران تزاری است و رگه‌های پُرنرنگ مذهبی در آنها قابل مشاهده است و مهم‌تر آنکه پس از پیروزی انقلاب اکتبر چنین مراسم شرم‌آوری موقوف گردید. از طرف دیگر، تقلیل نژادپرستی در فاشیسم و نازیسم به یهودی ستیزی، مزایایی را برای منتفع‌شوندگان از پروژه آرنه تأمین می‌کند: نخست اینکه به علت نقش کم‌رنگ‌تر عنصر یهودی ستیزی فاشیسم موسولینی در مقایسه با نازیسم، به سادگی فاشیست‌های ایتالیایی را از اتهام توتالیتریزم مبرا می‌کند و البته کشتار و جنایت فاشیست‌ها در ایتالیایی را به سادگی نادیده می‌گیرد: دقیقاً همان کاری که در بخش توتالیتریزم کتابش انجام می‌دهد و با حذف قربانیان فاشیست‌ها در آفریقا، فاشیسم ایتالیایی را حاکمیتی غیر توتالیترا معرفی می‌نماید و دوم آن که وی حتی حاضر نیست به سبقت یهودی ستیزی آمریکاییان در دوران حاکمیت نازی‌ها در آلمان نیز اشاره کند.

آرنه نژادپرستی جامعه آمریکا درباره سیاه‌پوستان را نیز امری بی‌ارتباط با تئوری خود در باب توتالیتریزم می‌خواند، چرا که با توجه به امپریالیست بودن آمریکا-تأمین‌کننده بورس آرنه - نتیجه منطقی آن باید قرار گرفتن ایالات متحده در زمره کشورهای توتالیترا باشد! اما این خطرناک است و وی راهی جز اجتناب از آن ندارد!

وی نژادپرستی جامعه آمریکا درباره سیاه‌پوستان را نیز امری بی‌ارتباط با تئوری اش در باب توتالیتریزم اعلام می‌کند، زیرا در غیر این صورت با توجه به امپریالیست بودن آمریکا، نتیجه منطقی آن خواهد بود که ایالات متحده نیز که تأمین‌کننده بورس آرنه بوده، در زمره کشورهای توتالیترا طبقه‌بندی شود! این همان موضوع خطرناکی است که وی ناگزیر است تا از آن اجتناب نماید. وی در پیشگفتار کتاب تصریح می‌کند: «... این تمایل پدید آمده که حاکمیت توتالیترا را به سادگی با عناصر و خاستگاه‌های آن یکسان انگارند؛ گویی هرگونه بروز یهودی ستیزی، نژادباوری یا امپریالیسم مترادف با حاکمیت توتالیترا باشد... قطعاً اشتباه خطرناکی است اگر بخواهیم نقشی را که نژادپرستی محض در ساختار قدرت ایالت‌های جنوبی آمریکا ایفا می‌کند و همواره ایفا کرده است ناچیز انگاریم، اما نتیجه‌گیری غلط خطرناک‌تر این

است [خطرناک برای چه کسی؟!] که بخواهیم در نگاه به گذشته نتیجه بگیریم پس بخش‌های گسترده‌ای از ایالات متحد آمریکا بیش از یک سده پیش زیر سلطه رژیم توتالیتار بوده است.» (آرنه، ۱۳۹۸: ۲۸-۲۹).

اما طبیعتاً تنها از طریق چنین شعبده‌بازی‌های کلامی و حذف بخش‌های «ناخوشایند» واقعیت، نمی‌توان اتحاد جماهیر شوروی را - به عنوان یکی از حکومت‌هایی که به باور آرنه و کارفرمایانش، در زمره نظام‌های توتالیتار قرار می‌گیرد - متهم به «یهودی‌ستیزی» کرد. برای این منظور، منطقاً لازم است تا نمونه‌هایی تاریخی از یهودی‌ستیزی سیستماتیک - نظیر آنچه در آلمان رخ داد - توسط هیئت حاکمه شوروی نشان داده شود و یا دستکم به شواهدی نظری در کلاسیک‌های مارکسیستی اشاره شود که تأییدکننده وجود رگه‌های «یهودستیزانه» باشند. به نظرمی‌رسد که آرنه در بخشی از عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتار به دنبال چنین هدفی بوده است: زیرا در بخش اول کتاب - یهودی‌ستیزی - زیر عنوان تحریک‌کننده یهودی‌ستیزی چپ‌ها چنین می‌خوانیم: «یکی از پیشداوری‌های لجوجانه و نامستدل افکار عمومی لیبرال و تاریخ‌نویسی‌شان این تصور عجیب بود که گمان می‌کردند یهودی‌ستیزی پدیده‌ای متعلق به ارتجاع است و یهودی‌ستیزان در زمره مرتجعانند، هیچ واقعیتی باعث نمی‌شد خدشه‌ای به این تصویر وارد آید. این تصویرپردازی نه تنها درباره تهییج‌گری یهودی‌ستیزانه در آلمان اواخر قرن نوزدهم صدق نمی‌کند، بلکه وقتی تحولات را در فرانسه و اتریش دنبال می‌کنیم کلاً پوچ به نظر می‌رسد.» (آرنه، ۱۳۹۸: ۱۲۷).

قاعدتاً پس از چنین آغاز شورانگیزی، خواننده بخت زده منتظر ارائه شواهد و مدارکی قطعی از «یهودی‌ستیزی چپ‌ها» از سوی نویسنده است تا «پیشداوری لجوجانه و نامستدل» خود را به کناری نهد، اما افسوس که در این بخش حدوداً بیست صفحه‌ای، با هیچ مدرک یا نمونه‌ای، دقیقاً با هیچ مدرک و نمونه‌ای از این مسئله برخورد نمی‌کند: در این قسمت، آرنه گزارشی از وضعیت و نفوذ یهودیان در دربار هابسبورگ ارائه می‌کند و بیان می‌کند که هر نیرویی که در موضع مخالفت با سلطنت قرار می‌گرفت، مبارزه‌اش را با حمله‌ای به یهودیان - طبیعتاً یهودیان ذی‌نفوذ و نه هر فرد یهودی! - آغاز می‌کرد. وی پس از ارائه این سند محکم (!) در زمینه یهودی‌ستیزی چپ‌ها، نمونه مشعشع دیگری را نیز در این ارتباط نشان می‌دهد: حزب آلمانی لیبرال به رهبری شونرر، زمانی که در مجلس امپراتوری برای ملی کردن راه‌آهن تلاش می‌کرد، موفق شد تا چهل هزار امضا برای مخالفت با تجدید امتیاز راه‌آهن که در اختیار خاندان روچیلد بود، جمع نماید و بدین طریق روابط مالی میان این خانواده یهودی

و دربار مشخص شد زیرا دولت با تمام قوا می‌کوشید تا امتیاز را تمدید کند (آرنت، ۱۳۹۸: ۱۳۰-۱۳۱) و وقاعدتا این نیز دلیل دیگری بود بر یهودستیزی چپ‌ها! البته وی در ادامه می‌نویسد که بعداً حزب سوسیال مسیحی (یک حزب کاتولیک و شدیداً مذهبی) از این یهودی‌ستیزی بهره‌برداری کرد که احتمالاً این را نیز باید به پای یهودی‌ستیزی چپ‌ها نوشت. اما وی ناچار است که اعتراف کند که سوسیالیست‌های فرانسوی برخلاف احزاب ضدروحانی آن زمان، تبلیغات یهودی‌ستیزانه را از صفوف خود ریشه‌کن کردند و در ماجرای دریفوس، علیه تهییج ضدیهودی وارد میدان شدند (آرنت، ۱۳۹۸: ۱۳۹). اما فیلسوف سیاسی ما به این سادگی از پا

نمی‌نشیند و اعلامیه‌های محبوب خرد بورژوازی فرانسه و طعنه‌های سنگین آنان علیه روچیلدها را مشابه استدلال‌های مارکس معرفی می‌کند. او حتی در قدمی فراتر، با ذکر نقل قولی از پُل بروس [پزشک سوسیالیست فرانسوی و عضو شورای شهر پاریس] مبنی بر اهمیت آغاز سلب مالکیت خصوصی به نفع عموم مردم، با سلب مالکیت از کاپیتالیست‌های یهودی، مارکس را هم در این ایده سهیم می‌کند (آرنت، ۱۳۹۸: ۱۴۲).

اکنون کاملاً مشخص می‌شود که نادیده انگاشتن ساختار طبقاتی جوامع یهود و سخن گفتن از «یهودیان» به صورت عام، به چه منظور انجام شده است: در حقیقت آرنت ناچار است

تا عمداً حقایق تاریخی مبتنی بر وضعیت متفاوت بزرگان و ثروتمندان یهود با فرودستان را در آلمان نازی و سرزمین‌های اشغالی کم‌اهمیت جلوه دهد تا بتواند هر انتقاد یا مبارزه‌ای علیه سرمایه‌داران یهودی نظیر روچیلدها را به عنوان «یهودی‌ستیزی» جا بزند و از این راه مبارزات ضدسرمایه‌داری کمونیست‌ها که البته شامل سرمایه‌داران یهودی نیز بود را هم به عنوان یهودی‌ستیزی معرفی کرده تا مصالح لازم برای یکسان‌سازی کمونیسم و نازیسم، ذیل دسته‌بندی «حاکمیت توتالیتر» فراهم آید.

پس از یهودی‌ستیزی که ذکر آن گذشت، آرنت از امپریالیسم، به عنوان خاستگاه دیگر توتالیتریزم یاد می‌کند لذا اکنون به معنایی که وی از این واژه مستفاد می‌کند و نظریه

آرنت ناچار است عمداً حقایق تاریخی وضعیت متفاوت بزرگان و ثروتمندان یهود با فرودستان را در آلمان نازی و سرزمین‌های اشغالی کم‌اهمیت جلوه دهد تا بتواند هر انتقاد یا مبارزه‌ای علیه سرمایه‌داران یهودی نظیر روچیلدها را به عنوان «یهودی‌ستیزی» جا بزند و از این راه مبارزات ضدسرمایه‌داری (شامل سرمایه‌داران یهود) کمونیست‌ها را هم به عنوان یهودی‌ستیزی معرفی کند تا مصالح لازم برای یکسان‌سازی کمونیسم و نازیسم در قالب «حاکمیت توتالیتر» فراهم آید.



امپریالیسم آرنه می‌پردازیم.

## ب. امپریالیسم

هانا آرنه واژه امپریالیسم را در معنایی متفاوت از معنای لنینی آن به کار می‌گیرد. او از این واژه، «امپریالیسم استعماری اروپایی» را مستفاد می‌کند و عصر امپریالیسم را با خاتمه سلطه انگلستان بر هند، پایان یافته تلقی می‌نماید (امپریالیسم، ۱۳۹۹: ۲۶). مطابق درک وی، تاریخ امپریالیسم، تقریباً در بردارنده تمامی آن عناصری است که بر آمدن رژیم‌های توتالیتر را امکان‌پذیر می‌کرد و مهم‌ترین این عناصر آن چیزی است که وی آن را «سیاست جهانی» می‌نامد و عملاً عبارت است از توسعه طلبی ارضی و نیز وجود یک ایده فراگیر با اهداف جهانی نظیر گسترش تمدن فرانسوی، تثبیت برتری یک نژاد و یا نفی استثمار طبقاتی. همچنین او، دو نوع امپریالیسم را از یکدیگر تفکیک می‌کند: امپریالیسم قاره‌ای که در آن سلطه یک کشور امپریالیستی بر کشورهای مجاورش تحمیل می‌شود و دیگری، امپریالیسم فرادریایی که در آن دست‌اندازی و اعمال سلطه، بر کشورهای غیر مجاور انجام می‌شود؛ روسیه تزاری مثالی از نوع اول و امپریالیسم انگلستان نمونه‌ای از نوع دوم امپریالیسم است. این تفکیک جغرافیایی، برای آرنه مهم است زیرا از نظر او بین عملکرد این دو نوع امپریالیسم تفاوتی جدی وجود دارد: در شرح چگونگی رفتار نمونه شاخص امپریالیسم فرادریایی - انگلستان - آرنه اعلام می‌کند که برخلاف امپریالیسم قاره‌ای، انگلیسی‌ها مردم سرزمین‌های تحت تصرفشان را [هندوستان] در همه اموری که مستقیماً منافع انگلیسی‌ها را به مخاطره نمی‌انداخت به حال خود گذاشته بودند و نه در مسائل فرهنگی و نه امور دینی و قوانین و حقوق محلی دخالت نمی‌کردند. (امپریالیسم، ۱۳۹۹: ۴۵).

قاعدتاً کسی که کوچک‌ترین آشنایی با عملکرد امپریالیسم انگلستان در هند داشته باشد، نمی‌تواند با این گزاره آرنه موافقت داشته باشد زیرا به عنوان نمونه، دقیقاً اقدامات انگلیسی‌ها در زمینه تفکیک مذهبی نمایندگان در هندوستان بود که آتش خشم و کینه مذهبی را در آن کشور مجدداً و با شدتی بی‌سابقه شعله‌ور نمود و نهایتاً به تجزیه آن کشور و جدایی پاکستان منجر گردید. نکته مهم دیگر این که آرنه معتقد است امپریالیسم فرادریایی علیرغم تلاش‌هایش برای تغییر ساختار سیاسی کشور مادر، اصولاً بر سیاست خارجی متمرکز بود و به رغم بی‌اعتمادی خصمانه‌اش نسبت به نهادهای دموکراتیک دولت-ملت و حتی تهی کردن این نهادها از روح واقعی‌شان، قالب‌های آنها را حفظ نمود؛ اما امپریالیسم قاره‌ای تمایزی

میان دوگانه مستعمره و کشورِ مادر قائل نبود و نیازی به اثر بومرنگی\* نبود تا شیوه‌های حکومتی مستعمراتی و روش‌های امپریالیستی در خودِ اروپا نیز شکل بگیرد و از این طریق همان جایگاهی که امپریالیسم فرادریایی در مستعمرات برای بومیان قائل بود، امپریالیسم قاره‌ای در درون اروپا و در داخل مرزهای ملی به «بیگانه‌تبارها» اختصاص می‌داد.

در پاسخ به این ادعا باید گفت که اولاً به جز انگلستان و فرانسه، در آن زمان سایر کشورهای مورد نظر آرنت - مثلاً روسیه تزاری - به شکل حکومتی مشروطه در نیامده بودند که امپریالیسم قاره‌ای بتواند از طریق اعمال شیوه‌های مستعمراتی و امپریالیستی، «نهادهای نمایندگی دولت - ملت» را از میان ببرد؛ ثانیاً آنچه که آرنت از آن به عنوان «جایگاه بردگان» نام می‌برد و معتقد است که امپریالیسم قاره‌ای آن را به «بیگانه‌تبارها» - از جمله یهودیان، ایتالیایی‌ها، لهستانی‌ها و... - اختصاص داده بود، در انگلستان از زمانی پیش‌تر، مختص طبقه کارگر انگلستان بود!

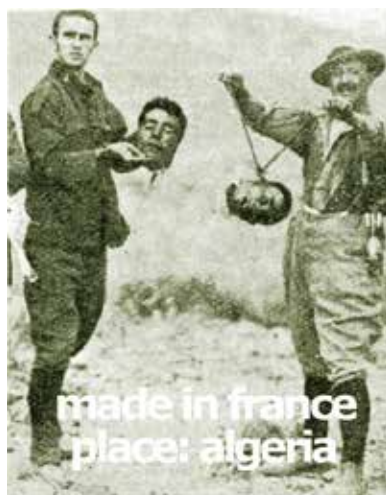
دربارهٔ چگونگی انکشاف امپریالیسم، آرنت به درستی تشخیص می‌دهد که نیاز بورژوازی به توسعهٔ مداوم و تداوم گردش سرمایه در ابعاد فزاینده، به سرعت مرزهای ملی را به حصار برای بورژوازی بدل کرد؛ حصار که باید از آن عبور می‌شد. در حقیقت لزوم دستیابی به منابع مواد خام و همچنین دسترسی به نیروی کار ارزان قیمت، در کنار اشباع شدن بازارهای داخلی و نیاز به یافتن بازارهای جدید، اتخاذ یک رویکرد توسعه طلبانهٔ ارضی را برای بورژوازی اروپایی اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. دست‌درازی به سایر سرزمین‌ها و رقابت با بورژوازی خارجی بر سر بازارها و منابع جدید، نیازمند یک بسیج همگانی «ملی» برای جنگ بود که طبعاً نمی‌توانست به سادگی مورد تأیید سایر طبقات اجتماعی نظیر کارگران و دهقانان قرار بگیرد؛ زیرا در عمل خون اینان و فرزندان‌شان بود که برای تصرف مستعمرات بر زمین ریخته می‌شد و البته منافع آن به حساب طبقهٔ دیگری واریز می‌گردید. آرنت، این عدم موافقت سایر طبقات اجتماعی و نیز تردیدهای اولیهٔ برخی از دولت‌های اروپایی برای همراهی با امیال توسعه طلبانهٔ بورژوازی بزرگ را به مخالفت «دولت - ملت» با امپریالیسم تعبیر کرده و ریشه‌های این مخالفت را به گونه‌ای نادرست و ایده‌آلیستی تبیین می‌کند.

در پاسخ باید گفت که اولاً دولت - ملت پدیده‌ای یکپارچه و همگن نیست؛ بلکه دولت به عنوان یکی از دو جزء برسازندهٔ این عبارت، خادم بخشی از همان «ملت» برای حفظ تسلط

---

\* اثر بومرنگی به این معنی است که حاکمیت و اعمال سلطه بر مردم سایر کشورها که از طریق سازوکارهای غیردموکراتیک انجام می‌شود می‌تواند اندک اندک به سرزمین مادر نیز سرایت نموده و نهادها و شیوهٔ دموکراتیک حکومت را نابود کند.

بر سایر بخش‌های «ملت» است. همچنین بورژوازی بزرگی که خواهان گسترش بازارها و دستیابی به منابع اولیه خارج از مرزهای ملی است نیز جزو «ملت» محسوب می‌گردد. از سوی دیگر آرنت علت مخالفت «دولت - ملت» با اهداف امپریالیستی و توسعه طلبانه بورژوازی بزرگ را چنین شرح می‌دهد: «در تضاد با ساختار اقتصاد و تولید که راه توسعه‌یابی مستمر بر آن باز است، ساختارها و نهادهای سیاسی همواره محدود است. اما دولت - ملت حتی برای رشدی محدود و برای نوعی گسترش‌یابی مشروعیت یافته پیکره سیاسی - آنگونه که در تاریخ به آنحای مختلف در شکل متصرفات و مستعمره‌سازی‌ها سراغ داریم - کمترین تناسب را دارد، زیرا تأیید حکومت‌شوندگان نسبت به دولت خود که مبنای دولت - ملت است، تنها با دشواری‌های فراوان در مورد ملت‌های تصرف شده دست یافتنی است. از این رو، دولت - ملت در همه تلاش‌های خود برای تصرف ملت‌های بیگانه، وجدان ناراحت خاص خود را نشان داده است، زیرا هیچگاه نمی‌توانست بدون ریاکاری به این استناد جوید که مردم «بربر» بیگانه‌ای را تابع قانونی به‌زعم خود و الا تر در آورده است. ملت قوانین خود را به منزله امری برآمده از جوهر ملی بیگانه خود دریافت می‌کرد؛ بنابراین نمی‌توانست فراتر از مردم خود و فراسوی قلمرو ملی خود مدعی اعتبار باشد. از دیگر سو، ملت دربردارنده دیگری آغاز می‌شود و مفاهمه‌ها و توافقات درون خانواده ملت‌هایی که بشر را می‌سازند، ممکن و ضروری است» (امپریالیسم، ۱۳۹۹: ۳۸).



سربازان فرانسوی، سر دو الجزایری را جدا کرده و با آن‌ها عکس می‌گیرند. (نوشته زیر عکس: ساخت فرانسه. مکان: الجزایر)

چنان‌که ملاحظه می‌شود آرنت مخالفت سایر طبقات اجتماعی و حتی برخی لایه‌های بورژوازی را با پیشبرد اهداف توسعه طلبانه بورژوازی بزرگ کاملاً ذهن‌گرایانه می‌فهمد. همین درک نادرست و نادیده گرفتن انگیزه‌ها و منافع طبقاتی، موجب می‌شود تا با تفسیری عجیب، با عملکرد جنایتکارانه امپریالیسم فرانسه در الجزایر همدلی نشان دهد و عملاً آن پروژه شکست خورده را تطهیر کند: «فرانسه بیگانه ملت اروپاست که در عصر امپریالیسم همچنان می‌کوشید «حق» و «امپراتوری» را به هم پیوند دهد... امپریالیست‌های فرانسوی با این باور که

ملت فرانسه در مسیر... گستراندن کارهای نیک تمدن فرانسوی پیش می‌رود، گمان می‌کردند که می‌توانند بکوشند ساختار دولت - ملت را به ساختاری امپراتورانه تبدیل کنند. تنها آنها از ابتدا در تلاش بودند که متصرفات فرادریایی‌شان را به طور مستقیم به کشور مادر پیوند دهند و با مردمان تحت تصرف خود هم به عنوان برادران و هم به عنوان تابعان خود رفتار کنند - برادر به معنای تمدن مشترک فرانسوی و تابع به معنای شاگردانی که به راهبری فرانسوی‌ها اعتماد کرده بودند تا وقتی به راستی فرانسوی می‌شدند. بنابراین فرستادگان رنگین‌پوست می‌توانستند کرسی خود را در پارلمان فرانسه در پاریس داشته باشند و باز به همین دلیل الجزایر استان فرانسه اعلام شد. نتیجه این پروژه که مقصودی انسانی داشت این بود که از

متصرفات فرادریایی به گونه‌ای بی‌رحمانه به نفع ملت بهره‌برداری می‌شد. (امپریالیسم، ۴۳-۴۴).

جدای از این حقیقت که بر خلاف ادعای آرنت، از متصرفات فرادریایی برای تنها بخشی از «ملت» - یعنی بورژوازی بزرگ - و نه تمام آن بهره‌برداری می‌شد، هیچ انسانی که از کشتار و سربریدن‌های ارتش «متمدن» فرانسه در الجزایر و مطامع اقتصادی محرک این توسعه‌طلبی، مطلع باشد نمی‌تواند از ارتباط «برادرانه» یا «شاگردانی که به راهبری فرانسوی‌ها اعتماد کرده بودند»

سخن بگوید، مگر آنکه عملاً در کنار قاتلان ایستاده باشد.

وی در جای دیگری بدون اشاره به مقاومت درخشان خلق الجزایر و کشتار وحشیانه آنان توسط ارتش امپریالیسم فرانسه، فرآیند کسب استقلال الجزایر را چنین توصیف می‌کند: «... آنچه وحشت فراوان از اثر بومرنگی\* در کشورهای مادر را در صورت تداوم «حکومت بر نژادهای زیردست» توجیه می‌کرد، ضعف محض یا خستگی پس از دو جنگ کشتارگرانه در عرض یک نسل نبود، بلکه وجدان اخلاقی و آگاهی سیاسی دولت - ملت‌های توسعه‌یافته نیز مؤثر بود. سرانجام وقتی فرانسه به لطف اقتدار در آن زمان همچنان بی‌گسست دوگل، جرئت کرد الجزایر را رها کند - الجزایری که از ابتدا به اندازه مثلاً دپارتمان سن بخشی از فرانسه

\* در حقیقت در اینجا آرنت مجدداً با تحلیل ذهن‌گرایانه، عدم امکان تداوم استعمار را به وجدان استعمارگران و نگرانی از بابت آسیب دیدن سازوکارهای دموکراتیک در کشور اصلی مرتبط می‌کند.

قلمداد می‌شد- کار به جایی رسید که دیگر بازگشتی در کار نبود» (امپریالیسم، ۱۸-۱۹). او عملاً از بیان این حقیقت طفره می‌رود که آنچه که به اخراج فرانسه از الجزایر- نه رها کردن آن!- انجامید، نه «وجدان اخلاقی و آگاهی سیاسی دولت- ملت‌های توسعه‌یافته» بلکه مبارزات خلق الجزایر؛ عدم امکان تداوم استعمار در اشکال پیشین؛ و همچنین مخالفت‌ها و مبارزات انترناسیونالیستی نیروهای مترقی جهان (از جمله طبقه کارگر فرانسه و نه تمام دولت- ملت آن) در پیوند با مبارزات آزادیبخش خلق الجزایر، بوده است.

همچنین وی در شرح رابطه میان نژادپرستی و امپریالیسم نیز به خطا می‌رود: او شرح می‌دهد که چرا اولین دیدگاه‌های شبه علمی مبتنی بر مفهوم نژاد در قرون هجدهم و نوزدهم، به رغم گسترش نسبی‌شان، نمی‌توانستند به یک ایدئولوژی نژادپرستانه تبدیل شوند. وی می‌نویسد نخستین مرحله در تبدیل این ایده‌ها به یک ایدئولوژی این بود که ادعا شد که می‌توان معمای جهان و قوانین پنهان و جاری در روندهای حیات طبیعی و انسانی را از طریق آن شرح داد. البته وی بلافاصله اظهار نظر می‌کند که تنها دو عقیده توانستند آنچنان نیرومند باشند که به ایدئولوژی تبدیل شوند: نظریه نژاد طبقاتی و نظریه نژاد نژادی. از نظر آرنه این دو عقیده با تجربیاتی تطابق داشتند و با آرزوهایی نیز همراه بودند و به گونه‌ای مناسب می‌توانستند برخی نیازهای سیاسی را تأمین نمایند. مطابق نظر آرنه باورپذیری این عقاید بر اساس هدف‌گیری دقیق سیاسی‌شان به دست می‌آمد: «علت‌ها همه‌جا در امر سیاسی نهفته است» (امپریالیسم، ۱۳۹۹: ۱۰۱).

او نژادپرستی را در تضاد با ناسیونالیسم می‌داند و معتقد است که نژادپرستی، ناسیونالیسم و هر شکل دیگر از میهن‌پرستی (نظیر شوونیسم) را در کشور مادر تخریب می‌کند. طبیعتاً او به این واقعیت توجه ندارد که دست‌کم در نزد ایدئولوگ‌های نازی و در پیوند ناسیونالیسم و ناتورالیسم، ملت در مفهوم «طبیعی» خود یک گروه نژادی است که بر اساس پیوند خون و سرزمین تعریف می‌شود و اتفاقاً مفهوم نژادی ملت، چیزی نیست به جز توسعه مفهوم «قومی ملت» به خارج از مرزهای جغرافیایی‌اش و البته در روی دیگر این نگاه به بیرون، طرد «عناصر بیگانه» داخل میهن نیز در دستور کار قرار می‌گیرد. همچنین این رویکرد دارای این مزیت مهم برای بورژوازی نیز هست که مبارزه طبقاتی درون کشور را به محاق می‌برد. گذشته از این، او اعلام می‌کند که نژادپرستی اسلحه سیاسی امپریالیسم بود اما واقعیت این است که اگرچه نژادپرستی شدیداً در پیوند با امپریالیسم و در خدمت آن قرار داشت اما آنچه که زمینه پذیرش گسترده عقاید مبتنی بر نژاد را فراهم نمود، نه میل و

ارادهٔ این یا آن امپریالیست یا به عبارت دیگر علل سیاسی، بلکه چیرگی بر سایر ملل از طریق جنگ بود: مقهور کردن ملل بیگانه از طریق زور موجب می‌شود تا در نزد طرف غالب، این توهم شکل بگیرد که این چیرگی ناشی از صفات طبیعی خاص ملت پیروز و ضعف طبیعی طرف مغلوب است: در چنین فضایی، بستر مناسب برای تبدیل عقاید مبتنی بر برتری نژادی به یک ایدئولوژی فراهم می‌آید. این درک وارونه در نزد آرننت منحصر به نمونهٔ پیش‌گفته نیست: وی دربارهٔ سرشت سیاسی امپریالیسم و ارتباط آن با محرک‌های اقتصادی پدیدآورنده‌اش نیز چنین می‌نگارد: «کشف زودهنگام دلایل و محرک‌های اقتصادی امپریالیسم... ساختار سیاسی را بیشتر فروپوشانده است تا توضیح داده باشد؛ یعنی این را فروپوشانده که در واقع تلاشی در میان بوده است تا بشر به نژادهای ارباب و برده، به «گونه‌های بالاتر و پایین‌تر»، به سیاه و سفید، به شهروندان و «نیروی سیاه‌پوستی» که باید از آن شهروندان محافظت می‌کرد، تقسیم شوند» (امپریالیسم، ۱۳۹۹: ۳۴). همچنین او در بخش دیگری از کتاب اعلام می‌کند که در ابتدا لازم است تا نیازی را که مفهوم نژاد بر اساس آن پدید آمد، درک کنیم و سپس این نیاز را چنین شرح می‌دهد: «مفهوم نژاد برآمده از آفریقا، چاره‌ای موقت برای اروپاییان بود تا به کمک آن بتوانند به قبیله‌های انسان‌های ساکن آنجا واکنش نشان دهند؛ قبیله‌هایی که این اروپاییان نه می‌توانستند آنها را بفهمند و نه حاضر بودند آنها را به عنوان انسان یعنی به عنوان هم‌نوع‌شان، بپذیرند. مفهوم نژاد [نزد] بوئرها از وحشت‌شان در برابر موجوداتی نشئت گرفته بود که نه انسان و نه حیوان به نظر می‌رسیدند و شب‌سان و پرشمار بدون هیچ واقعیت سیاسی یا تمدنی قابل فهم، در قارهٔ سیاه‌خانه کرده بودند. بوئرها از ترس این که مبادا چنین موجوداتی نیز انسان باشند، تصمیم گرفتند به هیچ عنوان به این گونهٔ جانوری تعلق نداشته باشند» (امپریالیسم، ۱۳۹۹: ۱۵۷).

او همچنین معتقد است که هیچ توجیه نظری و سیاسی برای کشتارهای وحشتناک و جنون نژادی در آفریقا وجود ندارد. البته باید یادآوری نمود که به نظر آرننت، برخلاف نمونهٔ آفریقا، نوع دیگری از استعمار نیز وجود دارد: ورود افراد اروپایی و تصاحب خاک آمریکا و استرالیا که دو قاره‌ای بودند که از نظر آرننت، «با داشتن جمعیت ناچیز و بدون داشتن فرهنگ و تاریخ مستقل به دست اروپایی‌ها افتادند» (امپریالیسم، ۱۳۹۹: ۱۵۹). این گونه اجتناب از پذیرش شرح تاریخ امپریالیسم بر اساس منافع اقتصادی نهفته در پشت این جنایات از یک سو، و در غلتیدن به دامن ایدئالیسم از سوی دیگر، تنها به علت آن است که آرننت نظریه مبتنی بر نزاع طبقاتی را مشابه نظریهٔ نزاع نژادی ارزیابی و معرفی می‌کند و چنین رویکردی به مسئله برای



پیشبرد پروژه نهفته در پس نظریه توتالیتراریسم، اهمیتی اساسی دارد.

در کنار کارکرد سیاسی ژنادرستی، عنصر دیگری که آرنه آن را از مؤلفه‌های توسعه طلبی امپریالیستی و در نتیجه از پیش زمینه‌های حاکمیت توتالیتر معرفتی می‌کند، بوروکراسی است. وی بوروکراسی را نه در معانی متعارف آن بلکه در معنایی ویژه به کار می‌گیرد و بین بوروکراسی و دولت تمایز قائل می‌شود. از منظر آرنه بوروکراسی سرکوب قاعده‌مند از طریق احکام است (امپریالیسم، ۱۳۹۹: ۱۵۵). او اگرچه ارتباط میان نظام کارمندان دولت-ملت با بوروکراسی را مفروض می‌گیرد اما میان حاکمیت بوروکراتیک در دوران امپریالیسم و نظام کارمندان دولت-ملت تمایز قائل می‌شود: «بوروکراسی نوعی حاکمیت است که در قالب آن اداره جای دولت، حکم جای قانون و اختیار بی‌نام یک اداره، جای تصمیمات حقوقی عمومی را می‌گیرد؛ تصمیماتی که می‌توان بابت آنها یک شخص را مسئول دانست و به حسابرسی کشید. به این معنا بوروکراسی به لحاظ محتوایی به دستگاه کارمندان ... ربطی نداشت.» (امپریالیسم، ۱۳۹۹: ۱۵۷)

برخلاف نظر آرنه آنچه که وی با برشمردن خصایصش، بوروکراسی می‌نامد و آن را از دستگاه دولت متمایز معرفتی می‌کند، چیزی نیست مگر شکل استثنایی ماشین دولت که در زمان پیدایش بحران‌های سیاسی خاصی

این گونه اجتناب از پذیرش شرح تاریخ امپریالیسم بر اساس منافع اقتصادی نهفته در پشت این جنایات از یک سو، و در غلبیدن به دامن ایدئالیسم از سوی دیگر، تنها به علت آن است که آرنه نظریه مبتنی بر نزاع طبقاتی را مشابه نظریه نزاع نژادی ارزیابی و معرفی می‌کند و چنین رویکردی به مسئله برای پیشبرد پروژه نهفته در پس نظریه توتالیتراریسم، اهمیتی اساسی دارد.

در دوران سرمایه‌داری، احتمال پدید آمدن آن وجود دارد. در این زمینه باید گفت که اشکال استثنایی دولت (فاشیسم، دیکتاتوری‌ها نظامی، بناپارتیسم) دقیقاً وظایف ذاتی دولت‌های متعارف بورژوازی را به عهده دارند و مسئله تنها بر سر اقدامات و تغییراتی است که لاجرم برای غلبه بر بحران‌های سیاسی ویژه‌ای، در شکل دولت و نحوه تعاملش با طبقات حاکم انجام می‌گیرند. بنابراین پیدایش، عروج و کارکردهای دولت‌های استثنایی دقیقاً بر اساس نظریه طبقاتی دولت قابل تبیین است و ریشه در شرایط خاص یک نظام سرمایه‌داری بحران‌زده دارد و نه آنچنان که آرنه می‌پندارد «انتقال» تجربیات حاکمیتی مهاجران اروپایی در آفریقا».

در پایان بحث امپریالیسم باید گفت که یکی از خطاهای تبیین آرنه از حکومت‌های فاشیستی، درک نادرست از عنصر بنیادین آن است: آنچه در این حکومت‌ها در مرکز اهمیت

قرار دارد مفهوم ملت - دولت است نه آنچنان که آرنت ادعا می‌کند یهودی‌ستیزی. گرایش نژادپرستانه نازیسم و یهودی‌ستیزی مستتر در آن کاملاً در خدمت تبیین پدیده ملت - دولت و وابسته به آن است و لذا امر محوری در حکومت آلمان نازی و نیز ایتالیای فاشیست دقیقاً تأکید بر پدیده ملت - دولت است نه فقدان آن.

### پ. توتالیتاریسم

در قسمت بزرگی از بخش سوم کتاب - توتالیتاریسم - نویسنده می‌کوشد تا ادعای خود مبنی بر توتالیتار بودن اتحاد جماهیر شوروی را از طریق نشان دادن مشابهت‌هایش با آلمان نازی، مستدل کند. فارغ از معیوب بودن چنین شیوه استدلالی که به شکل بیش از محتوا اهمیت می‌دهد و در عین حال تمایزات اساسی میان دو شیوه حکمرانی و ماهیت آنها در دو کشور را نادیده می‌گیرد، در این بخش، خالی بودن دست وی برای پیشبرد اغراض سیاسی نهفته در پس پرده‌اش به بارزترین وجهی نمود می‌یابد. اما قبل از پرداختن به این موضوع، لازم است تا به برخی از «تساهل» های آرنت در قبال دو حکومت ایتالیای فاشیست و آلمان نازی اشاره شود.

به عنوان یکی از نمونه‌های چنین چشم‌پوشی‌هایی می‌توان به این مسئله اشاره نمود که از دیدگاه او آلمان نازی تا آغاز جنگ در یکم سپتامبر ۱۹۳۹ هنوز توتالیتار و مجرم محسوب نمی‌شد و آنچه که به باور او از دیدگاه سازمانی، آلمان را به سمت تبدیل شدن به یک حکومت توتالیتار سوق داد، ادغام سرویس امنیتی اس. اس. با پلیس امنیت عادی کشور بود. (آرنت، ۱۳۹۸: ۱۰۳). البته نباید فراموش کرد که آرنت کاملاً از این موضوع آگاه بود که چندین سال پیش تر از همین تاریخ، یعنی در ۱۹۳۵، هیتلر ایده اتانازی یا کشتار بیماران لاعلاج و همچنین بیماران روانی را با رهبران مجنم پزشکان رایش در میان گذاشته بود و اعلام کرده بود که در صورت وقوع جنگ اجرا کردن این ایده آسان تر خواهد بود (آرنت، ۱۳۹۸: ۱۵۰) و همچنین قاعداً آرنت نمی‌توانست از این حقیقت بی‌اطلاع باشد که آزار و اذیت کولی‌ها، یهودیان و نیز کشتار و سرکوب کمونیست‌ها حتی پیش از به قدرت رسیدن رسمی نازی‌ها آغاز شده و اولین اردوگاه کار اجباری نیز در ۱۹۳۳، یعنی در حدود شش سال پیش از زمانی که از نظر او نازی‌ها «مجرم و توتالیتار» محسوب شوند، تأسیس شده بود.

آرنت مضمون فوق را در جای دیگری نیز با گستردگی بیشتر بیان می‌کند: او با طرح این ادعا که توتالیتاریسم نمی‌تواند در کشورهایی با جمعیت اندک پدید آید عملاً بسیاری

از حکومت‌های فاشیستی نظیر اسپانیای فرانکو یا شیلی پینوشه و حتی آلمان نازی پیش از اشغال سایر سرزمین‌ها را از شمول آنچه که وی آن را حاکمیت توتالیتر می‌خواند، خارج می‌کند: «نکته این است که در همه این کشورهای کوچک اروپایی، دیکتاتوری‌های غیرتوتالیتر، پس از جنبش‌های توتالیتر پدیدار شدند، به گونه‌ای که چنین می‌نماید، توتالیتریزم چنان هدف بلندپروازانه‌ای بوده باشد که با وجود آن که برای سازمان دادن توده‌ها تا کسب قدرت بسیار سودمند بود، اما کوچکی این کشورها سپس فرمانروایان توده‌ها را واداشته بود، تا به جای یک دیکتاتوری توتالیتر، الگوهای آشناتر دیکتاتوری طبقاتی یا حزبی را برگزینند. حقیقت این است که این کشورها منابع انسانی کافی برای برقراری چیرگی تام را در اختیار نداشتند و نمی‌توانستند تلفات جمعیتی عظیمی را که این گونه حکومت‌ها به بار می‌آوردند تحمل کنند. بدون امیدواری زیاد به فتح مناطق پُر جمعیت‌تر، بیدادگران در این کشورهای کوچک ناگزیر

به پذیرش یک نوع میانه‌روی به سبک قدیم بودند... به همین دلیل بود که نازیسم تا پیش از رخداد جنگ جهانی دوم و گسترش آن به سرتاسر اروپا، در بی‌رحمی و سرسختی از همتای روسی خود بسیار پس افتاده بود؛ حتی آلمان نیز برای توسعه این تازه‌ترین نوع حکومت به اندازه کافی جمعیت نداشت. تنها در صورتی که آلمان برنده می‌شد می‌توانست یک حکومت توتالیتر کاملاً

آرنت با طرح این ادعا که توتالیتریزم نمی‌تواند در کشورهایی با جمعیت اندک پدید آید، عملاً بسیاری از حکومت‌های فاشیستی نظیر اسپانیای فرانکو یا شیلی پینوشه و حتی آلمان نازی پیش از اشغال سایر سرزمین‌ها را از شمول آنچه که وی آن را حاکمیت توتالیتر می‌خواند، خارج می‌کند.

توسعه یافته به خود ببیند...» (آرنت، ۱۳۶۳: ۳۹-۴۰) و نتیجه «منطقی» این استدلال آن است که به جای آلمان نازی، ایتالیای فاشیست، امپراتوری امپریالیستی ژاپن و یا اسپانیای فرانکو، شوروی و بعدها چین، با توجه به آن که حائز شرایط جمعیتی لازم بودند می‌توانستند به سادگی توتالیتر قلمداد شوند. (آرنت، ۱۳۶۳: ۹). چنین ارزیابی سهل‌گیرانه‌ای نسبت به ایتالیای فاشیست منحصر به آرنت نیست؛ بسیاری دیگر از باورمندان به نظریه توتالیتریزم در اشکال و اقسام گوناگونش هم رژیم‌هایی نظیر ایتالیای فاشیست، حکومت پیلسودسکی در لهستان، رژیم هورتی در مجارستان و یا دولت‌های فرانکو و سالازار را در زمره مصادیق حکومت‌های توتالیتر به شمار نمی‌آورد ولی در این مورد که آیا حکومت کشورهایی نظیر چین، ویتنام یا کوبا باید جزو نمونه‌های توتالیتریزم محسوب شوند یا نه اختلاف نظر دارند! از دیگر شواهد «تساهل» آرنت درباره نظام‌های فاشیستی می‌توان به این نمونه اشاره

کرد که وی در عین پذیرش این موضوع که در سال‌های پس از پایان نخستین جنگ جهانی، جنبش‌های فاشیستی، در بسیاری از کشورهای اروپایی گسترش یافتند و به رغم تأکید شخصِ موسولینی بر توتالیتر بودن دولت فاشیستی، اعلام می‌کند که فاشیسم در ایتالیا تلاشی برای ایجاد یک دولت توتالیتر نکرد و تنها به برقراری یک حکومت دیکتاتوری تک حزبی بسنده کرد. او برای اثبات ادعایش مبنی بر «سرشت غیر توتالیتر دیکتاتوری فاشیستی» استدلال می‌کند که تعداد احکام مرگ صادره برای مخالفان سیاسی در فاصله ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۳ هفت مورد بوده و تنها ۲۵۷ حکم زندان بالای ۱۰ سال و نیز ۱۳۶۰ حکم حبس زیر ۱۰ سال برای مخالفین سیاسی صادر گشته است (آرنه، ۱۳۶۳: ۳۷). جدای از این شیوه استدلال آماریِ ضعیف و شرم‌آور باید گوشزد کرد که در همان بازه زمانی در لیبی بیش از ۴۳۰۰ حکم اعدام به وسیله دادگاه‌های نظامی ایتالیایی صادر و اجرا شد و قربانیان سیاست امپریالیستی ایتالیا در لیبی در حدود ۱۲۰ هزار نفر بود. همچنین اندکی بعد در حدود ۵۰۰ هزار تن از مردم اتیوپی توسط فاشیسم ایتالیا به قتل رسیدند و البته طبیعی است که احتمالاً چون در اینجا اثری از «یهودی‌ستیزی» به عنوان یکی از خاستگاه‌های ادعایی حاکمیت توتالیتر به چشم نمی‌آید، این جنایات امپریالیستی نمی‌توانند برای فیلسوف سیاسی ما اهمیت اساسی داشته باشند و دیکتاتوری «ملایم» موسولینی را در زمره

بسیاری از باورمندان نظریه توتالیتراریسم در اشکال گوناگونش هم رژیم‌هایی نظیر ایتالیای فاشیست، حکومت پیلسودسکی در لهستان، رژیم هورتی در مجارستان و یا دولت‌های فرانکو و سالازار را در زمره مصادیق حکومت‌های توتالیتر به شمار نمی‌آورند ولی در این مورد که آیا حکومت کشورهای نظیر چین، ویتنام یا کوبا باید جزو نمونه‌های توتالیتراریسم محسوب شوند یا نه اختلاف نظر دارند!

حکومت‌های توتالیتر قرار دهند.

واقعیت این است که با گذشت زمان، نظریه‌های توتالیتراریسم در اشکال مختلف‌شان، کِششی واضح به این سو دارند که هرچه بیشتر با تغییر در مؤلفه‌ها و معرف‌های یک حکومت توتالیتر، حکومت‌هایی با سمت‌گیری سوسیالیستی را به عنوان حاکمیت‌های توتالیتر معرفی نمایند و در این راه هیچ تردیدی در چشم‌پوشی از جنایات دیکتاتوری‌های خونین هوادار سرمایه‌داری ندارند. نکته دیگری که در زمینه ادعاهای آرنه درباره اتحاد جماهیر شوروی به چشم می‌خورد استناد به آمارهای مجعولی نظیر کشته شدن در حدود سی میلیون نفر از ساکنان شوروی در دوران رهبری استالین است، البته برخی از اخلاف بدنام تروی نظیر فرانسوا فوره-در کتاب سیاه کمونیسم- با گشاده‌دستی چشمگیری «هزینه انسانی کمونیسم» را در

حدود صد میلیون کشته گزارش می‌کنند (!). به هر روی، امروزه پس از تخریب اتحاد جماهیر شوروی و انتقال تمامی اسناد محرمانه مربوط به آن دوران به غرب و به رغم تمام کوشش‌های «پژوهشگران» غربی، حداکثر تعداد آن چه که «قربانیان استالینیسیم» نامیده می‌شوند از هشتصد هزار تن فراتر نرفت! اما از این نیز جالب‌تر، اعتراف خود آرنت به عدم تطابق آمارها با ادعاهای اوست. آرنت با تأسف و شگفتی می‌نویسد: «برای مقاصد بررسی من سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۱ و سپس باز سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۳ روسیه اهمیتی اساسی دارند و متأسفانه منابع ما درباره این دوره‌ها کمیابند و همان ماهیتی را دارند که در سال ۱۹۵۸ یا حتی ۱۹۴۹ دارا بودند» (آرنت، ۱۳۶۳: ۷) و در جای دیگر نیز اذعان می‌کند که حتی محتویات سند معروف به اسمولنسک که وقایع دوره زمانی ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۸ شوروی را در برمی‌گیرد و بالغ بر دویست هزار صفحه بوده که توسط جاسوسان آلمانی ربوده شده و نهایتاً در اختیار آمریکایی‌ها قرار گرفته بود، نیز نظرات آرنت را درباره میزان کشتار و سرکوب و تلفات انسانی تأیید نمی‌کنند: «حجم اطلاعاتی که [سند اسمولنسک] به دست ما نمی‌دهد، به راستی شگفت‌آور است. حتی با وجود انبوه بی‌شمار اسناد مربوط به تصفیه‌های «سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۷ هیچ اشاره‌ای



جشن و شادی کارکنان اردوگاه آشویتس!

به شمار قربانیان یا داده‌های آماری حیاتی دیگر، در آن به عمل نیامده است. هر جا که ارقامی داده می‌شود به گونه‌ای ناامیدکننده متناقضند. سازمان‌های گوناگون آمارهای گوناگون ارائه می‌دهند. تنها چیزی که بدون هیچ گمانی می‌توانیم از این آرشیو دریابیم،

این است که بسیاری از ارقام اساسی اگر هم وجود داشته باشند، به دستور حکومت از آرشیو بیرون کشیده شده‌اند. همچنین این آرشیو دربردارنده هیچ اطلاعی درباره روابط شاخه‌های گوناگون اقتدار حکومتی میان حزب، ارتش و سازمان امنیتی نیست... سخن کوتاه درباره ساختار رژیم استالینی چیزی نمی‌دانیم، حال آنکه در مورد آلمان نازی در این باره اطلاعات فراوانی داریم» (آرنت، ۱۳۶۳: ۸).

نقل قول طولانی و البته روشن‌گر ذکر شده، نمایانگر یک حقیقت بسیار مهم درباره نظریه توتالیتاریسم آرنت است: آرنت بدون داشتن هیچ‌گونه مدرک و آماری، وجود توتالیتاریسم در اتحاد جماهیر شوروی را از پیش مفروض گرفته است و با انتشار آن اسناد محرمانه دچار این سرخوردگی شده که چرا اسناد واقعی نظریات وی را تأیید نمی‌کنند؟! این اعتراف که

در دویست هزار صفحه از اسناد منتشر شده کوچکترین اطلاعی «درباره روابط شاخه‌های گوناگون اقتدار حکومتی میان حزب، ارتش و سازمان امنیتی نیست» بیانگر این واقعیت است که اصولاً دستکم این اسناد محرمانه، و بی اطلاعی از «ساختار رژیم استالینی» نه تنها ساختمان استدلالی آرنت درباره توتالیتربودن شوروی را به هم می‌ریزند، بلکه از آن مهم‌تر غرض‌ورزی وی را در طرح ادعایی بی‌پشتوانه در پیش چشم می‌گذارند. حتی گزارشات ساختگی و مغرضانه خروشچف در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی - که امروزه نادرستی بسیاری از آنها اثبات شده است - هم قادر به برطرف کردن نقض ادعای آرنت مبنی بر توتالیتربودن شوروی نبودند و او مدعی شد که خروشچف با افشای «چند جنایت» جنایتکاری عظیم استالین را لاپوشانی کرده است (آرنت، ۱۳۶۳: ۱۳-۱۴).

ارجاع به یک نوشته آرنست روهم، از بنیان‌گذاران حزب نازی و فرمانده شبه نظامیان این حزب، درباره وجود و جوه مشترک میان نازی‌ها و کمونیست‌ها و نیز ادعای احترام قائل بودن برای کمونیست‌ها، (آرنت، ۱۳۶۳: ۳۸) نیز از شاهکارهای استدلالی او به شمار می‌آید: زیرا اولاً وی «فراموش» می‌کند که روهم در کودتای موسوم به شب دشنه‌های بلند توسط هم حزبی‌هایش به قتل رسید و ثانیاً تمایلی به بیان این واقعیت محض ندارد که هرگونه

آرنت بی هیچ مدرک و آماری، وجود توتالیتاریسم در اتحاد جماهیر شوروی را پیش فرض قرارداده و با انتشار آن اسناد محرمانه دچار سرخوردگی شده که چرا اسناد واقعی نظریات وی را تایید نمی‌کنند؟! این واقعیت که در دویست هزار صفحه از اسناد منتشر شده کوچک‌ترین اطلاعی «درباره روابط شاخه‌های گوناگون اقتدار حکومتی میان حزب، ارتش و سازمان امنیتی نیست».

مقایسه میان کمونیسم و نازیسم همواره از سوی نازی‌ها و کمونیست‌ها به صورت یکسان رد شده و همیشه دشمنی آشتی‌ناپذیری میان آنان وجود داشته است. البته آرنت مایل است تا مانند سایر همقطاراناش توافق مولوتوف - ریبین تروپ در سال ۱۹۳۹ را به عنوان نمونه‌ای از نزدیکی کمونیسم و فاشیسم و نیز اعتماد و احترام متقابل میان استالین و هیتلر قلمداد کند (آرنت، ۱۳۶۳: ۳۹) و البته توجهی به این مسئله ندارد که شوروی بلافاصله پس از امضای این توافقنامه نسبت به تقویت ارتش سرخ و تسریع فرآیند صنعتی شدن پرداخت تا از فرصت کسب شده، نهایت استفاده را برده باشد. در مقابل، آرنت اما لزومی نمی‌بیند تا همین شیوه استدلالی را برای معاهده مونیخ در سال ۱۹۳۸ بین انگلستان و فرانسه با آلمان و ایتالیا، به کار ببندد و به رغم وجود اسناد انکارناپذیر از حمایت‌های بورژوازی بزرگ از نازی‌ها، از



ارتباط میان کاپیتالیسم و نازیسم سخن بگوید. از سوی دیگری مجدداً «فراموش می‌کند» که یکی از توجیحات یهودی‌ستیزانه نازی‌ها این بود که بلشویک‌ها یهودی‌اند و سرکوب و کشتار کمونیست‌ها بسیار پیش از شروع «راه حل نهایی» یا به راه‌اندازی ماشین کشتار یهودیان انجام شده بود.

اما آرنه - و یا شاید کارفرمایان وی - به سادگی از ادعای توتالیتار بودن شوروی دست نکشید و تلاشی نوراً برای اثبات نظرش آغاز نمود. انتقاداتی که به آرنه درباره ضعف استدلال و فقدان شواهد مکفی برای توتالیتار دانستن اتحاد جماهیر شوروی در دوران رهبری استالین وارد شد، وی را بر آن داشت تا بر روی اندیشه‌های مارکس متمرکز شود تا بتواند نقش مارکسیسم را در پیدایش توتالیتاریسم مستند سازد. به رغم مطالعات چندین ساله و دریافت منابع مالی درخواستی برای نگارش کتابی زیر عنوان عناصر تمامیت‌خواه مارکسیسم این

کتاب هرگز نوشته نشد؛ زیرا وی پس از مدتی بررسی دریافت که پیشبرد چنین پروژه‌ای به علت اهمیت مارکس، «چیزی کمتر از بررسی سرتاسر خود تفکر سیاسی نیست» (صدریا، ۱۳۹۱: ۹۲). از سوی دیگر تغییرات پدید آمده در اتحاد جماهیر شوروی پس از درگذشت استالین، در کنار پیدایش اگزیستنیالیسم فرانسوی که خود را به نحوی به مارکس



مرتبط می‌کرد و آرنه به رغم داشتن انتقاداتی نسبت به آن، از ستایش‌گرانش بود، موجب شد تا آرنه «صدور حکم‌های قطعی را درباره تأثیر مارکس بر ساختار سیاسی» مشکل بیابد (صدریا، ۱۳۹۱: ۹۳).

نهایتاً نتیجه مطالعات آرنه درباره مارکس نه در کتابی جداگانه بلکه به صورتی غیرمستقیم و با پرهیز از درگیر شدن مستقیم با مارکس، به صورت افزوده‌ای بر ویرایش کتاب توتالیتاریسم، زیر عنوان ارباب و ایدئولوژی و نیز در چند سخنرانی و مقاله تقریر شدند که البته در هیچیک از آنها موفق نشد تا مقصود اصلی خود برای مستدل کردن ادعایش در زمینه یافتن عناصر تمامیت‌خواه مارکسیسم را عملی نماید و نشانه‌ای بر این ناکامی آن است که بسیاری از هم‌فکران وی تا به امروز نیز می‌کوشند تا این «نقیصه» را در نظریه توتالیتاریسم برطرف نمایند؛ به عنوان نمونه «ارنست نولته همواره مدعی بود که با کارهای نظری خود،

بعدی تاریخی-تکوینی به نظریه توتالیتاریسم بخشیده و به این ترتیب نقص بزرگ این نظریه را رفع کرده است و آن نقص این است که نظریه توتالیتاریسم چندان به درستی توضیح نمی‌دهد با چه توجیهی متخاصم‌ترین ایدئولوژی‌های تاریخ، همانا ناسیونال سوسیالیسم و بولشویسم را در یک کاسه نهاده است» (بنگرید به پیشگفتار مترجم فارسی در یهودی‌ستیزی، ۱۳۹۸: ۱۲).

### جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

از نظر آرنت، تژاد عامل توجیه‌کننده سلطه سیاسی ملل استعمارگر و بوروکراسی ابزار اعمال این سلطه بود. نهضت‌های ناسیونالیستی پان‌ژرمنیسم و پان‌اسلاویسم در اروپا (که آرنت استالین را به آن متهم می‌کند و به رغم آغازشان در پیش از عصر امپریالیسم، آنها را ناشی از پدیده امپریالیسم قاره‌ای ارزیابی می‌نماید)، در کنار تژادگرایی و بوروکراسی اندیشه

جهان مشترک و حقوق بشر را نابود کردند و با از بین بردن دولت-ملت‌ها، عملاً ملت‌ها را به توده‌های منفرد تبدیل کردند که می‌توانستند شدیداً تحت تأثیر ابزارهای تبلیغاتی جنبش‌های توتالیتار قرار بگیرند. او بر اهمیت ساختارهای سازمانی برای توتالیتاریسم تأکید می‌کند و حتی وجود سازمان‌های موسوم به پیشگام در احزاب کمونیست و نازی را یکی از نشانه‌های توتالیتار بودن آنها معرفی می‌کند. از نظر او توتالیتاریسم

آرنت با داده‌های آماری نادقیق و استدلالی معیوب می‌کوشد نه تنها چگونگی برآمدن نازیسم و سازوکارهای حکومت‌های فاشیستی را تبیین کند، بلکه می‌خواهد بدون توجه به تفاوت‌های ماهوی جدی و نیز عملکردهای شدیداً متباین، با اکتفا به برخی شباهت‌های ظاهری میان حکومت اتحاد جماهیر شوروی و رایش سوم، این دو حکومت را توتالیتار بنامد.

صرفاً نمونه جدیدی از استبداد در اشکال پیشین و شناخته شده‌اش نیست؛ بلکه توتالیتاریسم توفان شنی است که می‌تواند همه زندگی و جهان را مدفون و نابود کند.

آرنت با استفاده از داده‌های آماری نادقیق و ساختمان استدلالی معیوب می‌کوشد نه تنها چگونگی برآمدن نازیسم و سازوکارهای حکومت‌های فاشیستی را تبیین کند، بلکه تلاش می‌کند تا بدون توجه به تفاوت‌های ماهوی جدی و نیز عملکردهای شدیداً متباین، با اکتفا به برخی شباهت‌های ظاهری میان حکومت اتحاد جماهیر شوروی و رایش سوم، این دو حکومت را در ذیل عبارت حاکمیت توتالیتار دسته‌بندی کند. اصرار بر شباهت‌های شوروی و رایش سوم و نادیده انگاشتن تباین‌ها، در کنار عدم توجه به مسائل بنیادین مشترک نظام‌های فاشیستی موجب می‌شود تا حکومت‌هایی نظیر دولت فاشیستی موسولینی که صراحتاً خود را توتالیتار

می‌خواند، در نظریه آرنه خارج از دسته حاکمیت‌های توتالیتار قرار بگیرند. اما ضعف این شیوه استدلالی و حتی فقدان اطلاعات آماری لازم و اذعان او به نداشتن اسناد معتبر (آرنه، ۱۳۶۳: ۳۹) برای چنین نتیجه‌گیری، وی را از اعلام شتابزده این حکم که کمونیسم و نازیسم ایدئولوژی‌های توتالیتارند باز نمی‌دارد.

البته هم خود وی و هم بسیاری از هواداران و هم‌فکرانش بر این کاستی‌های جدی در ساختار استدلالی نظریه توتالیتاریسم به طور کامل واقفند و تلاش کرده‌اند تا با ترتیبات گوناگون از شکست پروژه هم‌سنگ دانستن فاشیسم و کمونیسم جلوگیری کنند: کارل دیتریش براخر، به صراحت ناکام ماندن کوشش‌هایی از این دست را بیان می‌کند: «اکثر کوشش‌ها برای روشن ساختن سنخ‌شناسی آن [توتالیتاریسم] شامل شناخت عناصر اصلی نظام‌های توتالیتاری است، اما این کوشش‌ها به دلیل تناقض میان تحلیل تاریخی و تحلیل سیستماتیک با شکست مواجه شده‌اند... چکیده‌ای از سنخ‌شناسی‌های گوناگون از زیگموند نویمان، فرانکس نویمان و هانا آرنه گرفته تا رابرت تاکر و لئونارد شاپیرو می‌تواند طیف گسترده‌تری از ویژگی‌ها و متغیرها برای مقایسه نظام‌هایی را به دست دهد که از نظر شرایط تاریخی، فکری، اقتصادی و اجتماعی با هم تفاوت‌های بسیار دارند. اینگونه سنخ‌شناسی در عین اینکه در سطوح مختلف قیاس و مقایسه عمل می‌کند، تصویری بسیار پیچیده‌تر و ناواضح‌تر از معادل گرفتن کلی نظام‌های فاشیستی و کمونیستی به دست می‌دهد.» (ویز و دیگران، ۱۳۸۷: ۳۸۲-۳۸۳).

ولفگانگ ویپرمان نیز در نظریه‌های فاشیسم بر وجود تفاوت اساسی میان این دو نظام تصریح می‌کند: «در واقع هنگامی که غایت رایش سوم و اتحاد شوروی را در نظر می‌گیریم تنها اشتراکات اندکی میان این دو رژیم وجود دارد» (ویپرمان، ۱۳۹۷: ۱۰۹).

تفاوت میان کمونیسم و نازیسم تا آن پایه است که حتی کسی همچون آلن دو بنوا که از «دوقلوهای اهریمنی نازیسم و کمونیسم» نام می‌برد و مقایسه نازیسم و کمونیسم را نه تنها مشروع بلکه لازم می‌شمارد (اسپیرو و دیگران، ۱۳۹۱: ۱۶۰-۱۶۱) ناچار است اعلام کند که مقایسه این دو نظام لزوماً به معنای مشابه دانستن آنها نیست. البته وی نهایتاً معتقد است که کمونیسم بیش از نازیسم جنایت کرده است و همانند نولته استدلال می‌کند که نازیسم پاسخی بود به برآمدن بولشویسم!

به هر روی، باید گفت که نظریه توتالیتاریسم نه تنها قادر نیست علل و زمینه‌های پیدایش نظام‌های فاشیستی را به خوبی تشریح کند، بلکه ضعف استدلال در کنار اغراض سیاسی و تبلیغاتی نهفته در پس آن، این تحلیل را در ارائه یک سنخ‌شناسی جامع و کاربردی درباره آنچه

که حکومت‌های توتالیتاریستی خوانند، ناکام گذاشته است. در واقع نظریه توتالیتاریسم نه یک نظریه تحلیلی و علمی درباره فاشیسم، بلکه یک پروژه تبلیغاتی شکست‌خورده دوران جنگ سرد است که متأسفانه هنوز هم همچون یک اسلحه تبلیغاتی توسط هواداران سرمایه‌داری و امپریالیسم و نیز برخی «چپ‌ها»ی ورشکسته و پشیمان، علیه نیروهای مترقی به کار گرفته می‌شود. لازم است در پاسخ به ادعاهای این نیروها مجدداً سخن مشهور هورکهایمر را تکرار کنیم که: «اگر کسی نمی‌خواهد درباره کاپیتالیسم سخن بگوید باید درباره فاشیسم نیز سکوت کند!».

### منابع:

- آرنه، هانا (۱۳۹۹)؛ آیشن در اورشلیم گزارشی در باب ابتذال شر؛ ترجمه زهرا شمس؛ بُرج
- آرنه، هانا (۱۳۶۳)؛ توتالیتاریسم؛ ترجمه محسن ثلاثی؛ جاویدان
- آرنه، هانا (۱۳۹۸)؛ عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتاریستیک؛ ترجمه مهدی تدینی؛ ثالث
- آرنه، هانا (۱۳۹۹)؛ عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتاریستیک؛ ترجمه مهدی تدینی؛ ثالث
- اسپرو، هربرت و دیگران (۱۳۹۱)؛ توتالیتاریسم؛ ترجمه هادی نوری؛ شیرازه کتاب
- جانسون، پاتریشیا (۱۳۹۹)؛ فلسفه هانا آرنه؛ ترجمه خشایار دیهیمی؛ فرهنگ نشر نو
- صدریا، مجتبی (۱۳۹۱)؛ نقدی مدرن بر مدرنیته، هانا آرنه و بستر فلسفی سیاست؛ ترجمه خورشید نجفی؛ نیلوفر
- وییرمان، ولفگانگ (۱۳۹۷)؛ نظریه‌های فاشیسم؛ ترجمه مهدی تدینی؛ ثالث
- وینر، فیلیپ پی. و دیگران (۱۳۸۵)؛ فرهنگ اندیشه‌های سیاسی؛ ترجمه خشایار دیهیمی؛ نی



پاپ پیوس دوازدهم موسوم به پاپ هیتلر

# پیرامون تحولات افغانستان



پیش گفتار

جان پدر کجاستی

تسلیم کابل و برنامه‌های ژئوپلیتیک آمریکا

دیپلماسی با طالبان

ریاکاری امپریالیسم در افغانستان

چرایی حضور آمریکا در افغانستان

طالبان دیروز



## پیش‌گفتار



بالاخره روز ۲۴ مرداد ۱۴۰۰، نیروهای طالبان وارد پایتخت کابل شده و بار دیگر حکومت «امارات اسلامی افغانستان» را اعلام کردند. اشرف غنی، که به گفته خودش تنها با ۹۰۰ هزار رأی صندلی ریاست جمهوری کشوری و چندمیلیونی افغانستان را اشغال کرده بود، مطابق توافق قبلی بین طالبان و مقامات آمریکایی، کابل را بی‌هیچ مشکلی ترک گفت. طبق گزارش سفارت روسیه در کابل (یکی از معدود سفارتخانه‌های هنوز فعال در آنجا)، غنی که هنگام فرار موفق به انتقال هر چهار ماشین پراز پول به هلی‌کوپتر نشده بود، بعد از فرار در فیس‌بوک خود وقیحانه نوشت: «در مقابل دوگزینه سخت قرار داشتم، مقابله با طالبان مسلح که در صدد یورش به کاخ ریاست جمهوری بودند، و یا ترک وطنی که بیست سال از زندگی خود را وقف آن کرده بودم (تنها ۲۰ سال!!).... لذا برای جلوگیری از خونریزی بیشتر، تصمیم به جلائی وطن گرفتم.»<sup>۱</sup>

هم‌زمان با فرار اشرف غنی، رسانه‌ها، و نه هیچ مرجع قانونی یا نمایندگی رسمی سیاسی، اعلام کردند علی‌احمد جلالی، متصدی سابق چندین پست دولتی افغانستان در دولت‌های مختلف از جمله وزارت دفاع، فارغ‌التحصیل دانشکده‌های نظامی آمریکا و آکادمی سلطنتی



نظامی بریتانیا، خبرنگار و گوینده «صدای آمریکا»، و نیز از اعضای هیئت مذاکره‌کننده طالبان، رئیس دولت موقت شد! یک شورای موقت مصالحه نیز با شرکت عبدالله عبدالله، حامد کرزی و گلبدین حکمتیار (مشهور به قصاب کابل)، - همگی از نزدیکان دولت آمریکا -، تشکیل شد تا مسئولیت چگونگی انتقال تمامی قدرت به طالبان یا حکومت ائتلافی را بر عهده بگیرند.

اشغال برق آسای شهر به شهر افغانستان در چنین زمان کوتاهی، حتی از دید ناظرانی که سال‌هاست اوضاع افغانستان را رصد می‌کنند، غیر قابل پیش‌بینی بود. اشغال شهرها بدون هیچ مقاومتی از سوی مقامات محلی در نتیجه تسلیم مفتضحانه ارتش، آن‌هم ظاهراً بعد از سال‌ها آموزش آنها توسط نیروهای نظامی آمریکا، ناتو و دیگر نیروهای ائتلاف و تحمیل هزینه‌های سنگین بر دوش مردم فقیر این کشور و مالیات‌دهندگان آمریکایی، از دید بسیاری باور نکردنی بود. تمام شواهد نشان می‌دهند که آنچه اتفاق افتاد نه در نتیجه قدرت نظامی و توان فرماندهی طالبان، بلکه نتیجه یک معامله کثیف علیه منافع مردم افغانستان، کشورهای همسایه و نیز جهان بوده است. در غیر این صورت، همراه تدارک مقاومت مردمی با پشتیبانی ارتش و نیز خود آمریکا و متحدینش این دومینومی توانست در جهت عکس خود حرکت نماید.

بنا بر آمارهای جداً قابل تردید، در این جنگ بالغ بر ۴۳ هزار غیرنظامی و ۶۴ هزار نظامی، و نیز ۸۵ هزار طالبان کشته شده‌اند. تلفات انسانی آمریکا هم حدود دوهزار کشته و ۲۳ هزار زخمی و معلول اعلام شده است. در طول بیست سال حضور نیروهای آمریکایی، ۲/۲ تریلیون دلار از جیب مالیات‌دهندگان آمریکایی صرف این جنگ شده است. به فرض صحت این ارقام (که دلایل جدی در مورد نادرستی آنها و کم‌نشان دادن شان وجود دارد)، در نتیجه این هزینه‌های انسانی و مالی، پشتیبانی مردم آمریکا از حضور ارتش این کشور در افغانستان از ۹۳ درصد در سال ۲۰۰۳، به ۴۶ درصد در سال ۲۰۲۱ کاهش یافته است.<sup>۲</sup> بحران اقتصادی جاری در ایالات متحده و رشد فزاینده ناراضیاتی شهروندان آن در کنار هزینه‌های سنگین نظامی برای شکستن مقاومت‌های مردمی در عراق، افغانستان و دیگر نقاط جهان، از جمله دلایل تغییر سیاست اشغال‌گری امپریالیستی آمریکا و متحدینش در افغانستان به شمار می‌روند. به همین دلیل خروج نیروهای نظامی آمریکا از افغانستان را نباید به معنای پایان دخالت آمریکا در افغانستان دانست، و شواهد نشان می‌دهند که آمریکا سیاست جنایت‌کارانه برژینسکی را که گفته بود: «بگذار وحشیان یکدیگر را بدرند، تا امنیت ما حفظ شود»، به

اجرا گذاشته است و فعالیت‌های آشکار و پنهان «سیا» در میان طالبان برای ایجاد شبکه‌های همدست با خود، و کمک به اعزام تروریست‌های داعش، تقویت القاعده و اویغورهای ضد دولت چین و تشکیل انواع گروه‌های تروریستی دیگر در افغانستان بخشی از استراتژی جدید امپریالیسم جهان برای غلبه بر بحران‌های داخلی در عین حفظ آقایی خود بر جهان است.

تصاویر منتشر شده از وحشت مردم، جوانان و به خصوص زنان شهری، که در طول این سال‌ها با مظاهر زندگی غربی آشنا شده بودند، یورش آنها برای سوار شدن به هواپیمای نظامی آمریکا و مرگ رقت بار افراد آویخته به چرخ‌های هواپیما، تصاویر تکان دهنده‌ای هستند که قلب هر انسانی را به درد می‌آورند. اما امروز، دستگاه پروپاگانداي امپریالیسم جهانی با انتشار هزار باره این تصاویر، و نیز تصاویر ترسناک از امارت طالبان، قصد از زیر ضرب خارج کردن عامل اصلی این فجایع وحشت‌آفرین را دارد. ویرانه‌ای که از این کشور در نتیجه دخالت‌های امپریالیستی برجای مانده، به ویژه تحت بیست سال اشغال این کشور، دارای ابعادی به شدت تکان دهنده‌تر و جنایت‌بارتر از صحنه‌های غم‌انگیز و دردناک فرودگاه کابل است. ویرانه‌هایی که نشان دهنده به عقب رانده شدن بیش از پیش این کشور هستند. کشوری که تأسیسات برق و آب‌رسانی، مدارس، بیمارستان‌ها و مراکز امدادی، مزارع و کارخانه‌های آن.... در این سال‌ها زیر بمباران‌ها و انفجارهای نیروهای آمریکایی، ناتو و دیگر متحدین‌شان نابود شدند. و نیز میلیون‌ها آواره، معلول، کودک بی‌سرپرست و....

از این رو باید بی‌کم‌ترین قصدی برای تطهیر طالبان، هوشیار بود که سیاه‌نمایی و ایجاد رعب و وحشت علیه طالبان توسط رسانه‌های امپریالیستی در این روزها، در واقع تلاشی برای پوشاندن چهره سیاه‌کار اصلی و همدستان جهانی و داخلی آن یعنی امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و دستگاه‌های جهنمی امنیتی و نظامی آنها است.

برای کمک به درک بهتر اوضاع افغانستان، «دانش و امید» پیش از ۲۴ مرداد ۱۴۰۰، روز ورود طالبان به ارگ ریاست جمهوری در کابل، مجموعه مقالاتی را تدارک دیده بود که در صفحات پیش‌رو مطالعه خواهید کرد. ما بر این باوریم که تحولات چند روز اخیر تنها تأییدی است بر درستی بررسی‌های انجام شده که قرار است در شماره‌های آتی مجله نیز ادامه یابند.

۱. «راشیا تی وی» به زبان انگلیسی

۲. وبگاه واشنگتن پست ۲۶ ژوئیه

## «جان پدر کجاستی؟»



### ادای احترامی

### به مردم ستمدیده افغانستان

در حملات تروریستی بلاوقفه در افغانستان در سال‌های اخیر، دو حادثه به شدت تکان‌دهنده از حافظه نزدیک جهانیان هنوز زده نشده است. یکی حمله داعش به دانشگاه کابل در آبان

ماه گذشته، و قتل وحشیانه بیش از ۲۳ دختر و پسر دانشجو و زخمی شدن بیش از ۳۰ نفر؛ و دیگری سه انفجار پی در پی در اطراف مدرسه دخترانه‌ای در دشت برچی شهر کابل که به مرگ بیش از ۸۳ دانش‌آموز، آموزگار و خدمه مدرسه و زخمی شدن بیش از ۱۳۰ نفر انجامید. نکته به شدت تکان‌دهنده در جنایت دوم اینکه گویا این بار دست داعش از آستین دستگاه امنیتی دولت سرنگون شده افغانستان (اشرف غنی) بیرون آمده بود! اکنون، با اخبار حیرت‌انگیز روزهای اخیر در تحویل این کشور به گروه طالبان توسط امپریالیسم جهانی و در رأس آنها آمریکا، برگ خونین و سیاه دیگری از ماهیت نظام به شدت غارتگر و ضدانسانی امپراتوری سرمایه‌داری جهانی در برابر چشمان جهانیان ورق می‌خورد.

با امید روزی که مردم ستمدیده این سرزمین قربانی جغرافیا و بی‌عدالتی و بربریت سرمایه جهانی، قادر به رها کردن خود از زیر یوغ هرگونه ستمی شوند، و به احترام تمامی قربانیان با نام و گمنام سیاهکاری امپریالیستی، صفحات پیش‌رو را برای روشنگری درباره مسایل افغانستان تقدیم می‌کنیم. پیش از آن نگاهی داریم به ابراز احساسات و همدردی با این مردم رنج‌دیده تحت تأثیر پیام کوتاه پدریک دختر دانشجوی قربانی در دانشگاه کابل، که بعد از ده‌ها بار تماس بی‌جواب، آن را با بی‌قراری بارها برای دختر خود می‌فرستد: «جان پدر کجاستی؟» پیامی با سه واژه سرشار از عشق، چشم‌انتظاری، ناامیدی و اضطراب پدری که جانش در حادثه تروریستی دانشگاه کابل پرپر شده است. محمدرور رجایی، شاعر، روزنامه‌نگار و استاد دانشگاه اهل افغانستان ساکن ایران چندی پیش در یک گفتگوی به شدت متأثرکننده

با خواندن یک دوبیتی از این سروده‌ها توضیح داد که «جان پدر» در افغانستان «نهایت مهرورزی یک پدر است که فرزندش را ناز می‌دهد...» دردا و دریغاکه عفریت کرونا این گوینده عاشق و مهربان را نیز با خود برد...

### قاسم ساکنی:

ز مزمه‌ها شنیده‌ام، جان پدر کجاستی؟  
از همه دل بریده‌ام، جان پدر کجاستی؟  
زنگ زدم فزون ز صد به گوشی ات جواب گو  
پای بنه به دیده‌ام، جان پدر کجاستی؟  
دلهره می‌کشد مرا، رحم نما عزیز من،  
به این دل رمیده‌ام، جان پدر کجاستی؟  
در غم جانگداز تو، ای همه جانفزای من  
حنجره‌ها دریده‌ام، جان پدر کجاستی؟

•••••

### حمید حمزه‌نژاد، دبیر انجمن‌های ادبی استان مازندران:

برخیز تا برای جهان قصه سرکنیم  
جان پدر! به قصه شبی را سحرکنیم  
با مردگان اگر چه هم آواز بوده‌ایم  
باید که زندگان جهان را خبرکنیم  
صلح و محبت، این همه آرزوی ما  
باید نهال باور خود، بارورکنیم  
ما داغ دیده‌ایم و دل از دست داده‌ایم  
تابوت راروانه به خون جگرکنیم  
ای وای ما که این همه بیداد دیده‌ایم  
این قصه را به خون دلی مختصرکنیم  
ما ریشه‌ایم و خاک در آغوش می‌کشیم  
کی واهمه ز دست دراز تبرکنیم

•••••

### متین عمیدی:

آشوبم، اضطرابم و آشفته‌ام کلم  
جان پدر، جواب بده پس کجاستی؟  
بی تو چقدر غرق غم نازنین من  
یک دانه دل من، بی کس کجاستی؟  
قدری نگاه به در و قدری به عکس تو  
ویلان نشسته‌ام که بیایی جوان من  
پاسخ نمی‌دهی و دلم شور می‌زند  
سید کدام غائله‌ای قهرمان من؟  
کی سر می‌آید این غم بی حد و بی حساب؟  
انگار کابل است و فقط خون بی‌گناه

گفتگوی تکان دهنده زنده یاد محمدسرور رجایی را در آدرس زیر نگاه کنید:

شعرخوانی-جان-پدر-کجاستی-با-صدای- / <https://www.yjc.news/fa/news/7837746/>

مرحوم-محمدسرور-رجایی

# تسلیم کابل و برنامه‌های ژئوپلیتیک آمریکا

شکیر حسنی



در اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ خورشیدی و به دنبال پیروزی انقلاب ثور حزب دموکراتیک خلق افغانستان قدرت را در کشور به دست گرفت. طبیعتاً در بحبوحه جنگ سرد، روی کار آمدن یک دولت مردمی نزدیک به اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، به هیچ‌روی برای امپریالیسم آمریکا و هم‌پیمانانش قابل تحمل نبود. از سوی دیگر، بعضی از اقدامات مشکوک از سوی کسانی همچون حفیظ‌اله امین در کنار کم‌تجربگی و برخی اقدامات و سیاست‌های افراطی و نادرست دولت برآمده از قیام ثور موجب شد تا در کشوری با بقایای نیرومند مناسبات پیشاسرمایه‌داری، بستر مناسبی برای تحریک و نارضایتی اقشار سنتی کشور فراهم آید.

آمریکا و هم‌پیمانان منطقه‌ای و جهانی‌اش، نظیر انگلستان، پاکستان و عربستان سعودی و... با بهره‌گیری از شرایط به وجود آمده، علاوه بر تحریک نیروهای شدیداً مرتجع کشور علیه دولت، نسبت به سازماندهی، تسلیح، آموزش و پشتیبانی مالی و اطلاعاتی از این گروه‌ها اقدام کردند و آتش جنگ داخلی را در افغانستان شعله‌ور نمودند.

به رغم تمام دستاوردها و پیشرفت‌های افغانستان در دوران زمامداری حزب دموکراتیک خلق، مداخلات و دسیسه‌های امپریالیسم، نابسامانی اوضاع داخلی و همچنین اوج‌گیری اختلافات درونی دو جناح مختلف حزب دموکراتیک خلق افغانستان، موجب تشدید وخامت اوضاع کشور شد. در فروردین ماه ۱۳۷۱ حزب دموکراتیک خلق افغانستان، پس از سال‌ها تلاش و مبارزه برای برقراری یک حکومت

ملی و دموکراتیک در کشور، در پی خیانت وطن‌فروشان‌ی نظیر احمدشاه مسعود و عبدالرشید دوستم، شکست خورد و کابل به دست نیروهای «جهادی» افتاد. چندی بعد و در پی بروز اختلافات میان گروه‌های مختلف جهادی، گروه تندرو سنی موسوم به طالبان پس از اشغال بخش‌های عمده‌ای از کشور و کنار زدن دولت وقت که گرایش اخوان‌المسلمینی داشت، قدرت را به دست گرفت تا با برپایی «امارت اسلامی»، احکام شریعت را مطابق درک خود در کشور جاری سازد.

پس از حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی در آمریکا، رئیس‌جمهور وقت آن کشور، جورج بوش، به بهانه مخالفت طالبان برای تحویل رهبران گروه القاعده به آمریکا، در اکتبر همان سال دستور حمله به افغانستان را صادر کرد و حدود یک ماه بعد دولت طالبان پس از چند سال کشتار و سرکوب شدید مردم افغانستان و به بار آوردن خرابی‌های بسیار، سقوط کرد. نظامیان آمریکا به همراه متحدان‌شان در ناتو، کشور را اشغال کردند و یک حکومت دست‌نشانده، فاسد و ناکارآمد را در افغانستان روی کار آوردند. پس از حدود بیست سال اشغال افغانستان و تداوم جنگ و کشتار در آن کشور، سرانجام آمریکا و متحدانش آخرین بخش‌های نیروهای نظامی خود را در خلال سال‌های ۲۰۲۰-۲۰۲۱ از افغانستان خارج نمودند.

اما با خروج آخرین نیروهای آمریکایی از افغانستان و پس از سقوط دُمینو وار شهرها و ایالات مختلف، نهایتاً کابل نیز بدون هیچ‌گونه درگیری نظامی به تصرف نیروهای طالبان درآمد. چنین وضعیتی موجب شده تا توسط دو گروه مختلف از تحلیل‌گران دو نظر متفاوت، درباره وقایع اخیر افغانستان ارائه شود: اول راست‌گرایان هوادار مداخلات امپریالیستی که مدعی شدند که آنچه تا کنون مانع قدرت‌گیری نیروهای طالب شده بود، همانا حضور نیروهای نظامی ناتو و آمریکا در افغانستان بوده و حتی برخی تا بدان پایه پیش رفته‌اند که زبان به سرزنش دولت بایدن گشوده‌اند که چرا «مردم» افغانستان را تنها رها کرده و به تعهدات کشور در قبال «حمایت از دموکراسی و دفاع از حقوق بشر» پایبند نبوده است. اما دسته دیگر از تحلیل‌گران، خروج نظامیان آمریکا از افغانستان و به دست گرفتن قدرت توسط طالبان را به عنوان شکست آمریکا تلقی کرده و هلهله‌کنان این شکست را جشن گرفته‌اند!

واقعیت این است که در نگاه نخست به وقایع اخیر، می‌توان به سادگی سقوط کابل را به عنوان شکست آمریکا و خروج نیروهای نظامی‌اش را چونان یک خیانت به



دست‌نشانندگان و کارگزارانش در دولت افغانستان تعبیر نمود. اما نگاهی دقیق‌تر به روند حوادث افغانستان و نیز پیوند این وقایع با سایر سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا، تصویر دیگری را در پیش چشم می‌گذارد.

قطعات این پازل عبارتند از: چگونگی سقوط رژیم صدام در عراق و استقرار نیروهای آمریکایی در آن کشور، حمله به لیبی و سرنگونی حکومت قذافی؛ تلاش ناکام برای برکناری بشار اسد در سوریه و نهایتاً تسلیم افغانستان به طالبان.

آیا باید پذیرفت که ایالات متحد آمریکا و هم‌دستانش در ناتو و متحدان منطقه‌ای آن نظیر عربستان سعودی و اسرائیل، در تمام این اقدامات شکست خورده‌اند؟ آیا خروج نیروهای آمریکایی از سوریه، افغانستان و تا حدودی عراق، را باید همچون نشانه‌ای از شکست نظامی آمریکا تعبیر نمود؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها لازم است تا به چند نکته اساسی در این ارتباط اشاره شود: نخست آنکه در تمامی موارد یادشده، تنها به سرنگونی حکومت پیشین بسنده شد

اما کماکان حضور نیروهای متعارض و جنگ و کشمکش داخلی و ناامنی در درون کشورها تداوم یافت. دوم اینکه در همه نمونه‌های پیش‌گفته، نیروهای آمریکایی نه تنها عملاً از بسیاری از نیروهای اپوزیسیون ارتجاعی و بنیادگرا حمایت مالی، تسلیحاتی و سیاسی کردند، بلکه در برخی موارد خود و متحدان

وجود پایگاه‌های نظامی متعدد در سراسر جهان موجب می‌شود تا ایالات متحده در هر زمان و هر نقطه که لازم بداند، بتواند به دشمنان و معارضانش ضربه وارد کند اما چنین امکانی برای حمله مستقیم به خاک ایالات متحده برای رقبای دشمنان احتمالی‌اش وجود ندارد.

منطقه‌ای آن در تأسیس این گونه گروه‌ها مشارکت داشته‌اند که امروزه تصاویر، فیلم‌ها و بعضاً اذعان خود مقامات و مسئولین آمریکایی در این زمینه در دسترس همگان قرار دارد.

آنچه فهم واقعیت ماجرا را آسان می‌کند، درک این نکته است که منافع بنیادی امپریالیسم آمریکا و سرشت میلیتاریستی آن دولت، حضور نظامی‌اش در سراسر جهان را اجتناب‌ناپذیر می‌کند. وجود پایگاه‌های نظامی متعدد در سراسر جهان موجب می‌شود تا در هر زمان و هر نقطه که لازم بداند بتواند به دشمنان و معارضانش ضربه وارد کند اما چنین امکانی برای حمله مستقیم به خاک ایالات متحده برای رقبای دشمنان احتمالی‌اش وجود ندارد. (هم‌اکنون نیز که پایگاه‌های آمریکا در افغانستان

برچیده شده‌اند، مذاکراتی با دولت‌های پاکستان و ازبکستان در جریان است تا در آن کشورها پایگاه نظامی احداث کند. در این خصوص آنتونی بلینکن و لوید آستین، وزرای خارجه و دفاع آمریکا در روزهای اخیر مذاکراتی با هم‌تایان خود در آسیای میانه انجام داده‌اند.) از سوی دیگر اما، اگرچه امکانات نظامی، اطلاعاتی، مالی و تبلیغاتی به این کشور این توانایی را می‌دهد تا در بسیاری از مواقع بتواند نسبت به تغییر رژیم در کشورهای مختلف جهان به شیوه‌های گوناگون (از مداخله مستقیم نظامی تا انقلاب‌های رنگین) اقدام نماید، اما نباید این حقیقت را فراموش کرد که این کشور و متحدانش از منظر نظامی امکان اشغال کامل و مداوم کشورهای پهناور با جمعیت زیاد را ندارند. جرج فریدمن رییس مرکز پیش‌بینی‌های راهبردی استراتفور (STRATFOR) این مسئله را چنین صورت‌بندی می‌کند: «... ایالات متحد آمریکا توان آن را ندارد که کل منطقه اروآسیا را اشغال کند. به محض اینکه چکمه‌های ما

جرج فریدمن: ایالات متحد آمریکا توان آن را ندارد که کل منطقه اروآسیا را اشغال کند. به محض اینکه چکمه‌های ما خاک آنجا را لمس کند، ما از لحاظ نفرت در اقلیت قرار خواهیم داشت. ما می‌توانیم یک ارتش را متلاشی کنیم، اما نمی‌توانیم عراق را اشغال کنیم... ما از لحاظ نفرت در اقلیت قرار خواهیم داشت. ما می‌توانیم یک ارتش را متلاشی کنیم، اما نمی‌توانیم عراق را اشغال کنیم...

خاک آنجا را لمس کند، ما از لحاظ نفرت در اقلیت قرار خواهیم داشت. ما می‌توانیم یک ارتش را متلاشی کنیم، اما نمی‌توانیم عراق را اشغال کنیم... ما در وضعیتی قرار نداریم که از لحاظ نظامی همه جا دخالت کنیم، اما قادریم، از قدرت‌هایی که برضد هم می‌جنگند، پشتیبانی کنیم تا آنها از این طریق

حواس‌شان متوجه خودشان باشد. ما می‌توانیم از آنها از لحاظ سیاسی، مالی، نظامی پشتیبانی کنیم، جنگ‌افزار و مستشاران نظامی بفرستیم و در مورد‌های استثنايي، آن‌گونه که در ویتنام، عراق و افغانستان عمل کرده‌ایم، با ضربه‌های پیشگیرانه دخالت کنیم. تاکتیک ضربه‌های پیشگیرانه، هدف از پا درآوردن دشمن را تعقیب نمی‌کند، بلکه این هدف را دنبال می‌کند که دشمن را از تعادل خارج کند. ما در هر جنگی چنین کوشیده‌ایم، مثلاً در افغانستان ما القاعده را از تعادل خارج کردیم. مشکلی که ما از دوران جوانی و نادانی‌مان داریم، آن است که ما دشمن را از تعادل خارج می‌کنیم و به جای آنکه بگوییم «کارمان را خوب انجام دادیم، حالا برگردیم به خانه‌مان»، می‌گوییم: «این که کار ساده‌ای بود، بیا باید حالا اینجا یک دمکراسی برپا کنیم». این ضعف ذهنی ما بوده که مبتلاش شده‌ایم. به همین دلیل پاسخ به آن این است

که ایالات متحد آمریکا نمی‌تواند در همه جای اروآسیا از لحاظ نظامی مداخله کند. می‌بایست به صورت دست‌چین‌شده و تا حد امکان به ندرت مداخله کرد.» (مصاحبهٔ جرج فریدمن، سایت نگرش، ترجمهٔ آرش برومند).

در حقیقت این درک نادرست از مسئله که پیروزی نظامی را همچون قرون گذشته لزوماً با اشغال کامل یا الحاق یک کشور همسان می‌انگارد، موجب می‌شود تا بسیاری از تحلیل‌گران خروج نیروهای نظامی را به عنوان شکست سیاست امپریالیستی تلقی نمایند. حال آنکه خروج نیروهای نظامی در بسیاری از مواقع به علت فقدان نیروی کافی برای تداوم حضور یا پایان مأموریت و یا تغییر اولویت‌های سیاسی امپریالیسم (نظیر تمرکز بر مقابله با چین) است. به بیان دیگر قطب‌بندی‌های جدید جهانی و قدرت‌گیری چین و افزایش نفوذ و اعتبار جهانی آن در کنار تشدید بحران‌های سرمایه‌داری و شکل‌گیری مقاومت‌های جدی در گوشه و کنار جهان علیه امپریالیسم و سیاست‌های نئولیبرالی، موجب

شده تا با کاهش توان و اعتبار و نفوذ آمریکا در میان هم پیمانانش مواجه باشیم و در نتیجهٔ این روند عمومی، امپریالیسم آمریکا می‌کوشد تا با تلاش برای تبدیل تهدیدات به فرصت و الویت‌بندی اهدافش، منابع محدود و روبه‌کاهش خود را بر روی اهداف مهم‌تر متمرکز نماید. خروج نیروی نظامی از افغانستان دقیقاً مشابه

ترک مقاومت مفتضحانه ارتش افغانستان و تسلیم خفت‌بار مجاهدان سابق همچون «شیر هرات» و گریختن ژنرال دوستم و اشرف غنی ... را باید در چهارچوب توافقات انجام شده میان آمریکا و طالبان و دولتمردان افغان درک و تبیین کرد.

خروج بخش عمده نظامیان از عراق است که با تقویت داعش توسط آمریکا جبران شد زیرا هدف استقرار و اشغال مداوم نیست و مضافاً این که خروج ناو هواپیمابر نیمیتز از خلیج فارس و اعزام این ناو به همراه ناو روزولت برای مأموریت به دریای چین، نشانه‌ای جدی از تمرکز آمریکا بر مسئله چین است.

همچنین، به رغم اظهاراتی همچون بیانات رئیس‌جمهور پیشین آمریکا، ترامپ، که خواستار کناره‌گیری بایدن به علت پیروزی طالبان شده، که بایدن آن را در چهارچوب کشمکش‌های درونی بلوک حاکمیت در آمریکا ارزیابی نمود، یادآوری این نکته نیز حائز اهمیت است که برنامه زمان‌بندی برای خروج کامل از افغانستان در دوره ترامپ تدوین شد و از سوی دیگر بسیار پیش‌تر از آن زمان، مذاکرات با طالبان در دوحه - حتی بدون اطلاع و حضور دولت وقت افغانستان - در جریان بود. که این موضوع، مسئله وحدت

رویه دولت پنهان را در کنار وجود تعارضات در درون هیئت حاکمه نمایان می‌کند. ترک مقاومتِ مفتضحانه ارتش افغانستان و تسلیم خفت بار مجاهدان سابق همچون «شیر هرات» و گریختن ژنرال دوستم و اشرف غنی ... را باید در چهارچوب توافقات انجام شده میان آمریکا و طالبان و دولتمردان افغان درک و تبیین کرد. در حقیقت پیدایش و عروج نیروهای بنیادگرا و مرتجعی همچون طالبان، داعش، جبهه النصره و ... برخلاف شعارها و حتی برخی اقدامات «ضد آمریکایی»، علاوه بر آن که تأمین‌کننده مطامع بازیگران منطقه‌ای است، گامی در جهت پیشبرد برنامه‌های ژئوپلیتیک آمریکا نیز محسوب می‌شود و افزون بر این‌ها، این مزیت را نیز ایجاد می‌کند که آمریکا همواره بتواند در مواقع لزوم مداخلات نظامی‌اش را به واسطه حضور این نیروها توجیه نماید و حتی حمایت‌هایی را نیز از سوی برخی نیروهای چپ‌نما و هواداران حقوق بشر جلب نماید.

در این میان اما حضور طالبان در قدرت یک مزیت دیگر نیز از دیدگاه رقابت‌های جهانی برای آمریکا خواهد داشت؛ ایجاد ناآرامی در مرزهای سه کشور چین، روسیه و ایران که می‌تواند موجب لغزش دولتمردان این کشورها و در نتیجه اتخاذ سیاست‌های نادرست - حتی در سطح تقابل نظامی - در برابر طالبان شود. همچنین یادآوری دیدگاه بیان شده از سوی وب‌سایت نظامی اسرائیل دیفنس، مبنی بر منافع قدرت گرفتن طالبان برای رژیم صهیونیستی بسیار ضروری است. هم‌زمان با برنامه‌ریزی برای همکاری با طالبان در برابر ایران، اتخاذ سیاست‌های جنگ‌افروزانه دیگری را نیز از سوی اسرائیل شاهدیم: پس از حملات سایبری و خرابکاری‌های مکرر در تأسیسات هسته‌ای ایران، ترور مسئولان مرتبط با برنامه هسته‌ای و نیز نفوذ در ساختارهای امنیتی کشور که به دزدیدن اسناد محرمانه زیادی منجر شد، اکنون دور تازه‌ای از اقدامات و از سنخ دیگری در جریان است: اندیشکده اسرائیلی BESA در مقاله‌ای با عنوان (Dismantle Iran Now) برای تجزیه کشور ایران، به بایدن توصیه کرد تا نسبت به مسلح کردن اقلیت‌های قومی در کشور اقدام نماید. همچنین، به گزارش وال استریت ژورنال، اسرائیل به دفعات کشتی‌های نفتی ایران را که به سوی سوریه عازم بودند، هدف قرار داده است و دولت حسن روحانی نیز به علت امیدهایش به احیای برجام و شاید به علت ترس از هجمه تبلیغاتی مخالفانش، این حملات و نیز حملات اسرائیل به نظامیان ایران در سوریه را از چشم افکار عمومی پنهان نگاه داشت و این در حالی بود که بسیاری



از مقامات و ژورنالیست‌های اسرائیلی و هواداران‌شان درباره موفقیت‌های نظامی و امنیتی اسرائیل در برابر ایران به تبلیغ و رجزخوانی پرداخته بودند و دولت اسرائیل نیز تلاش می‌کرد تا دولت بایدن را از ادامه مذاکره با ایران برای احیای برجام منصرف سازد.

در چنین فضایی، خبر حمله به یک کشتی اسرائیلی که به مرگ دو خدمه انگلیسی و رومانیایی آن منجر شد، در رسانه‌ها منتشر شد. چندی بعد ادعا شد که این حمله توسط یک پهباد ساخت ایران انجام گرفته است، و روزنامه تایمز اسرائیل به نقل از بنی گانتس وزیر دفاع اسرائیل، فرمانده نیروی هوایی سپاه را مسئول صدور فرمان حمله پهباد به این کشتی معرفی کرد. سخنگوی پیمان ناتو اعلام کرد که سی کشور عضو پیمان ناتو به مواضع سه عضو این پیمان، آمریکا، بریتانیا و رومانی می‌پیوندند و حمله مرگبار به کشتی مرسراسترتیت در سواحل دریای عمان را محکوم می‌کنند و همدردی خود را با رومانی و بریتانیا به خاطر قربانیان ابراز می‌دارند. اتحادیه اروپا هم این حمله را تأسف بار خواند و سه دولت بریتانیا، رومانی و لیبریایی نام‌های از شورای امنیت تقاضا کردند که ایران را به عنوان مهاجم احتمالی به این کشتی محکوم نماید. این در حالی بود که هیچ‌یک از اینان و یا سایر سازمان‌های بین‌المللی نه ترور مسئولان پروژه هسته‌ای ایران و نه حمله‌های اسرائیل به نفتکش‌های ایرانی را محکوم نکرده بودند.

به هر روی، سیر حوادث کنونی منطقه نشان می‌دهد که سیاست‌های پیچیده امپریالیستی و اهداف اسرائیل در منطقه، در کنار برخی اقدامات، سخنان و یا سیاست‌های نسنجیده و ماجراجویانه، که حتی ممکن است توسط نفوذی‌های سرویس‌های امنیتی این کشورها تدارک دیده شوند، کاملاً پتانسیل آن را دارند تا آتش یک جنگ منطقه‌ای و نیابتی دیگر را در منطقه شعله‌ور نمایند.

**اگر «بزرگترین فریب شیطان این بود که این باور را به وجود آورد که وجود ندارد»، بزرگترین فریب امپریالیسم در زمان کنونی نیز این است که هر نیروی مترجع و یا حتی هر اقدام ظاهراً رادیکال ضد آمریکایی-اسرائیلی را در زیر یک پرچم دروغین به عنوان یک نیروی «ضدامپریالیست» جا بزند.**

# دیپلماسی با طالبان، ضرورتی از سر اضطرار

طلیعه حسنی – فرشید واحدیان



طالبان در ارگ ریاست جمهوری. کابل، ۲۴ مرداد ۱۴۰۰

طالبان از سال ۲۰۱۵، زمان آغاز مذاکرات «صلح» آمریکا با آنها و پا به پای این مذاکرات، جانی دوباره گرفته‌اند و به چنان توانایی نظامی دست یافته‌اند که بی‌وقفه به قصد تصاحب مجدد قدرت، بی‌محایا با کشتن و ویران کردن به پیش می‌تازند. روند پیشروی آنها با خروج تدریجی نیروهای نظامی ایالات متحده، ناتو، و دیگر کشورهای ائتلاف از افغانستان، در همه جهات جغرافیایی به ویژه مرزهای شمال شرقی، شمالی و غربی با کشورهای همسایه شدت یافته است. اکنون نه تنها مردم افغانستان بی‌هیچ امنیتی در معرض قربانی شدن در این جنگ هستند، بلکه به دلایلی که بعد ارائه خواهند شد، کشورهای همسایه، به ویژه چین، ایران، و جمهوری‌های آسیای میانه هم‌پیمان روسیه به شدت نگران نفوذ این تحولات خشونت‌بار درون مرزهای خود هستند و با پیش‌بینی آینده افغانستان می‌کوشند تا در هماهنگی با هم و برخی اقدامات و ابتکارات مستقل، راه‌هایی برای تضمین امنیت آینده مرزها و مبادلات سیاسی و اقتصادی خود بیابند. حتی پاکستان، یعنی محل تولد و پرورش طالبان، و با وجود ادامه کمک‌هایش به آنها حتی در همین ایام، دارای نگرانی‌هایی است که این کشور را وادار به هماهنگی با دیگر کشورهای همسایه کرده است تا راه‌هایی برای کسب اطمینان جهت کاهش آسیب‌های احتمالی از طرف طالبان علیه خود به دست آورد. بنا بر برخی گزارش‌ها، هندوستان نیز با پیش‌بینی مشابه در مورد آینده این کشور، «پشت پرده» مشغول مذاکراتی با طالبان



است.<sup>۱</sup> هرچند تلاش هندوستان با توجه به دولت نوفاشیست نارندرا مودی می‌تواند اهداف و سوبه کاملاً دیگری نسبت به سایر کشورهای منطقه داشته باشد، مانند سوداهایی که اسرائیل از نزدیکی به طالبان در سر دارد.<sup>۲</sup> این پیش‌بینی چیزی نیست مگر احتمال تشدید ناآرامی‌ها و بی‌ثباتی و به قدرت رسیدن مجدد گروه طالبان در افغانستان. اما همین یک جمله دارای ابعاد خطرناک گوناگونی برای کشورهای منطقه، و به تأیید یک فرمانده سابق آمریکایی در افغانستان، برای همه جهان است.<sup>۳</sup>

به همین دلیل، بعد از امضای توافق‌نامه «صلح» آمریکا با طالبان و تشدید حملات و پیشروی‌های نظامی آنها، هیئت‌های نمایندگی این گروه به دعوت کشورهای منطقه، به روسیه، پاکستان، ترکمنستان، ایران و اخیراً نیز به چین سفر کرده‌اند. البته این سفرها صرفاً به خواست این کشورها نبوده، بلکه طالبان نیز خود را نیازمند این دیدارها و توافق‌ها می‌بینند. آنها عادی‌سازی روابط با دنیای خارج به ویژه همسایگان این کشور را، برای آینده‌ای که برای خود متصورند، حیاتی می‌دانند، زیرا طالبان به دلیل گذشته خود، سال‌هاست که در لیست سیاه تروریستی محافل بین‌المللی و نیز کشورهای همسایه قرار دارند و اگر نتوانند این مشکل را حل کنند در مناسبات آینده خود با جهان با مسایل دشوارتری روبرو خواهند بود.

این دیدارها، که همگی از سراجبار و با سوءظن و عدم اعتماد شدید کشورهای میزبان نسبت به وعده‌های طالبان صورت گرفته و می‌گیرد، با انتقادهایی از داخل افغانستان و نیز بیرون از آن روبرو هستند که کم‌تر می‌توان به صداقت طراحان آنها باور داشت. به طور خلاصه، این انتقادات برآنند که سفرها و دیدارهای در این سطح نمایندگان طالبان به ویژه به کشورهای قدرتمندی چون چین، روسیه و ایران، موجب تظهير چهره این گروه معرف حضور همه؛ مشروعیت بخشیدن و تقویت موقعیت آنها می‌شود.

پیش از پرداختن به این انتقادات، که عمدتاً با ملاحظات و جهت‌گیری‌های خاص سیاسی طرح می‌شوند، لازم است نگاهی داشته باشیم به برخی از عوامل نگرانی‌آور برای همسایگان افغانستان.

### دلایل نگرانی همسایگان افغانستان در صورت پیروزی طالبان

از پیامدهای فاجعه‌بار دخالت‌های امپریالیستی در افغانستان از پیروزی انقلاب شور (اردیبهشت ۱۳۵۷) تا امروز، به ویژه بعد از سرنگونی دولت دمکراتیک افغانستان در سال ۱۳۷۱/۱۹۹۲، تبدیل این کشور به مأمّن و پایگاه انواع گروه‌های تروریستی بوده است. در

همین سال‌ها، بعد از شکست داعش در سوریه و عراق، بخش بزرگی از تروریست‌های این گروه (اغلب با کمک ترکیه) به افغانستان انتقال داده شدند. برای مثال، حمله به دانشگاه کابل در آبان ۱۳۹۹، از جمله جنایات تکان‌دهنده داعشی‌ها از داخل افغانستان علیه مردم همین کشور بود.

القاعده که از ابتدا با طالبان پیوندهای محکمی داشتند و بعد از حملات یازده سپتامبر به کوه و کمرپناه برده بودند، بار دیگر حضور خود در این کشور را تقویت و تثبیت کرده‌اند و از نظر بسیاری از تحلیل‌گران، کمتر اقدام تروریستی در افغانستان و نقاط دیگر جهان می‌شود یافت که جای پای القاعده در آن دیده نشود.

«حزب اسلامی ترکستان شرقی»، سازمان تروریستی ضد چینی متشکل از اویغورهای خودفروخته سین‌کیانگ، که از زمان حکومت طالبان در افغانستان پناه گرفته و دست به

اقدامات تروریستی علیه چین می‌زد، همچنان از این کشور به عنوان پایگاهی ثابت برای رسیدن به اهداف خود استفاده می‌کند. بعد از انتشار ویدئوهایی از فعالیت تروریست‌های این گروه در افغانستان در فضای مجازی، روزنامه «اطلاعات روز» چاپ افغانستان به تاریخ ۲۳ قوس/آذر ۱۳۹۸، در گزارشی نوشت: «گروه اسلام‌گرای ترکستان شرقی در افغانستان

از پیامدهای فاجعه‌بار دخالت‌های امپریالیستی در افغانستان از پیروزی انقلاب ثور (۱۳۵۷) تا امروز بعد از سرنگونی دولت دمکراتیک افغانستان در سال ۱۹۹۲/۱۳۷۱، تبدیل این کشور به مأمَن و پایگاه انواع گروه‌های تروریستی بوده است.

سال‌هاست که حضور دارد و زیر چتر گروه طالبان و القاعده فعالیت کرده است. پس از ظهور داعش در خاورمیانه، گزارش‌هایی منتشر شد که اویغورهای مسلمان به داعش پیوسته‌اند، اما ویدئو منتشر شده نشان می‌دهد که آنها در ولایت بدخشان در شمال شرقی افغانستان هم‌مرز با چین مستقرند. همین گزارش می‌افزاید، به نظر آگاهان نظامی در افغانستان، «چنین گروه‌هایی اگر از حمایت کشورهای خارجی برخوردار نباشند، نمی‌توانند حضور دوامدار در افغانستان داشته باشند» و هدف تروریسم این حزب «مبارزه و مقابله با چین است... و اگر این گروه بتواند در افغانستان صاحب پایگاه شود، که محال است بدون حمایت خارجی به این هدف دست یابد، روابط دولت چین و افغانستان تیره خواهد شد.» بی‌بی‌سی فارسی نیز در تحلیل ویدئوی منتشر شده، نتیجه می‌گیرد که ظاهراً خودروهای نظامی و انواع سلاح‌هایی که در دست تروریست‌های حزب اسلامی ترکستان دیده می‌شوند «متعلق به نیروهای امنیتی

افغانستان» می‌باشند.<sup>۴</sup>

این جمله آخر، یعنی تعلق سلاح‌ها و تجهیزات نظامی تروریست‌های ترکستانی به نیروهای امنیتی افغانستان، در کنار این واقعیت که این سلاح‌ها توسط ایالات متحده و سیا تأمین می‌شوند، نکته بسیار مهمی است که می‌تواند و باید در چرایی پیشروی‌های فعلی ظاهراً از سر قدرت سازمانی طالبان نیز مورد توجه قرار گیرد.

گزارش‌ها همچنین حکایت از آموزش و تجهیز مجدد مجاهدین جهت احیای آنها توسط آمریکایی‌ها دارند. همان مجاهدینی که برای جنگ علیه دولت دموکراتیک افغانستان و ارتش شوروی توسط آمریکا، عربستان سعودی، پاکستان و امارات تربیت و تجهیز شدند. جای تعجبی هم نیست، زیرا همین امروز در ترکیب دولت ائتلافی فعلی افغانستان، دورقیب ریاست جمهوری دیروز هر یک با باندهای خود، یکی دارای پیشینه طالبانی (اشرف غنی) و دیگری (عبدالله) رسماً از همین مجاهدین است. جمله بایدن در مصاحبه اخیر خود<sup>۵</sup> که «همه

به نظر آگاهان نظامی در افغانستان، گروه‌های تروریستی اگر از حمایت کشورهای خارجی برخوردار نباشند، نمی‌توانند حضور دوامدار در افغانستان داشته باشند.

طرف‌های افغانستانی دچار فساد هستند» نشان می‌دهد که صحنه‌گردانان امپریالیستی اوضاع افغانستان به خوبی می‌دانند که چه کسانی را و با چه دلایلی زیر بال و پر خود گرفته‌اند. دفاع نکردن، فرار یا تسلیم نیروهای ارتش افغانستان در مقابل پیشروی‌های طالبان نشان می‌دهند

که چه توطئه شیطانی بزرگی در جریان است. «وال استریت ژورنال» ۷ جولای / ۱۶ مرداد، در گزارش تصرف شهر زرنج توسط طالبان نوشت: «... طالبان شهر زرنج مرکز استان نیمروز هم مرز با ایران را بدون هیچ درگیری تصرف کردند. به گواه گفتگوی تلفنی با یک شاهد عینی در زرنج، فرماندار و مسئولین رسمی دولت کابل قبل از آمدن طالبان، از شهر گریخته بودند.»

نزدیکی ایدئولوژی بنیادگرایی این گروه‌های تروریستی با طالبان، زمینه همکاری آنها باهم را هموارتر کرده است و این همکاری برای همه کشورهای همسایه از جمله ایران بسیار خطرناک است. گروه‌های تروریستی دیگری هم با نام‌های مختلف در این کشور حضور دارند که از جمله می‌توان از «جندالله» نام برد که گویا مأموریت ویژه آن علیه ایران است.

گذشته از تنوع نام این گروه‌های تروریستی، عنصر دیگری که آنها را به شدت خطرناک می‌کند، چگونگی ایجاد و ترکیب آنهاست. اکثریت قریب به اتفاق بدنه این گروه‌ها، کودکان و نوجوانان فقزده‌ای هستند که از سراسر جهان به مزدوری گرفته می‌شوند<sup>۶</sup> و در مدارس دینی

ویژه، تنها چیزی که به جز خرافات مذهبی به آنها آموخته می‌شود، تقویت تحمل نهایت خشونت، کشتن، و مثله کردن بدن انسان‌هاست.<sup>۷</sup> چنین افرادی بدون کمترین احساس دل‌بستگی نسبت به مکان جغرافیایی که در آن مشغول عملیات است، به راحتی به خشن‌ترین و غیرانسانی‌ترین کارها دست می‌زنند.

نکته دیگر و مهم‌تر از این، هدف امپریالیسم جهانی از ایجاد سازمان‌های متعدد مشابه و در کنار هم قرار دادن آنها در محدوده‌های جغرافیایی معین است. این هدف، از یک سو چیزی نیست مگر جلوگیری از تمرکز قدرت در یک گروه با احتمال سرکشی‌های آتی؛ و از سوی دیگر به راه انداختن رقابت‌های خونین این گروه‌ها با هم به قصد ایجاد نهایت بی‌ثباتی در خدمت استراتژی‌های عمده‌تر امپریالیستی، و در مثال مشخص افغانستان، استراتژی دشمنی با چین در قدم اول، و در درجات دیگر روسیه و ایران.

کارستن ینسن خبرنگار و پژوهشگر مسایل سیاسی اهل دانمارک، که دو بار بعد از یازده سپتامبر به افغانستان سفر کرده، در کتاب «جنگ بی‌پایان»<sup>۸</sup>، (سال ۲۰۱۶) می‌نویسد: «طالبان ارتش افغانستان را حریفی به حساب نمی‌آورد که از آن ترسی داشته باشد. دشمن واقعی طالبان جنگ‌سالاران مقتدرند. این دو گروه پیش‌تر یکدیگر را در میدان کارزار آزموده‌اند. در ۱۹۹۰ طالبان بر جنگ‌سالاران اتحاد شمال پیروز شد.

اکثریت قریب به اتفاق بدنه انواع گروه‌های تروریستی، کودکان و نوجوانان فقیرزده‌ای هستند که از سراسر جهان به مزدوری گرفته می‌شوند و در مدارس دینی ویژه، تنها چیزی که به جز خرافات مذهبی به آنها آموخته می‌شود، تقویت تحمل نهایت خشونت، کشتن، و مثله کردن بدن انسان‌هاست.

اما اکنون جنگ سالاران از منابع بیشتری برخوردارند و آزمایش قدرت بین آنها و طالبان می‌تواند افغانستان را به دور جدیدی از خشونت فزاینده بکشاند که حتی از هرج و مرج سال‌های ۱۹۹۰ هم فراتر برود... در این سال‌ها جمعیت انبوه شبه‌نظامیان در آن منطقه بدون هیچ کنترلی رشد کرده و از کمک مالی، تسلیحاتی و آموزشی آمریکا برخوردار بوده است. تقویت جنگ سالاران بخشی از راهبرد خروج آمریکا... است.» (صص ۱۸-۱۹)

در عین حال این احتمال نیز دور از واقع‌بینی نیست که در عملیات جنگی جاری، همدستی‌هایی بین گروه‌های تروریستی مختلف با طالبان وجود داشته باشند.

علاوه بر خطر بسیار جدی گروه‌های تروریستی، افغانستان، بعد از اشغال توسط ارتش آمریکا و ناتو، با سهم ۹۰ درصدی، امروز بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مرکز تولید و قاچاق تریاک و

مواد مخدر دنیا است. این در حالی است که در بیست سال گذشته نه تنها هیچ مبارزه‌ای علیه این تجارت مرگبار صورت نگرفته، بلکه بخشی از وظایف سربازان آمریکایی و ناتو تأمین امنیت کشتزارهای خشخاش، مراکز تولید تریاک و آزمایشگاه‌های تبدیل آن به هروئین و انتقال آنها به بازارهای جهانی بوده است.

در همین جا لازم است تا به قصد دولت آپارتاید صهیونیستی اسرائیل برای ماهیگیری از آب گل آلود افغانستان نیز توجه نماییم. اسرائیل با وقاحت همیشگی و ذاتی سران خود، علناً صحبت از نزدیکی و زد و بند با طالبان علیه ایران کرده است، که البته با توجه به سابقه اسرائیل در صورت تحقق چنین هدفی، دیگر کشورهای منطقه نیز از بلایای آن در امان نخواهند بود. در ترجمه مقاله‌ای از «اسرائیل دیفنس»، که اخیراً در رسانه‌ها منتشر شد، گفته می‌شود: «همکاری اسرائیل با طالبان می‌تواند این رژیم را وارد بازی بزرگی علیه ایران کند! خروج ارتش آمریکا از افغانستان فرصتی را برای موساد فراهم می‌کند. طالبان مسیرهای قاچاق به ایران را می‌دانند و علاوه بر آشنایی با سازمان‌های جنایتکار محلی، بر مرزهای ایران نیز تسلط دارند. این بازی بزرگ، قاچاق تریاک و مسئله هسته‌ای ایران را به یکدیگر پیوند می‌دهد. افغانستان با ایران هم مرز است و همان‌طور که این کشور به آذربایجان، ارمنستان، ترکیه و پاکستان امکان جاسوسی از ایران را می‌دهد، از نظر تئوریک به موساد یا ارتش اسرائیل نیز اجازه می‌دهد تا با استفاده از جاسوسان خود به جمع‌آوری اطلاعات از ایران و سرزمین‌های مجاور برای حمایت از مخالفین محلی بپردازد. موساد می‌تواند با طالبان، که توانایی حمایت از تجارت مواد مخدر را دارد، در ازای ارائه اطلاعاتی در خصوص ایران و پشتیبانی لجستیکی از عملیات داخل ایران روابط تجاری برقرار کند. در سایه روابط حسنه میان اسرائیل و آمریکا، موساد قادر خواهد بود تا با تکیه بر روابط آمریکا با طالبان و همچنین



برخورداری از حمایت آمریکا در افغانستان، اهداف خود را پیش ببرد و بر برنامه هسته‌ای ایران مسلط شود.»

این عوامل به شدت خطرناک و بی‌ثبات‌کننده اوضاع، مانع جدی برقراری صلح و ثبات در منطقه و روابط مسالمت‌آمیز سیاسی-اقتصادی، اجرایی کردن پروژه‌های متعدد زیرساختی مورد توافق کشورهای منطقه، به‌ویژه پروژه‌های مربوط به ابتکار «یک کمربند- یک جاده» چین با افغانستان، پاکستان و ایران هستند. پروژه‌هایی که در صورت اجرایی شدن، می‌توانند کمکی جدی برای بازگرداندن جریان عادی زندگی به افغانستان و متضمن منافع بسیاری برای همه کشورهای شرکت‌کننده باشند.

### هدف ایالات متحده و شرکا از ایجاد بی‌ثباتی در افغانستان

آمریکایی‌ها خوب می‌دانند که در افغانستان چه کرده‌اند و حالا با این تغییرات کدام اهداف را دنبال می‌کنند. «ایو اوتنبرگ» نویسنده و روزنامه‌نگار آمریکایی معتقد است، هدف مذاکره آمریکا برای خروج نیروها برای رسیدن به یک توافق صلح نیست. بلکه نشانه پایان یک اشغال ناشی از یک حمله غیرقانونی است و هم‌زمان با خروج نیروها از افغانستان، دولت بایدن در حال برنامه‌ریزی برای استفاده از هواپیماهای بدون سرنشین، نظارت بر حمله به وسیله آنها و هواپیماهای «با سرنشین» است که باعث طولانی‌تر شدن و تشدید جنگ خواهد شد، و به گفته مقامات نظامی آمریکا در همین روزها، جنگ ایالات متحده در افغانستان هرگز پایان نخواهد یافت.<sup>۹</sup>

جو بایدن در مصاحبه مطبوعاتی که در تیرماه داشت، با بیان بی‌شرمانه اینکه «دیگر از افغانستان نپرسید، می‌خواهم در مورد چیزهای شاد صحبت کنم»، احتمال کنترل کل افغانستان به دست یک حکومت یکپارچه را بسیار بعید دانست و اندکی بعد گفت: «کنترل کامل افغانستان توسط طالبان اجتناب‌ناپذیر نیست». (یعنی اگر آمریکا بخواهد می‌تواند آن را متوقف کند!) بایدن سپس در نهایت خونسردی، بعد از بیست سال خونریزی و ویرانی در افغانستان به دست آمریکا و متحدینش، ادعا کرد که «این یک جنگ داخلی است و ارتباطی به آمریکا ندارد!» [!؟] او همچنین در ادامه این سخنان به شدت وقیحانه هدف اصلی آمریکا را روشن می‌کند: «تهدید تروریسم اکنون در خارج از افغانستان است. ما باید بر پاسخ به نیازهای خود برای رقابت استراتژیک با چین متمرکز شویم. تهدیدی که از جنوب آسیا و خاورمیانه



علیه ما وجود دارد، بزرگ‌تر از تهدید در افغانستان است.»<sup>۱</sup>

چند روز بعد از این گفتگوی شرم‌آور، «کریستین ساینس مانیستور» از روزنامه‌های پرتیراژ و مشهور آمریکایی، در واقع دامن زدن به هرج و مرج و بی‌ثباتی اوضاع افغانستان را به عنوان استراتژی آگاهانه امپریالیسم در رقابت خصمانه با چین مورد تأیید قرار داد: «افغانستان با ثبات، تقویت‌کننده قدرت چین است!»<sup>۲</sup> و سپس توضیح داد، در نتیجه خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان، اسلام‌گرایی تشدید خواهد شد و با تصرف مناطق مهم مرزی توسط طالبان، همسایگان افغانستان و بیش از همه چین دچار مشکلات جدی خواهند گردید و در نتیجه این وضع، به زعم این روزنامه، «طنز ماجرا آنجاست» که حالا منافع این کشورها - چین، پاکستان، ایران و کشورهای هم‌پیمان روسیه در آسیای مرکزی - که همگی به شدت منتقد جنگ آمریکا در افغانستان بوده‌اند، در گروکاری است که آمریکا تاکنون تلاش کرده (!!؟؟) اما موفق نشده است، یعنی ایجاد یک ائتلاف حکومتی که متضمن ایجاد ثبات سیاسی در افغانستان باشد.

اما، همگان نه با چنین «طنزی»، بلکه با یک واقعیت به شدت تلخ آشنا هستند و آن هرج و مرج و بی‌ثباتی نهادینه شده در افغانستان به عنوان تنها «دست‌آورد» یا «میراث» به جامانده آمریکا بعد از بیست سال در این کشور است. میراث شومی که به سختی برگرده کشورهای همسایه سنگینی می‌کند و حالا باید نهایت تلاش خود را صرف جلوگیری از نفوذ آنها به درون خاک خود نمایند. ضرورتی که نیازمند اتخاذ یک دیپلماسی هوشیارانه و محتاطانه در برابر نیروهایی است که در حال آماده شدن برای «امارت» بر این کشور هستند.

ساینس مانیستور درباره موقعیت ایران در این وضعیت نیز می‌نویسد، حدود یک سال پیش نمایندگان طالبان به دعوت دولت ایران به تهران رفتند تا در پاسخ به نگرانی‌های ایران بتوانند با آنها به توافقی برسند. در این دیدار ایران نگرانی خود از هجوم صدها هزار آواره افغان و نفوذ داعش به خاک خود را مطرح کرد و موفق به امضای یک بیانیه مشترک با آنها شد. در این بیانیه، ظاهراً نمایندگان طالبان حمله به مدارس، بیمارستان‌ها و سایر تاسیسات غیرنظامی را محکوم کردند و قول‌هایی نیز در پاسخ به برخی از نگرانی‌های ایران دادند.

اوضاع آشفته کنونی در افغانستان با توجه به تغییر و تحولات سال‌های اخیر در پاکستان، حتی این کشور را نگران کرده است. کشوری که در دهه‌های اخیر مهد تولد انواع گروه‌های تروریستی از جمله طالبان و مرکز اصلی اردوگاه‌های آموزشی و نظامی این جنایتکاران بوده است. ساینس مانیستور درباره نگرانی پاکستان می‌نویسد، پاکستان تنها نگران هجوم جدید آوارگان نیست، بلکه نگران پیشرفت‌های طالبان نیز هست که می‌تواند موجب تشویق و تقویت

«گروه‌های ضدپاکستان برای اجرای حملات فرامرزی بشود».

از این رو، پاکستان نیز در ایام اخیر بارها مخالفت خود با روی کار آمدن دولتی شبیه دولت سابق طالبان را اعلام کرده است و همراه با دیگر کشورهای منطقه از جمله چین، ایران و روسیه به دنبال راه‌هایی است تا بتواند مانع تأثیرات منفی روند کنونی تحولات افغانستان درون مرزهایش شود. اما نکته مهم در مقاله ساینس مانیستور این است: «طرف کلیدی در این ماجرا کشور چین است. ... چینی‌ها هم نگرانی‌های امنیتی دارند: افغانستان با استان سین کیانگ هم مرز است ... اما منافع چین در آینده افغانستان عمیق‌تر از این مسئله است. وجود یک دولت با ثبات در آن کشور، به‌طور بالقوه، موجب تقویت تلاش‌های چین برای توسعه قدرت اقتصادی و سیاسی خود در بحبوحه افول آمریکا و دموکراسی‌های غربی از نگاه مقامات چینی خواهد شد.» یکی از پروژه‌های مهم در طرح نزدیک به یک تریلیون دلاری «کمربند و راه»، پروژه موسوم به کریدور اقتصادی چین-پاکستان است. این پروژه، افغانستان را بین چین و متحد اصلی منطقه‌ای آن یعنی پاکستان دور می‌زند و خشونت‌های مهار نشده در افغانستان و بی‌ثباتی سیاسی می‌تواند آن را به خطر اندازد.

ساینس مانیستور سپس نتیجه می‌گیرد، اکنون به نظر می‌آید «امیدواری درباره حمایت از نقش طالبان در دولت آینده با حمایت از دورنمای پروژه‌های طرح کمربند و راه در افغانستان» افزایش یافته باشد. در پایان ساینس مانیستور با تأیید این که چین «بدون شک قدرت اصلی در منطقه است»، به نکته قابل توجه دیگری نیز اشاره دارد که یکی از علائم قدرت سیاسی و اقتصادی چین، «بیانیه‌های اخیر طالبان و عمران خان، نخست وزیر پاکستان مبنی بر این است که هیچ انتقادی از برخورد چین با اویغورها ندارند.»

### طالبان یک دست نیست

در اینجا پیش از رسیدن به بحث نهایی، توجه به یک نکته دیگر حائز اهمیت ویژه است. گذشته از عوامل بنیانی چگونگی تشکیل طالبان، که در مقاله مستقلی در همین شماره «دانش و امید» به آن پرداخته شده است، اختلاف موجود بین نمایندگان سیاسی طالبان در قطر با طالبانی که در داخل افغانستان مشغول جنگ هستند، تضمین اجرایی توافقات طالبان با کشورهای مختلف را به شدت مورد تردید قرار می‌دهد. تناقض در حرف طالبان هنگام امضای توافق نامه‌ها با رفتار تفنگ به‌دستان آنها هنگام تصرف روستاهای افغانستان، که با اعمال فوری محدودیت‌ها بر حقوق زنان، آتش زدن مدارس و تهدید به خشونت علیه مخالفان

تکرار امارات آنها همراه است، از جمله تناقضاتی است که این تردیدها را قوت می‌بخشد. اسد کشتمند، دیپلمات پیشین افغانستان، در مقالات متعدد خود در سال‌های اخیر نکته فوق را مورد تأیید قرار داده است.<sup>۱۲</sup> وی بر آن است که شاخه طالبان قطر نشین، کاملاً دست‌پروده سازمان سیا است و تمام هم و غم آنها شرکت در بازی دیپلماتیک آمریکا می‌باشد. از زمانی که طالبان حوالی سال ۲۰۰۶ بار دیگر سربلند کردند و در میدان جنگ و در نتیجه در میدان سیاست مطرح شدند، هیچ‌گونه تماسی و نشانه‌ای (به جز استثناهای کوچک) از هیچ یک از این رهبرانی که در قطر جلوس کرده‌اند... با رهبران طالبان در داخل افغانستان نداشته‌اند یا لااقل کسی در مورد آن نمی‌داند. شخصی به نام ملا هبت‌اله، رهبر رسمی طالبان است. در این دو سال و اندکی که از جریان مذاکرات بین دفتر قطر و نمایندگان آمریکا می‌گذرد، کسی حرفی، کلمه‌ای، مشوره‌ای و اظهارنظری از این آقا نشنیده است... وانگهی، امر مسلم و با اهمیتی که در عمل دیده شده، این است که بین تصمیم‌های اتخاذ شده در جریان مذاکرات دفتر قطر و نماینده آمریکا و عمل گروه‌های طالب در داخل افغانستان، هیچ‌گونه هماهنگی وجود ندارد.

در همین راستا، احمد موسوی مبلغ، رئیس خیرگزاری اطلس افغانستان نیز در گفت‌وگو با علی علیزاده در برنامه «جدال» می‌گوید، آمریکا از طریق این رهبری مجازی قطر نشین، این جنبش سیال را در گردها و سیاستی بین‌المللی گرفتار کرده است. اما نفوذ آمریکا بر طالبان تنها به گروه رهبران در قطر منحصر نمی‌شود. شبکه‌ای از طالبان در داخل افغانستان با آمریکایی‌ها همکاری دارد که مستقل از رهبری طالبان در کوئیت و دوحه است. روش جدید آمریکایی‌ها برای ادامه سلطه در کشورهای جهان سوم (توسعه نیافته)، علاوه بر تلاش برای ایجاد رابطه بخشی از نیروهای حاکم و دولت‌های این کشورها، شبکه‌سازی در میان نیروهای کف جامعه است. مثال این روش را در مورد مصر و پاکستان می‌بینیم که سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحده علاوه بر ایجاد رابطه با عناصر دولتی این کشور در رده‌ها و لایه متوسط و حتی پائینی ارتش این کشورها، نیز نفوذ کرده و ارتباطات مستقلی برقرار نموده‌اند.<sup>۱۳</sup>

### نگاهی به برخی از انتقادات و ضرورت یک دیپلماسی

با نگاهی به انتقادات درباره سفرهای اخیر طالبان به کشورهای منطقه با منتقدینی مواجه می‌شویم که انگار بعد از بیست سال تازه از خواب بیدار شده‌اند. آنها ادعا می‌کنند، این دیدارها موجب کسب مشروعیت برای طالبان، تطهیر یا قباحت‌زدایی از چهره آنها می‌شوند

و کشورهای منطقه به دلیل بازی‌هایی که در جریان است، گروه طالبان را به عنوان بخشی از افغانستان پذیرفته و با این روش می‌خواهند، چهره بهتری از آنان ارایه نمایند و آنها در ارتباط با گروه طالبان، دنبال منافع ملی و سیاسی خودشان هستند.<sup>۱۴</sup>

ابتدا باید پرسید چه کسانی «قباحت‌زدایی» می‌کنند؟ آنهایی که امثال طالبان را به وجود آورده‌اند و در این سال‌ها امکان تجدید حیات‌شان را فراهم ساخته‌اند یا کسانی که مجبورند برای دفاع از خود، چارچوب روابط با این همسایه غیرقابل اعتماد را مشخص کنند؟ دیپلماسی از سراسر این دولت‌ها به امید گرفتن تضمین‌هایی برای امنیت و ثبات مرزهای خود، قباحت‌زدایی از طالبان است یا عمل سردمداران امپریالیسم جهانی، و در رأس‌شان آمریکا؟ مگر این دولت اوپاما نبود که رهبران زندانی طالبان در گوانتانامو را آزاد کرد و بلافاصله برایشان در قطر دفتر و دستک برپا ساخت و هم‌زمان دستور آزادی پنج هزار طالبان زندانی در داخل افغانستان را صادر کرد؟ این دولت‌های آمریکا یکی بعد از دیگری نبوده‌اند که سال‌هاست در هتل‌های آنچنانی با این جماعت، ظاهراً پیرامون «صلح» به مغازله مشغولند؟ آیا این دولت‌های اوپاما، ترامپ و اکنون بایدن نیستند که اعاده حیثیت و مشروعیت بخشی و تطهیر این گروه تروریستی و به‌شدت سیاه‌کار عقب‌مانده را آغاز کرده و ادامه می‌دهند؟ همین چند روز پیش هم دکتر ولی‌الله نصر، مشاور سابق اوپاما مدعی شد که طالبان امروز، طالبان دیروز نیست! وی در گفتگویی با «یورونیوز»<sup>۱۵</sup> گفت: «همه چیز بستگی به این دارد که چه نوع طالبانی در کابل ظاهر شود.» نصر بعد از اشاره به حکومت طالبان بر افغانستان طی سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱ میلادی افزود: «بخش زیادی از رعب و وحشتی که اکنون نسبت به طالبان وجود دارد، برمی‌گردد به چهره‌ای که طالبان پیش از این در حکومت اول از خود نشان داد.» یعنی همان‌گونه که متأسفانه عده‌ای هم در ایران مطرح کردند که «طالبان دیگر دست نمی‌برد و گردن نمی‌زند...»! ادعای به شدت تکان‌دهنده‌ای که بعد از موضع‌گیری‌های قاطعانه روسیه و چین مبنی بر عدم اعتماد به طالبان به نوعی رفع و رجوع، و کم‌رنگ شد. البته وقتی چنین



موضوع‌گیرهای خطرناک برای تطهیر گروه‌های تروریستی از جمله طالبان توسط نمایندگان امپراتوری سرمایه و رسانه‌های وابسته به آنها بر زبان می‌آید، نه تنها ایراد ندارد، بلکه باید به آب طلا گرفته شوند و تنها آنجایی رگ گردن عده‌ای کلفت می‌شود و غیرت‌شان به جوش می‌آید که این حرف‌های خطرناک و غیرمسئولانه، حتی مشکوک در کشوری مانند ایران گفته شود. وقتی امروز مقامات آمریکایی ادعا می‌کنند که هدف‌شان از اشغال افغانستان نابودی «تروریسم» در این کشور بوده و در این هدف هم موفق [!] بوده‌اند، و دیگرکاری در این کشور ندارند، چه کسانی را تطهیر می‌کنند؟ انفجارها، یورش‌های بربرمنشانه، کشتار و غارت مردم که به ویژه در ماه‌های اخیر توسط گروه‌های مختلف از جمله طالبان به شکل فزاینده‌ای در جریان است، اگر تروریسم نیست، پس چیست؟ و چه کسانی آشکارا چنین تروریسمی را توجیه و تطهیر می‌کنند؟

چه کسانی آغازگر «بازی‌های منطقه‌ای» بوده‌اند؟ چه کسانی برای اولین بار نه تنها با طالبان «به عنوان بخشی از افغانستان»، بلکه در عمل، حتی با نادیده گرفتن دولت رسمی این کشور، به عنوان اصلی‌ترین نیروی این کشور پای میز مذاکره نشستند؟

چه کسانی برای اولین بار نه تنها با طالبان «به عنوان بخشی از افغانستان»، بلکه در عمل، حتی با نادیده گرفتن دولت رسمی این کشور، به عنوان اصلی‌ترین نیروی این کشور پای میز مذاکره نشستند؟

پرسش دیگر این است: مگر دنبال منافع ملی خود بودن گناه محسوب می‌شود؟ راستی اگر این گونه روابط از زاویه منافع ملی و سیاسی این کشورها، ارتباط نادرستی است، پس این دولت‌ها در مقام نماینده سیاسی کشورشان باید از دید منافع ملی چه کسانی حرکت کنند؟ مگر طالبان را این کشورها به وجود آوردند؟ مگر اوضاع افغانستان حاصل توطئه‌ها و تجاوزهای فاجعه‌بار نظامی، اعمال غیراخلاقی، ضدانسانی و توسعه‌طلبانه این کشورهاست که امروز نیز مسئولیت تغییر و اصلاح آن بر عهده آنها باشد؟ ضروری است تا توجه داشت که تمام تلاش کشورهای همسایه، تشکیل یک دولت وفاق ملی قابل قبول برای اکثریت افغان‌هاست که به عنوان اولین شرط تضمین برقراری صلح و امنیت، بیش از هر کشور دیگری، نفع آن به مردم ستمدیده افغانستان از هر قوم و تباری خواهد رسید. یعنی قدمی که در خدمت منافع ملی هم افغانستان، و هم دیگر کشورهاست. مگر اینکه منتقدین تعریف دیگری از منافع ملی داشته باشند!

تعداد از منتقدین نیز بدون توسل به چنین ادبیاتی علناً دشمنی خود با چین، روسیه و

حکومت ایران از یک سو و نگرانی از مبارزه علیه امپریالیسم آمریکا از دیگر سو را به نمایش می‌گذارند: «محور مذاکرات طالبان در تهران به رسمیت شناخته شدن این گروه به عنوان بخشی از قدرت در افغانستان است. امری که می‌تواند برای طالبان گامی به پیش برای قبضه قدرت در این کشور باشد. سفر اخیر گروه طالبان به روسیه نیز در همین راستا قابل ارزیابی است.... دیدار اخیر هیات طالبان با مقامات جمهوری اسلامی حاوی یک پیام بود. تمرکز بر منافع مشترک در مبارزه با آمریکا.»<sup>۱۶</sup> تنها «منتقد» محترم باید به این سؤال پاسخ دهد: آنهایی که تأمین کننده پول و اسلحه و اردوگاه‌های آموزشی برای طالبان هستند به برداشتن نه یک گام بلکه تا آخرین گام برای قبضه قدرت توسط این گروه کمک می‌کنند یا چند دیدار رسمی و امضای توافق نامه و گرفتن تعهد برای دست برداشتن از خشونت و خونریزی؟ اما دم خروس از جای دیگر این انتقاد بیرون زده است: مبادا این دیدارها به تقویت مبارزه مشترک علیه آمریکا بیانجامد!

یکی از رسانه‌های ایران نیز با عنوان به شدت زننده «طالبان در آغوش چین» در رابطه با سفر طالبان به پکن نوشت: «پکن طالبان را نیروی سیاسی جدی در افغانستان خواند... که در فرایند آشتی مسالمت‌آمیز و بازسازی نقش مهمی خواهد داشت... طالبان تلاش دارد با انجام سفرهای بین‌المللی هم جایگاه خود را افزایش دهد و هم برداشته اعتبار خود بیفزاید.»<sup>۱۷</sup> این روزنامه در ادامه به گزارش «ایتیون لی مایرز» در نیویورک تایمز ۲۸ جولای اشاره می‌کند که در آن، دیدار رهبران طالبان از چین را «مهم‌ترین کودتا»<sup>۱۸</sup> (!!) این گروه نامیده بود. هرچند این





روزنامه، در به نعل و به میخ زدن هایش، در عین حال از قول یکی از مقام‌های سابق وزارت خارجه و مشاور سازمان ملل در امور افغانستان اعتراف می‌کند، دیدار طالبان از چین نه به معنای حمایت این کشور از طالبان، بلکه به معنای پایان مسالمت‌آمیز جنگ است و «این تلاشی است برای استفاده از نفوذ چین برای ترغیب طالبان به منظور کنار گذاشتن پیروزی نظامی و در عوض مذاکره جدی در راستای حل و فصل سیاسی جامع و فراگیر.»

عبدالطیف پدram، رهبر حزب کنگره ملی و نماینده پیشین مردم بدخشان در مجلس افغانستان این روابط را به درستی این‌گونه می‌بیند: «طالبان می‌خواهد با سفر به کشورهای مختلف به عنوان یک جنبش سیاسی شناخته شود و از فهرست جریان‌های تروریستی بیرون کشیده شود و سطح مناسبات را بهبود بخشد و به کشورهای اطمینان دهد که در صورتی ما دولت تشکیل دهیم، برای شما مشکلی ایجاد نخواهد شد... این طبیعی است و هر جنبشی چنین کاری را می‌کند به خصوص جنبش طالبان، که متهم به نقض حقوق بشر، زنان و تروریسم است از فرصتی که آمریکایی‌ها برای آنان فراهم کرده استفاده می‌کند.»<sup>۱۸</sup>

بی‌شک گروهی که با طراحی ایالات متحده و سازمان جهنمی اطلاعاتی جاسوسی آن «سیا» و با پشتیبانی همه جانبه دولت‌های مرتجع منطقه ساخته و پرداخته شده است، هرگز و در هیچ مقطعی نمی‌تواند مورد اعتماد قرار گیرد.

البته نه تنها به این دلایل، بلکه این گروه به دلیل چگونگی پیدایی خود، نمی‌تواند مورد اعتماد و وثوق بین‌المللی قرار گیرد. چین یک سال پیش صریحاً اعلام کرده بود که نمی‌تواند «امارت طالبان» را به رسمیت بشناسد. اما امروز

هدف تلاش‌های چین، تشکیل حکومتی ائتلافی از همه گروه‌ها از جمله طالبان است. روسیه نیز بارها اعلام کرده که به وعده‌های طالبان اطمینان ندارد و با نوعی تهدید یادآور شده است که این گروه همچنان در لیست تروریسم این کشور قرار دارد.

بی‌شک گروهی که با طراحی ایالات متحده و سازمان جهنمی اطلاعاتی جاسوسی آن «سیا» و با پشتیبانی همه جانبه دولت‌های مرتجع منطقه ساخته و پرداخته شده است، هرگز و در هیچ مقطعی نمی‌تواند مورد اعتماد قرار گیرد. و این واقعیتی است که هیچ کشوری نمی‌تواند در محاسبات خود نسبت به این گروه نادیده بگیرد. واقعیتی که ستون اصلی حیات و ممت این گروه تروریستی تا به امروز است و نیز واقعیت خوف‌آور امروز آن در برابر مردم به شدت ستم‌دیده افغانستان و جهان.

اگر مبنای هر حرکت و تصمیم‌گیری منطقی، واقعیات موجود (چه تلخ و چه شیرین) باشد،

آن‌گاه تنها امکان قابل تحمل کردن واقعیات تلخ، جست‌وجوی راه‌هایی خواهد بود، که کم‌ترین درد و عارضه جانبی را همراه داشته باشد. در مثال افغانستان، اگر واقعیات، حکایت از پیشروی طالبان و به دست گرفتن کنترل بیش از ۹۰ درصد خاک این کشور دارد، می‌شود احتمال داد که این گروه خبیث خرافی متحجر بربرمنش، دیرباز زود نمایندگی سیاسی این کشور را در عمده‌ترین وجوه خود به دست خواهد آورد. یعنی همان واقعیات و آینده‌سیاهی که همه پیش‌بینی می‌کنند. تکیه مجدد طالبان بر مسند حاکمیت افغانستان که به دلیل دور اول «امارت» شان، در فهرست سیاه تروریسم و جنایت علیه بشریت کشورها و محافل بین‌المللی، از جمله خود ایالات متحده آمریکا قرار دارند!

بنابراین سؤال این است که کشورهای همسایه افغانستان، که نگران امنیت و ثبات

درون مرزهای خود هستند، باید با چه کسانی به عنوان نماینده سیاسی این کشور - هر که باشد - به گفتگو بنشینند و سعی کنند با توافقی، نفوذ ویرانگر و رعب‌آور آنها درون مرزهای خود را تا می‌توانند محدود نمایند؟ انتظار منتقدینی از این دست از کشورهایی که به هزار و یک دلیل نگران امنیت خود هستند چیست؟ باید به اوضاع خطرناک موجود بی‌اعتنا بمانند یا وکالت احراز امنیت مرزهای خود را به مدعی ژاندارمی دنیا، ارتش ایالات متحده و ناتو بسپارند؟

خلاصی از دست‌گروه‌های تروریستی مانند طالبان تنها زمانی ممکن است که سرچشمه‌های اصلی تغذیه چنین گروه‌هایی - محافل جنایتکار امپریالیستی و سازمان‌های شیطانی اطلاعاتی و توطئه‌گر آنها مانند «سیا»، ام‌آی‌سیکس، «آی‌اس‌آی» پاکستان، سازمان اطلاعات و امنیت عربستان سعودی، و انحصارات اسلحه‌سازی و مافیای مواد مخدر جهانی - خشک شوند.

اگر طالبان نیروی ارتجاعی، خشن و ...

است، که هست، دولت دست‌نشانده افغانستان که هر دو رئیس‌جمهور آن از دیرباز در پیوند با طالبان بوده‌اند، و در دو انتخابات گذشته، به دلیل نداشتن حمایت مردمی، هر بار به فضاحتی که اربابان امپریالیستی‌شان برایشان رقم زده‌اند، تن داده‌اند، بیش از طالبان قابل اعتمادند؟ خلاصی از دست‌گروه‌های تروریستی مانند طالبان تنها زمانی ممکن است که سرچشمه‌های اصلی تغذیه چنین گروه‌هایی - محافل جنایتکار امپریالیستی و سازمان‌های شیطانی اطلاعاتی و توطئه‌گر آنها مانند «سیا»، ام‌آی‌سیکس، «آی‌اس‌آی» پاکستان، سازمان اطلاعات و امنیت عربستان سعودی، و انحصارات اسلحه‌سازی و مافیای مواد مخدر جهانی - خشک شوند. با اطمینان می‌شود گفت که هر آن که امپریالیسم دست از هر گونه

پشتیبانی از چنین گروه‌هایی بردارد، و به معنای دقیق کلمه، سایه شوم خود را از سر مردم این کشور و دیگر کشورهای جهان دور کند، آن‌گاه می‌توان انتظار داشت که روابط بین کشورها بر روال طبیعی حسن هم‌جواری و منافع متقابل برقرار شود و این همه هزینه هم بجای کشتار و ویرانی، صرف آموزش، بهداشت، تعذیه سالم و بهروزی مردم افغانستان شود.

پذیرش یک واقعیت نامطلوب و تلاش برای کم‌خطر و نهایتاً بی‌خطر کردن آن، با سیاست تطهیر برای تلطیف افکار عمومی درباره سیاه‌کاری‌های طالبان، دو دیپلماسی در دو سوی متضاد است که یکی در خدمت ایجاد ثبات و آرامش درون مرزها و دیگری در نقطه مقابل، در خدمت تقویت نیروهای افراطی برای ویرانی است. سیاستی که می‌تواند به گسترش انفجارها و حملات تروریستی، ورود هرچه بیشتر مواد مخدر، و تقویت نیروهای افراطی با انگیزه‌های گروهی و شخصی بیانجامد.

۱. خبرگزاری آریانا (افغانستان). دوم سرطان / تیر ۱۴۰۰
۲. مرکز مطالعات خلیج فارس به نقل از دینفس اسرائیل
۳. آستین میلر. رویداد ۲۴.۱۴ تیر ۱۴۰۰
۴. بی‌بی‌سی فارسی. ۱۴ آذر ۱۳۹۸.
۵. «دنیای اقتصاد»، ۱۹ تیر ۱۴۰۰. «الف»، ۱۸ تیر ۱۴۰۰. بی‌بی‌سی، ۱۲ تیر ۱۴۰۰. رادیو فرانسه ۱۸ تیر ۱۴۰۰.
۶. برای آشنایی با این پدیده به مقاله «فاجعه کودک سربازان در جهان» در «دانش و امید»، سال اول، شماره پنجم، اردیبهشت ۱۴۰۰، مراجعه نمایید.
۷. دفترچه نیم سوخته یک تکفیری. محمدرضا حداد پورجهرمی. نشر معارف. قم.
۸. جنگ بی‌پایان، کارستن نینسن و آندرس هامر. مترجم رشید طاهری، نشر ماهریس. تهران.
9. *Bombing Afghanistan After the Troops are Gone*, EVE OTTENBERG, CounterPunch, June 25, 2021
۱۰. «دنیای اقتصاد»، ۱۹ تیر ۱۴۰۰. «الف»، ۱۸ تیر ۱۴۰۰. بی‌بی‌سی، ۱۲ تیر ۱۴۰۰. رادیو فرانسه ۱۸ تیر ۱۴۰۰.
۱۱. ایرنا، ۲۶ تیر ۱۴۰۰، به نقل از کریستین ساینس مانیاتور
۱۲. فیس بوک اسداله کشتمند
13. <https://castbox.fm/episode/3%طالبان%؟A--طالبان>  
[id4089498-ضد آمریکایی-یا-همدست-آمریکا-؟A--طالبان](https://castbox.fm/episode/3%طالبان%؟A--طالبان)  
[id405656660?utm\\_campaign=i\\_share\\_ep&utm\\_medium=dlink&utm\\_source=i\\_share](https://castbox.fm/episode/3%طالبان%؟A--طالبان)
۱۴. دیلی افغانستان، ۱۱ اسد/ مرداد ۱۴۰۰.
۱۵. یورونیوز، ۱۳ جولای ۲۰۲۱/ ۲۳ تیر ۱۴۰۰: پیامدهای ژئوپولیتیک خروج آمریکا از افغانستان؛ آیا زمین بازی برای ایران و چین گسترده‌تر شد؟
۱۶. زیتون. محمدرضا سرداری، ۱۳ بهمن ۱۳۹۹.
۱۷. دنیای اقتصاد، ۹ مرداد ۱۴۰۰.
۱۸. دیلی افغانستان، ۱۱ اسد/ مرداد ۱۴۰۰.

## ریاکاری امپریالیسم آمریکا و همدستانش در افغانستان

مرغزی محسنی

(۱۹ تیر ۱۴۰۰)



یورش نیروهای نظامی ایالات متحد آمریکا و شرکایش در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ به افغانستان که ریاکارانه نام «آزادی پایدار» را بر آن گذاشتند، با مستمسک قراردادن حمله به برج‌های دوقلو در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و شکست دولت مستقر در آن کشور یعنی «امارت اسلامی افغانستان» یا همان طالبان (در واقع یکی از پروژه‌های اتاق‌های فکر ایالات متحد آمریکا)، نتیجه مطالعات و پژوهش‌های دقیق «پژوهشگران» و «کارشناسان» اتاق‌های فکر وابسته به نظام امپریالیستی در منطقه بود. «پژوهشگران» و «کارشناسانی» که تمام دانش خود را بی‌کم و کاست در خدمت امپریالیسم قرار داده و با مطالعه عمیق و شناخت دقیق جوامع دیگر، عملاً ساز و کار سلطه هرچه بیشتر سرمایه در مناطق مختلف را طراحی می‌کنند. اینان با توجه به نقاط قوت و ضعف جوامع، پروژه‌هایی با شکل و رنگ محلی، منبث از فرهنگ مردم آن مناطق تعریف کرده و در خدمت سازمان‌های اطلاعاتی و دولت ایالات متحد آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی قرار می‌دهند تا در جهت استیلای هر چه بیشتر بر این مناطق، یعنی در جهتی خلاف منافع ملی و مردمی این کشورها مورد استفاده قرار گیرد.

اگرچه در اینجا این جنبه از مسئله چندان مورد بحث نیست، اما باید گفت که از ابتدای شکل‌گیری دوران استعمار، بیشتر «شرق‌شناسان»، «پژوهشگران» و حتی «باستان‌شناسان»، عموماً در پوشش دیپلمات‌ها و جهانگردان ماجراجو و همچنین در قالب مسیون‌های مذهبی کشورهای استعمارگر و سپس امپریالیستی، زمینه مداخلات سیاسی و نظامی را بر حسب شرایط کشورها و جوامع پیرامونی برای دولت‌ها و نیروهای مداخله‌جو فراهم ساختند. اما بسیاری از این افراد که در لباس مبدل «محقق» و «پژوهشگر» و «دیپلمات» پنهان شده بودند و مورد احترام بخشی از مردم این کشورها قرار می‌گرفتند، در واقع جاسوسانی بودند که بیش از آنکه فکر و اندیشه خود را در خدمت به بشریت و به ویژه مردم محروم ساکن در

کشورهای سه قاره به کار گیرند، ضمن ارضای حس ماجراجویی خود، با تلقی اینکه به «انجام وظایف میهنی» پرداخته‌اند، دانش و اطلاعات خود را بی‌کم و کاست در اختیار نیروهای تجاوزگر سرمایه جهانی قرار داده‌اند. این نوع اقدامات و پروژه‌ها که از سده شانزدهم تاکنون به اشکال مختلف و در سطوحی گسترده انجام شده است تا پایان کار و افول کامل امپریالیسم جهانی ادامه خواهد داشت. این پدیده که ریشه در شیوه تفکر «اروپا محوری» دارد، تاکنون همچون سم مهلکی بسیاری از اندیشمندان کشورهای غربی را در

بسیاری از افراد در لباس مبدل «محقق» و «پژوهشگر» و «دیپلمات»، در واقع جاسوسانی بودند که بیش از آنکه فکر و اندیشه خود را در خدمت به بشریت و به ویژه مردم محروم سه قاره به کار گیرند، ضمن ارضای حس ماجراجویی خود،... دانش و اطلاعات خود را بی‌کم و کاست در اختیار نیروهای تجاوزگر سرمایه جهانی قرار داده‌اند.

دام خود گرفتار کرده و متأسفانه بر اندیشه بخش بزرگی از این «متفکرین»، «اندیشمندان»، «مورخین»، ... غربی همچنان سلطه دارد.

اشغال افغانستان و به ظاهر شکست دولت طالبان که پیش از آن با قساوت هرچه تمام تر دولت نجیب‌اله را با حمایت مستقیم و غیر مستقیم امپریالیسم آمریکا و غرب و همکاری دولت مرتجعی همچون عربستان و نیز دولت کاملاً وابسته پاکستان و البته همه دولت‌ها و احزاب و سازمان‌های وابسته به تفکر اخوانی، سلفی و تکفیری سرنگون کرده بودند، اقدامی قابل تأمل و مشکوک بود. به بیان دیگر، پروژه‌ای طولانی که در اواخر سده نوزدهم توسط استعمار بریتانیا کلید زده شده بود و در ادامه با دخالت و حمایت مستقیم ایالات متحد آمریکا، به بنیان گذاری «اخوان المسلمین» در مصر و سپس سایر کشورهای مسلمان خاورمیانه گسترش یافته بود، سرانجام به پروژه ساخت طالبان، القاعده و داعش و باندهای مخوف دیگر انجامید که همچون غده‌ای سرطانی کشورهای اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا و آسیای غربی و مرکزی و شمال قفقاز را فراگرفت.

این پروژه‌ها، تاکنون علاوه بر گرفتن جان میلیون‌ها نفر از مردم و تخریب بیشتر زیرساخت‌های اقتصادی این مناطق، همچون سد سدیدی در مقابل رشد و توسعه این جوامع قرار گرفته‌اند، آنگونه که به محض آشکار شدن علائمی از رشد و توسعه در این کشورها و یا اندک سرپیچی از فرامین سرمایه جهانی، یکی از گروه‌های متعدد طراحی شده و شکل گرفته توسط «متفکرین» و «اندیشمندان» و در واقع «اتاق‌های فکر» کشورهای امپریالیستی

این گروه‌ها با هدف موفقیت بیشتر در پوشش فرهنگی، مذهبی، ملی همان جوامع ظهور می‌یابند تا با اقداماتی جنایتکارانه و غیر انسانی ضمن نابودی و عقب راندن نیروهای پیشرو و مترقی، سلطه سرمایه جهانی و در رأس آن امپریالیسم آمریکا را تضمین کنند.

سر بر می‌آورند و هنگامه نقش آفرینی‌شان فرا می‌رسد. این گروه‌ها با هدف موفقیت بیشتر در پوشش فرهنگی، مذهبی، ملی همان جوامع ظهور می‌یابند تا با اقداماتی جنایتکارانه و غیر انسانی ضمن نابودی و عقب راندن نیروهای پیشرو و مترقی، سلطه سرمایه جهانی و در رأس آن امپریالیسم آمریکا را تضمین و تضمین کنند. این پروژه‌ها تاکنون بیشتر کشورهای مناطق یاد شده را بی نصیب نگذاشته و در هر یک از این کشورها

مطابق با شرایط پیش آمده و با استفاده از مطالعات پیشین، توسط افراد و نیروهای از پیش آماده شده و به قول معروف در «آب نمک خوابانده شده» به اجرا درآمده است.

اجرای اینگونه پروژه‌های خانمان برانداز که متناسب با مشکلات و ویژگی‌های هر جامعه، شکل و شمایل خاص آن جامعه را به خود می‌گیرند، تا زمانی که جوامع به صورتی قطعی در مسیر استقلال ملی قرار نگیرند و دست امپریالیسم را از تمامی جوانب و زوایای جامعه خود چه عرصه‌های اقتصادی و چه اجتماعی و فرهنگی کوتاه نکنند، همچنان ادامه خواهد داشت. از این رو، همان‌گونه که گفته شد این پروژه‌ها در مناطق هدف، با شکل و شمایل ویژه همان جوامع به اجرا درآمده‌اند، در افغانستان صورت خاص آن منطقه را به خود گرفته و در عراق، سوریه، لیبی، سومالی، یمن، سودان و یا کشورهای آمریکای لاتین نیز با شکل‌های خاص و ویژگی‌های همان کشورها، به اجرا درآمده است.

اما آنچه اکنون در افغانستان در حال وقوع است، جایی برای شگفت زده شدن ندارد، چراکه دقیقاً در راستای اجرای همان پروژه از پیش تعیین شده است. اما این بار، هدف این پروژه، فقط کشور مصیبت زده افغانستان نیست، بلکه نقشه شوم و به‌غایت ریاکارانه‌ای در حال اجرا است که فقط از نیروهای امپریالیستی، همانا نیروی سرمایه مالی جهانی شده و دولت‌های محافظ و مقوم این نیروی عمیقاً ضد انسانی که نمی‌توانند کمترین رشد و توسعه و حتی اعلام زبانی استقلال رأی جوامع دیگر را ببینند، برمی‌آید. افغانستان فرومانده در ابتدایی‌ترین امکانات و زیر ساخت‌ها و درمانده از برداشتن اولین گام‌های استقلال سیاسی و اقتصادی، اکنون تبدیل به یک غده سرطانی در میانه جوامع پیش گفته، شده است که علاوه بر تاثیرات مخرب و به شدت ارتجاعی‌اش بر جوامع نامبرده، به ابزاری برای ناامن‌سازی



هدف نقشه شوم و به‌غایت  
ریاکارانه در حال اجرای امپریالیسم  
در افغانستان، ناامن‌سازی  
کشورهای بزرگی همچون جمهوری  
خلق چین در وهله اول و سپس  
فدراسیون روسیه و البته دیگر  
کشورهای همسایه است

کشورهای بزرگی همچون جمهوری خلق چین در وهله اول و سپس فدراسیون روسیه و البته دیگر کشورهای همسایه افغانستان تبدیل شده است، تا بدین صورت «رویکرد همه‌جانبه‌گرایی» که مبتنی بر منافع همه‌کشورهاست و بیشتر از جانب جمهوری خلق چین مورد تأکید قرار گرفته است را مورد تهاجم قرار دهند. پروژه‌ای که امپریالیسم جنایتکار آمریکا با همدستانش پس از بیست

سال اشغال و حضور مستقیم در افغانستان، اکنون در حال اجرای آن می‌باشند. اینان در ابتدا به طالبان (به قول بوش پسر نیروی شیطانی) با انجام چندین و چند دور مذاکرات مخفیانه و آشکار در دوحه قطر، بدون شرکت دادن دولت دست‌نشانده خود در افغانستان، مشروعیت دادند و سپس با فرار شبانه و در واقع اقرار به شکلی از شکست، این کشور و منطقه را در میان عملی انجام شده یا همان افزایش تنش‌های بیشتر منطقه‌ای، قرار دادند.

می‌دانیم که جمهوری خلق چین طبق تمامی اسناد رسمی و منتشر شده‌اش به جای جهان «دو قطبی» یا «چندقطبی» همواره به دنبال «رویکردی همه‌جانبه‌گرایانه» برای تمام جهان بوده است، ولی امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و کشورهای غربی تمام تلاش خود را به‌کار بسته‌اند که تا جای ممکن در این رویکرد انسانی، یعنی واقعیت امپریالیسم جهانی رو به افول و ظهور نیروهای پیشرو و مترقی، کارشکنی کنند و تفوق آن را به انحای مختلف متوقف سازند. بنابراین در تلاشند با ایجاد مناطق متشنج در مجاورت و یا درون این کشورها، از پدید آمدن جهانی که کشورها با حقوقی برابر و فقط بر مبنای توانایی خود در اقتصاد و سطح پیشرفت علوم و تکنولوژی در رقابتی انسانی قرار گیرند، جلوگیری کنند.

نزدیکی سیاسی و اقتصادی هرچه بیشتر فدراسیون روسیه در سال‌های اخیر به جمهوری خلق چین از یک سو و گرایش بیشتر کشورهای خاورمیانه، شمال آفریقا و منطقه فوق‌العاده استراتژیک اوراسیا به این کشور و حتی نزدیکی کشورهای که وابستگی نسبتاً تام و تمام به امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و کشورهای غربی دارند، از سوی دیگر، بر این ترس و وا همه، هرچه بیشتر امپریالیسم دامن زده است و لاجرم اجرای پروژه‌های ناامن‌سازی این منطقه بسیار پهناور، هدف اصلی نقشه شوم امپریالیسم قرار گرفته است. با نگاهی گذرا به تنش‌هایی که به اشکال گوناگون از شرق تا غرب برپا شده است، عمق این نقشه شوم قابل مشاهده است.

امپریالیسم آمریکا در ابتدا به طالبان با انجام چند دور مذاکرات مخفیانه و آشکار در دوحه قطر، بدون شرکت دادن دولت دست نشانده خود در افغانستان، مشروعیت بخشیدند و سپس با فرار شبانه ... این کشور و منطقه را در میان عملی انجام شده یا همان افزایش تنش‌های بیشتر منطقه‌ای، قرار دادند.

از ناآرامی‌ها در هنگ کنگ، پروپاگاندای به راه انداخته شده درباره اویغورهای چینی تا آماده‌سازی نوعی جنگ داخلی در میانمار و برخی تحرکات مشکوک در کشورهای شرق و غرب دریای خزر توسط ایالات متحد آمریکا و یا پایگاه نظامی‌اش در منطقه یعنی اسرائیل، تا عراق، سوریه و لبنان و تمامی شمال آفریقا حتی برخی نقاط آفریقای سیاه و به صورت آشکار و ملموس برای ما، رفتار در پیش گرفته شده با جمهوری اسلامی ایران، همگی در پروژه افزایش تنش در این منطقه وسیع و بسیار مهم از جهان می‌گنجد.

اما اکنون ایجاد یک مرکز متشنج و به شدت خطرناک همچون یک غده سرطانی در افغانستان با خروج برنامه ریزی شده نیروهای ایالات متحد و همدستانش از افغانستان و ایجاد زمینه قدرت‌گیری مجدد طالبان و یا روشن کردن جنگ خانمانسوز داخلی و تا جای ممکن سرایت آن به مناطق هم‌مرز با افغانستان، بدون کمترین توجه به میلیون‌ها مردم ساکن در این منطقه وسیع، راهی است که امپریالیسم در حال زوال تلاش می‌کند از این مسیر، مانع تحقق سیاست «چندجانبه‌گرایی» در قالب پروژه‌های اقتصادی، سیاسی، امنیتی همچون پروژه عظیم «یک کمربند-یک جاده» و پیمان‌های شانگهای، اوراسیا و... شود.

می‌توان امید داشت که این بار با تکیه بر تجربه گذشته و مشاهده خیل عظیم خرابی‌ها و کشتارهایی که در ابتدای دهه دوم این سده، توسط امپریالیسم آمریکا و شرکای بزرگ و کوچکش به دست باندهای جنایتکار تکفیری انجام شده و میلیون‌ها انسان را قربانی خود ساخته است، با روشن بینی و واقع‌گرایی مجموعه دولت‌ها و مردم این کشورها و عقب‌راندن این نیروهای جنایتکار و همچنین افشا و طرد نیروهایی که به عنوان ستون پنجم امپریالیسم عمل می‌کنند، همچون «گروه ۳۲ نفر معروفه ایرانی»، که برای نجات خود دست به دامن نفتالی بنت نخست‌وزیر صهیونیست دولت جنایتکار و کودک‌کش اسرائیل شده‌اند، این بار اجازه انجام هر عملی از امپریالیسم و نمایندگانش در منطقه سلب شود و در حالتی خوش‌بینانه شاید بتوان امید داشت که این مرحله را شروع پایان تلاش‌های جهان سرمایه برای تفوق مجددش بر جهان تلقی کرد. امید که چنان باد!

# پاسخی به یک پرسش بزرگ: چرا آمریکا در افغانستان است؟

نویسنده: کی‌لب مابین / برگردان: آزاده عسگری



این مقاله در سال ۲۰۱۷ نوشته شده است. تغییر تصمیم دولت آمریکا به خروج سربازانش از افغانستان، تأثیری بر ماهیت پاسخ‌هایی که نویسنده به علل حضور آمریکا در افغانستان داده است، ندارد.

دونالد ترامپ، در ادامه طولانی‌ترین جنگ ایالات متحده آمریکا، نیروهای بیشتری به افغانستان می‌فرستد. مایکل سیلور، مدیر عامل شرکت «آمریکن المینتر» طی مقاله کوتاهی در «وال استریت ژورنال» خواستار استخراج منابع معدنی کشور [افغانستان] شد. افغانستان همچنان در بی‌ثباتی به سر می‌برد. مسایل زیادی هست که باید پاسخ داده شوند. یکی از آنها در ذهن بسیاری از مردم این است: «چرا آمریکا در افغانستان است؟»

## توریزم؟ معادن؟ یا چیز دیگری؟

ایالات متحده از سال ۲۰۰۱ افغانستان را اشغال کرده است. چرا؟ مخالفان و حامیان سیاست آمریکا در افغانستان، هر دو پاسخ‌های مبهمی به این سؤال می‌دهند. حامیان اقدامات ایالات متحده می‌گویند آنها آنجا هستند تا با توریزم بجنگند و کشور را بازسازی کرده و به سمت دموکراسی هدایت کنند. مخالفان اشغال می‌گویند، ایالات متحده در پی تحت کنترل درآوردن ذخایر معدنی کمیاب آنجا مانند نشودیمیموم، ایندیوم، گالیوم، و لانتانوم است که مواد ضروری برای ساخت چیپ‌های کامپیوتر هستند.



کی لب مایین

این پاسخ‌ها کفایت نمی‌کنند. در رابطه با تروریسم، از سال ۲۰۰۱ حضور و قدرت گروه‌های تروریستی در افغانستان افزایش یافته است. القاعده، داعش، جنگ سالاران متعدد، جهادی‌ها و بیشتر گروه‌های تروریستی، که اکثریت آنها در زمان طالبان دارای حضور بسیار کم‌رنگ در افغانستان بودند، حالا در سراسر کشور فعال شده‌اند. حتی خود طالبان، که دولت‌شان در حمله ۲۰۰۱ توسط ایالات متحده سرنگون شد، از بین نرفت، و هنوز بخش بزرگی از کشور را تحت کنترل خود دارد. اگر دلیل حضور ایالات متحده در

افغانستان جنگ با تروریسم بود، نه تنها این تلاش‌ها با شکست کامل روبرو شده است، بلکه نتیجه‌ای برخلاف اهداف مورد نظر آنها داشته است.

خوب، پس این همه به خاطر معادن این کشور است؟ آیا آمریکا در پی تحت کنترل درآوردن این مواد معدنی کمیاب ارزشمند است که در ساختن چیپ‌های کامپیوترهای مدرن نقش کلیدی دارند؟ بله، شاید این یکی از مواردی باشد که آمریکا می‌کوشد کنترل افغانستان را به دست گیرد، اما نکته قابل توجه اینکه، در تمام شانزده سال اشغال افغانستان، ایالات متحده آمریکا و دولت افغانی متحدش هرگز برای تنظیم برنامه استخراج معادن این کشور قدمی برنداشته‌اند.

مایکل سیلور مدیرعامل «آمریکن المینتر»<sup>\*</sup> سی‌ام ماه آگوست (۲۰۱۷) مقاله‌ای در «وال استریت ژورنال» نوشت که در آن از دولت ایالات متحده خواست تا «به افغان‌ها در بهره‌برداری از ذخایر معادن کمک کند». اگر انگیزه‌ی اشغال کشور غارت ذخایر نایاب زیرزمینی بوده، نباید این کار تا به حال تمام می‌شد؟ به علاوه اگر، این تنها دلیل عملیات نظامی بود، شانزده سال برای انجام چنین کاری زمان درازی است. اگر این دلیل محرمانه عملیات بوده، چطور مدیرعامل شرکتی در انظار عمومی چنین چیزی

را از رئیس جمهور مطالبه می‌کند؟

در واقع، تا سال ۲۰۱۰، یعنی نه سال بعد از حمله و سرنگونی طالبان، از منابع معدنی افغانستان و تریلیون‌ها دلاری که می‌شد از آنها به دست آورد، در رسانه‌ها صحبتی به میان نیامد.

اگر دلیل حضور ایالات متحده در افغانستان جنگ با تروریسم بود، نه تنها این تلاش‌ها با شکست کامل روبرو شده است، بلکه نتیجه‌ای برخلاف اهداف مورد نظر آنها داشته است.

اگر انگیزه اشغال کشور غارت معادن نایب زیرزمینی بود، آیا این کار نباید تا به حال شروع می‌شد؟

تاخیر زیادی از حمله به افغانستان تا زمانی که زمین‌شناسان موفق به تأیید وجود چنین معادنی در این کشور بشوند، وجود دارد.

مواد معدنی کمیاب و امکان استخراج آنها،

می‌توانند انگیزه‌ای جدی برای ادامه اشغال باشد، اما نه دلیل اولیه برای حمله؛ و همین‌طور نه مبارزه با تروریسم.

### مرکز استراتژیک برای هرج و مرج

مقاله اخیر نیویورک تایمز در یادداشتی برای تشییع جنازه دو افسر سیا که در افغانستان کشته شدند، به پیشروی «بیش از حد» سیا به «خط مقدم جبهه» اشاره دارد. بنا بر گزارش نیویورک تایمز، دو عامل سیا «به یک گروه کوچک نظامی از جنگجویان افغان مشاوره می‌داده‌اند»، اما آنها در واقع عوامل سیا بودند که خود را در میان گروه‌های مسلح غیردولتی جا می‌زده‌اند.

بنا بر همین مقاله، این استراتژی توسط دولت اوپاما در پیش گرفته شد، زیرا آنها به عملیات مخفیانه‌ای علاقمند بودند که ضمن بجا نهادن کمترین جای پای، قابلیت انکار هم داشته باشد. این مقاله همچنین به گروه‌هایی اشاره دارد که توسط سیا مسلح شده و تحت رهبری مخفیانه آن هم‌زمان «از طرف مقامات افغان و دیگران بارها متهم به حمله‌های خودسرانه علیه غیرنظامیان و کشتار بی‌گناهان شده‌اند.»

در حالی که گزارش‌های رسانه‌ها این‌طور وانمود می‌کنند که ایالات متحده آمریکا برای برقراری ثبات در کشور تنها با دولت به رسمیت شناخته شده افغانستان در جهان کار می‌کند، ظاهراً نیویورک تایمز بر نظری خلاف این تأکید دارد. بنابراین، پرسش باید این باشد، در حالی که با وجود تروریست‌ها، باندهای مواد مخدر، و جنگ‌سالارانی که یکدیگر را می‌کشند، کشور سرتاسر غرق در خشونت است، عوامل سیا اعضای کدام یک از این گروه‌های متعدد مسلح را رهبری می‌کرده‌اند؟ [البته] روشن است که پاسخ این سؤال را نمی‌توان در مقاله نیویورک تایمز یافت، و به احتمال زیاد جزء اطلاعات خارج از دسترس عموم است. اما روشن است که رهبری مخفیانه گروه‌های مسلح افغان برای کشتن دیگر افغان‌ها، نمی‌تواند یک استراتژی برای برقراری

حمله ۲۰۰۱ لحظه‌ای کلیدی را برای احیای موقعیت افغانستان به عنوان تهیه‌کننده جهانی هروئین رقم زد.

ثبات در کشور باشد.

به نظر این نگارنده، اشغال افغانستان توسط آمریکا در واقع یک هدف دارد: گسترش هرج و مرج و ایجاد خصومت آشتی ناپذیر در میان کشورهای اطراف.

### اما چرا آمریکا می‌خواهد افغانستان را بی‌ثبات نگهدارد؟

به نقشه نگاه کنید. افغانستان در آسیای مرکزی واقع شده است. کشوری فقیر و توسعه نیافته، محصور در خشکی. این کشور با سه مخالف عمده قدرت ایالات متحده در سطح جهانی، روسیه، چین و ایران هم‌مرز است. از سال ۲۰۰۱، افغانستان نه تنها غرق در تروریسم، قاچاق مواد مخدر و هرج و مرج اجتماعی بوده است، بلکه این هرج و مرج را به سه کشور همسایه خود هم سرایت داده است.

### تهدید روس‌ها

عملیات ایالات متحده در افغانستان همیشه با روسیه ارتباط داشته است. در زمان انقلاب روسیه، آسیای مرکزی تحت حکومت امپراتوری بریتانیا بود. بریتانیا با جنگل‌زدایی وسیع در افغانستان، بلای هروئین را بر این کشور نازل کرده بود. بلشویک‌ها با خوشحالی دولت حبیب‌الله خان حاکم کابل را که، در برابر بریتانیا قیام کرد و افغانستان را در جنگ جهانی اول بی‌طرف نگهداشت، پذیرفتند. در سال ۱۹۱۹، سفیر افغانستان به لنین گفت «من به شما دست دوستی می‌دهم و امیدوارم که شما به تمام شرق در راهی خود از یوغ امپریالیسم اروپا کمک نمایید.»

اتحاد شوروی برقراری ثبات و پیشرفت در آسیای مرکزی را به عنوان وسیله‌ای برای امنیت خود نیز می‌دید. اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۰ «کنفرانس باکو» یا «کنگره خلق‌های شرق» را، به منظور اعلام حمایتش از خلق‌های آسیای مرکزی و خاورمیانه که در پی رها شدن خود از سلطه غرب بودند، برگزار کرد.

اتحاد شوروی، بلافاصله بعد از انقلاب ثور ۱۹۷۸، ارسال انواع کمک‌ها به این کشور را

شروع نمود. اتحاد شوروی برای کمک به تأمین امنیت کشاورزان و برقراری ثبات در اکناف کشور نیرو فرستاد. همچنین کارزار سوادآموزی با حضور داوطلبان شوروی برای افغان‌های فقربان به راه

مطمئناً حفظ بی‌ثباتی در افغانستان، باعث دشواری‌های بسیاری برای روسیه است.



افتاد تا به آنها خواندن و نوشتن بیاموزند. اتحادیه جوانان دمکرات برای احیای جنگل‌ها با این امید کار می‌کردند تا چوب اعلای افغانستان بتواند به بازار جهانی صادر شود.

جمهوری دمکراتیک افغانستان که از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۲ برقرار بود، در پی آن بود تا با کمک اتحاد شوروی فقر را در این کشور از میان بردارد. افغانستان دمکراتیک دانشگاه‌ها بنا کرد و بیمارستان‌ها ساخت و کوشید تا کشور را مدرن سازد. رهبران حزب دمکراتیک افغانستان علیرغم جهان‌بینی مارکسیستی لنینیستی، هرگز چنین توهمی نداشتند که افغانستان در آن زمان می‌تواند یک کشور سوسیالیستی شود. آنها احساس می‌کردند که کشور [برای رسیدن به سوسیالیسم] بیش از حد فقیر است. هدف آنها به زبانی ساده این بود تا با کمک شوروی بتوانند استانداردهای زندگی مردم را ارتقا بخشند.

برژینسکی با رجزخوانی در مصاحبه‌ای گفت، که با ایجاد یک شورش اسلامی علیه دولت دمکراتیک و با کمک یک جوان سعودی به نام اسامه بن لادن، «ویتنامی برای شوروی تدارک دیده است». سیا با همکاری پلیس مخفی پاکستان به تروریست‌ها کمک می‌کرد تا بتوانند در داخل افغانستان هروئین تولید و فرآوری کنند. استراتژی تروریسم اسلامی و هروئین در افغانستان آینه همان سیاستی بود که ایالات متحده و عربستان سعودی با مورد حمایت قرار دادن اسلام‌گراهای افراطی در چین به اجرا درآورده بودند. همان جا که ایالات متحده و عربستان سعودی اسلام‌گرایان افراطی را که دست‌اندرکار فروش هروئین، و اقدامات تروریستی به قصد صدمه زدن به دولت شوروی بودند، مورد حمایت قرار داده بودند.

در حالی که تلاش‌های طالبان برای نابودی مزارع خشخاش و از بین بردن قاچاقچیان، مورد تایید جهانیان بود، حمله ۲۰۰۱ لحظه‌ای کلیدی برای احیای موقعیت افغانستان به عنوان تهیه‌کننده جهانی هروئین را رقم زد. مزارع خشخاش مانند آتشی سرکش‌گسترش یافت و هروئین ارزان به بازارهای جهانی سرازیر شد.

از زمان حمله به افغانستان در سال ۲۰۰۱، مقدار قابل توجهی هروئین، که حالا تولید آن در سراسر این کشور به شدت رشد کرده است، به روسیه سرازیر می‌شود. همچنین گروه‌های تروریستی که زمانی طولانی دست‌اندرکار خشونت‌آفرینی در چین بودند، با تروریست‌ها در افغانستان همکاری می‌کنند. دولت‌های متحد روسیه در آسیای مرکزی با مشکل فزاینده افراطی‌گری و هابی‌روبرو هستند.

مطمئناً حفظ بی‌ثباتی در افغانستان، باعث دشواری‌های بسیاری برای روسیه است.

## مواد مخدر و تروریسم علیه ایران

سپاه پاسداران انقلاب ایران دائماً در تلاش برای جلوگیری از ورود مواد مخدر از مرزهای افغانستان به ایران است. مزارع خشخاش افغانستان، که از زمان سرنگونی طالبان رو به فزونی و تسخیر بازار جهانی مواد مخدر است، زندگی میلیون‌ها ایرانی را نابود کرده‌اند. بنا بر تخمین گزارشی در سال ۲۰۰۶، ۸ درصد از بزرگ‌سالان ایران به مواد مخدر معتادند. گزارش دیگری از معتاد شدن سالانه ۱۳۰ هزار ایرانی خبر می‌دهد.

اکثریت جمعیت ایران که بعد از انقلاب ۱۹۷۹ به دنیا آمده‌اند، جوان هستند. هروئین افغانستان به عنوان وسیله‌ای برای اشاعه بدبینی و سردرگمی سیاسی نسل جوانی استفاده می‌شود که برآمدن [آیت‌ا...]. خمینی را ندیده‌اند. ایالات متحده سعی دارد، همانطور که در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۹۰ در اروپای شرقی روشنفکران و هنرمندان را به قصد به راه انداختن انقلاب‌های رنگی برانگیخت، این بیگانگی و سردرگمی جوانان ایرانی را [به میل خود] شکل دهد. ویرانگری ناشی از مواد مخدر در کنار برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای و فیلم‌های ضد دولتی، از جمله تلاش‌های گوناگون با هدف گمراه ساختن، به فساد اخلاقی کشاندن، و در دست گرفتن کنترل این نسل است... همچنین، مرز افغانستان با ایران در مناطقی است که به طور تاریخی دارای تفاوت‌های مذهبی با جمهوری اسلامی است. روحانیان در رهبری دولت ایران، مسلمان شیعه هستند، گرچه به سنی‌ها برای عمل به اعتقادات‌شان اجازه داده شده است... ماموریت سازمان تروریستی جندالله، که در افغانستان پایگاه دارد، سرنگونی دولت شیعه در ایران است. جندالله در مرز افغانستان فعالیت می‌کند، و مناطقی در ایران را مورد حمله قرار داده و تعدادی را نیز در سراسر ایران کشته است. این گروه همچنین در انتقال و خرید و فروش مواد مخدر نیز فعال است. در سال ۲۰۱۴، کاشف به عمل آمد که یک افسر پلیس اداره بنادر ایالات متحده، که در گروه تروریستی جندالله فعالیت می‌کرد، از مرز افغانستان به ایران رفت و آمد داشته است.

## ایجاد هرج و مرج در چین

قرن بیستم در چین، در واقع داستان مبارزه برای رهایی از سلطه خارجی، اعتیاد مواد مخدر و فقر، و اعاده موقعیت خود به عنوان یک قدرت جهانی بوده است. اولین مداخله نظامی آمریکا در چین، در سال ۱۹۰۰، علیه «قیام بوکسورها» بود، یک قیام ملی که به دارزدن دلان مواد مخدر دست زد و کوشید تا فرهنگ سنتی چین را ترویج نماید. پیش از آن، بریتانیا

قرن بیستم در چین، در واقع داستان مبارزه برای رهایی از سلطه خارجی، اعتیاد مواد مخدر و فقر، و اعاده موقعیت خود به عنوان یک قدرت جهانی بوده است.

دو بار موجب «جنگ تریاک» در این کشور شده بود، که می‌خواست با استفاده از قدرت نظامی، چین را وادار به توقف وضع تعرفه بر تجارت تریاک یا جلوگیری از ورود مواد مخدر نماید.

دولت چین بی‌وقفه تلاش می‌کند تا هرگز

هروئین وارد کشورش نشود. اکثریت آنهایی که در

چین به اعدام محکوم می‌شوند، اغلب کسانی‌اند که به نوعی با قاچاق مواد مخدر در ارتباط هستند. سین‌کیانگ، منطقه تاریخی اسلامی چین، در دهه‌های اخیر محل رشد تروریسم ضد دولتی بوده است. جای تعجبی نیست که این منطقه هم‌مرز افغانستان باشد. اعضای اقلیت اسلامی اویغور چین در بیعت با داعش برای جنگ علیه دولت سوریه به آنجا می‌روند.

رهبری چین بارها نگرانی عمیق خود را درباره مرزهای افغانی و خطرات ناشی از

افغانستان ابراز کرده است.

### چین، روسیه، ایران، دولت‌های با ثباتی که مورد تهاجم هستند

چرا ایالات متحده به هدف گرفتن ایران، روسیه و چین ادامه می‌دهد؟ آیا برای این است

که آنها بی‌ثبات‌اند؟ برعکس به این دلیل که آنها دارای ثبات هستند.

انقلاب اسلامی ایران نتیجه یک قیام توده‌ای بود. دولتی که در سال ۱۹۷۹ مستقر شد،

منابع نفت را ملی کرد و از مازاد تولید برای توسعه کشور استفاده کرد و اقتصاد ملی خود را

ساخت. در حالی که سوریه، عراق و افغانستان کشورهای همسایه ایران، در حال حاضر مناطق

به شدت خطرناکی هستند، ایران از پایان جنگ با عراق تا کنون، یکی از امن‌ترین کشورهای

منطقه است و امید به زندگی در آن افزایش یافته است. ....

از سال ۱۹۴۹، چین ۷۰۰ میلیون نفر را از فقر رها کرده است. و در پاسخ به تروریسم و

بی‌ثباتی در مناطق خود مختار سین‌کیانگ و تبت موفق شده است تا با تزریق سرمایه و ایجاد

زیربنایها، موقعیت‌های اقتصادی جدیدی برای مردم فراهم نماید. قبل از انقلاب ۱۹۴۹، وقتی

جمهوری خواهان گفتند که ایالات متحده «چین را از دست داد»، آنجا جای بسیاری بی‌ثباتی بود.

اما اکنون، این کشور بسیار باثبات‌تر از هر زمانی، به دومین قدرت اقتصادی جهان تبدیل

شده است.

فاجعه مالی و انسانی ناشی از ویرانی اتحاد شوروی در روسیه رو به بهبود است. و از

افکار عمومی دنیا، در حالی که می‌بیند چین هرگز علیه افغانستان حمله هوایی انجام نداده و نمی‌دهد، به شدت تحت تأثیر برنامه‌های پزشکی این کشور قرار گرفته‌اند.

سال ۲۰۰۰ با روی کار آمدن پوتین، گازپروم و روس‌نفت، کمپانی‌های استخراج نفت و گاز تحت کنترل دولت، برای تمرکز و برنامه‌ریزی اقتصادی مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند.

### استراتژی جایگزین چین

این سه کشور اوراسیا در خدمت سنگر ثبات‌اند و افزون بر این، رقیب وال استریت به شمار می‌روند. روسیه گاز و نفت طبیعی در بازارهای جهانی می‌فروشد و هر بشکه نفت روسیه در بازار می‌تواند جایگزین نفتی باشد که از کمپانی‌های انگلیسی و آمریکایی خریداری می‌شود. ایران نیز یک صادرکننده نفت است و اخیراً در تجارت گاز هم وارد شده است.

گرچه چین دارای نفت محلی چندانی نیست، اما شروع به استخراج گاز کرده است و بالاترین تولیدکننده فولاد، مس و آلومینیوم در جهان است، تلفن‌های همراه شرکت هواوی، که یک کمپانی دولتی مخابرات است، در سراسر جهان فروخته می‌شود. یک چین با ثبات هم یک رقیب محسوب می‌شود!

مایکل سیلور در مطلبی که در آن از دولت ترامپ می‌خواهد که استخراج معادن افغانستان را شروع کند، می‌نویسد: «چینی‌ها شیطان نیستند، آنها فقط باهوش‌اند.» در حالی که ایالات متحده عوامل ناشناس سیا را برای فعالیت در گروه نظامی غیردولتی می‌فرستد، و در حملات هواپیماهای بدون سرنشین آن هم اغلب غیرنظامیان کشته می‌شوند، چین کاملاً استراتژی متفاوتی در پیش گرفته است.

افکار عمومی دنیا، در حالی که می‌بیند چین هرگز علیه افغانستان حمله هوایی انجام نداده و نمی‌دهد، به شدت تحت تأثیر برنامه‌های پزشکی این کشور قرار گرفته‌اند. جمعیت صلیب سرخ چین اخیراً «صندوق برادری یک کمر بند. یک جاده» خود را افتتاح کرده که از آن، پول لازم برای جراحی اضطراری کودکان افغان زیر چهارده سال استفاده می‌شود. تاکنون بیش از صد کودک افغان برای درمان در بیمارستان‌های دانشکده پزشکی سین‌کیانگ در شهر اورومچی مرز چین را پشت سر گذاشته‌اند. چین همچنین با همکاری جمعیت صلیب سرخ پاکستان، برنامه مشابهی برای کمک به افغان‌ها با فراهم کردن مراقبت‌های پزشکی مورد نیاز آنها در پاکستان به اجرا گذاشته است. چین و ایران همچنین برنامه‌ای برای افغانستان طراحی کرده‌اند که در سازمان ملل «تجارت و حمل و نقل» نامیده می‌شود. آنها به قصد ایجاد

دسترسی به بنادر، خواهان ساختن راه آهن در سراسر افغانستان شده اند و امیدوارند برای ایجاد جایگزینی برای باندهای مواد مخدر و تروریسم در این کشور، کارخانه های نساجی و دیگر صنایع بتوانند فعال شوند.

ممکن است درخواست مایکل سیلور از دولت ترامپ در رابطه با فلزات کمیاب، نادیده گرفته شود. او درست می گوید که «بهره برداری» از منابع معدنی می تواند به ثبات در افغانستان کمک کند، اما نیروهایی که ایالات متحده را با هزینه های سنگین به ادامه اشغال سوق می دهند، اهداف دیگری دارند.

\* آمریکن المنتز، یک شرکت خصوصی و انحصاری تهیه و تولید مواد شیمیایی و فلزی آمریکا، مستقر در لس آنجلس، تأمین کننده مواد اولیه و ترکیبی برای بیشتر کارخانه های آمریکا و جهان.

### منبع

چشم انداز نوین شرق، ۱۸ سپتامبر ۲۰۱۷

<https://journal-neo.org/2017/09/18/why-is-the-usa-in-afghanistan-an-answer-to-the-big-question/>



# طالبان دیروز (۱۹۹۴-۲۰۰۴)

طلیعه حسنی - فرشید واحدیان

ایالات متحده آمریکا، در ۷ اکتبر ۲۰۰۱، به بهانه حملات یازده سپتامبر (که تا به امروز چگونگی وقوع آنها مشخص نشده است) و بدون ارائه هیچ شاهدهی با مقصر اعلام کردن گروه القاعده و رهبر آن اسامه بن لادن، که گویا در پناه دولت طالبان در افغانستان بودند، به این کشور حمله برد و بعد از یک ماه بمباران شبان‌روز و کشتار هزاران نفر، دولت طالبان را ساقط و کشور را اشغال کرد. زد و خورد با طالبان تا سال ۲۰۰۵ ادامه داشت و در این سال‌ها گروه‌های بسیاری از طالبان قتل عام و یا وادار به مهاجرت شدند. از اواخر سال ۲۰۱۴، ایالات متحده و ناتو با ادعای پیروزی در این جنگ، اعلام کردند که نیروهای خود را به تدریج از این کشور خارج خواهند کرد و «اداره» کشور را به دست نیروهای «داخلی» خواهند سپرد. اما در طول تمام این سال‌ها و زیر سایه ارتش ایالات متحده، ناتو و نیروهای ائتلاف، طالبان ضمن تجدید قوا و گسترش نیروهایش، به برخی از خواسته‌های خود از جمله آزادی رهبران گروه از زندان گوانتانامو و تعداد زیادی از طالبان از زندان‌های داخل افغانستان دست یافت. آنها، به ویژه از سال ۲۰۱۹، بعد از چند سال از آغاز مذاکرات «صلح» افغانستان، حاضر به «سازش» با دولت دست‌نشانده این کشور و به رسمیت شناختن آن نشده‌اند.

امروز، هم‌زمان با تغییر سیاست‌های اشغالگری امپریالیسم آمریکا و کاهش حساب‌شده و نمادین نیروهای آن در این کشور؛ پیشروی‌های خونین نظامی طالبان در هفته‌های اخیر در نتیجه تمهیدات زد و بندهای پشت پرده با آمریکا و دولت دست‌نشانده آن تا ورود به کابل، پایتخت این کشور ادامه یافت. این واقعیت با توجه به حضور نیروهای تروریست دیگر مانند داعش در این کشور و چگونگی ارتباط این گروه‌ها باهم؛ شیوه تصاحب قدرت و سابقه به کارگیری خشونت‌های قرون وسطایی توسط آنها، موجب تشدید نگرانی‌هایی به ویژه در میان همسایگان افغانستان در ارتباط با ثبات و امنیت مرزهای خود شده است. برای کمک به درک دلایل عینی این نگرانی‌ها و نیز درک بهتر اوضاع امروز افغانستان، آشنایی فشرده‌ای با چگونگی پیدایی طالبان و تغییر و تحول سازمانی آن ضروری است. این آشنایی در دو مقاله جداگانه تحت عنوان «طالبان دیروز از ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۴»، (در این شماره «دانش و امید») و «طالبان امروز از ۲۰۰۵ تا امروز» (در شماره بعدی این نشریه) انجام خواهد گرفت.

یک توضیح ضروری: اطلاعات و نظراتی که از قول نویسندگان و صاحب نظران افغان در این نوشته نقل شده‌اند، از گویش دری به گویش فارسی برگردانده شده‌اند.



### نگاهی به پیشینه قومی و مذهبی طالبان

طالبان از قوم پشتون و سنی مذهب هستند و مراکز نفوذ آنها بیشتر در جنوب و به خصوص ایالت قندهار است. پشتون‌ها بزرگ‌ترین گروه قومی با ۱۶ میلیون جمعیت، حدود ۴۰ درصد جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهند. بخشی از پشتون‌ها هم در ایالات شمال غربی پاکستان حضور دارند. علی‌رغم کوشش طالبان در سال‌های اخیر برای جذب نیرو از دیگر اقوام، هنوز اکثریت آنها به‌طور عمده پشتون هستند. این نکته نیز حائز توجه است که در تاریخ افغانستان سوابق بسیاری از مبارزه مردم پشتون علیه استعمار انگلستان و نیروهای متجاوز خارجی در کنار همکاری و خیانت رهبران قومی و فئودال‌های پشتون با نیروهای اشغالگر بیگانه وجود دارد. در میدان مرکزی شهر قندهار قبرهایی از رزمندگان پشتونی وجود دارند که در جنگ علیه استعمار انگلستان جان باختند و هنوز هم پشتون‌ها برای اثبات پایمردی خود به آنها سوگند می‌خورند.

بعد از انقلاب ثور، استقرار جمهوری دموکراتیک افغانستان و بعد از شکست غائله حفیظ‌الله امین، شاگردان مدارس دینی به نیروهای مجاهدین در جنگ علیه دولت برآمده از انقلاب پیوستند. در طول این جنگ، تعداد شاگردان این مدارس در مناطق پشتون‌نشین افغانستان، و پیش و بیش از آن ابتدا در مناطق پشتون‌نشین پاکستان، به شکل چشمگیری افزایش یافت. «ژنرال ضیاءالحق» جمعیت‌های اسلامی را در پاکستان؛ و سازمان امنیت عربستان سعودی تعداد زیادی از مدارس حقانیه را در پیشاور، کویته، کراچی و دیگر شهرها ایجاد کردند. در این مدارس کتاب‌های جدیدی تدریس می‌شد که مروج آمیزه‌ای از اندیشه‌های وهابی عربستان با افکار گروه دیوبندی بودند. جنبش دیوبندی واکنشی به طغیان سپوی و



متاثر از تمایلات ضد استعمار انگلیس در میان مسلمانان هندوستان بود که در سال‌های ۱۸۵۰ شکل گرفت. اندیشه‌های «دیوبندی» با نادرست خواندن زندگی تجملی، مسلمانان را به زندگی سبک یاران پیامبر تشویق می‌کردند.

مدارس حقانی نزدیک پیشاور، با عرضه درس و غذای مجانی، هزاران نفر از پشتون‌های دوسوی مرز را به خود جلب کردند. شاگردان مدارس دینی، به نام «طالب» در افغانستان، از دیرباز در بخش‌هایی از زندگی مردم ایالات پشتون نشین حضور داشته‌اند، از جمله درس دادن به کودکان، برگزاری نماز جماعت و نماز بر جنازه متوفیان و میانجی‌گری در اختلافات مردم. کلاس درس آنها در مساجد بود و معاش‌شان توسط مردم تأمین می‌شد. طالب‌های بزرگ‌تر برای ادامه تحصیل به مدارس شهر یا به آن‌سوی مرز در پاکستان می‌رفتند و پس از پایان درس، برای انجام وظیفه به عنوان ملای ده، به روستای خود باز می‌گشتند.

### ملاعمر



درباره ملاعمر، اولین رهبر طالبان، و بنیان‌گذاری یکی از ارتجاعی‌ترین، عقب‌مانده‌ترین و خشونت‌بارترین حکومت‌های جهان اطلاعات دقیقی در دست نیست. او ظاهراً از خانواده‌ای روستایی و تنگدست در استان قندهار با سواد اندک بود که بعدها در یکی مدارس حقانی آموزش

دید. ملاعمر مدعی اسلام خالص و ناب، به گفته نزدیکان اسامه بن لادن، چندان از علوم دینی با خبر نبود و حتی نمی‌توانست به درستی به زبان عربی تکلم نماید. او با مظاهر دنیای امروز بیگانه بود، نه سفری می‌رفت و نه سوار هواپیمایی شده بود، بعدها (در دوران امارتش) حتی از رفتن به حج خودداری کرد. با این وجود، به دلیل تبحر در به کارگیری تسلیحات نظامی، در جنگ علیه دولت دمکراتیک افغانستان و نیروهای شوروی، سال‌ها فرماندهی گروهی از مجاهدین را به عهده داشت. او در این زمان از حمایت مالی «حاجی بشر»، یکی از تجار ثروتمند قندهار که هزینه تعدادی از مدارس دینی را نیز تأمین می‌کرد، برخوردار بود.

عمر زبان پشتون را نیز با لهجه روستایی صحبت می‌کرد؛ اغلب در مجالس خاموش و اصولاً آدم کم حرفی بود و از برنامه‌های خود کمتر حرف می‌زد. او دارای اعتقادات به شدت خرافی از جمله درباره خواب بود و ادعا می‌کرد فرمان حمله‌هایش در خواب به او داده می‌شود!

زندگی بی‌تجملی داشت و با سران اقوام در فضای باز و روی زمین خدا دیدار و گفتگو می‌کرد، اما در بیان نظرات خود جسارت داشت. عمر با خونسردی می‌گفت: «طالبان دسته‌ای جوان فداکار هستند که می‌خواهند قانون خدا را در زمین حاکم سازند. آنها در این راه آماده هر نوع فداکاری هستند. طالبان، تا آن زمان خواهند جنگید که دیگر خونی برای ریختن نباشد و مردم مطابق دین اسلام زندگی کنند.» (نبرد اشباح، ص ۹۸)

ملا عمر اوایل ۱۹۹۶ (زمستان ۱۳۷۴) در یک نشست شورایی در مقابل استانداری قندهار، که خود با دقت برنامه‌ریزی و طراحی کرده بود، خرقه بر دوش انداخت و از طرف اعضای شورا «امیر المؤمنین» مسلمانان خوانده شد.

### شکل‌گیری طالبان و نقش پاکستان در آن

طالبان از روز اول پشتیبانی کامل کشور پاکستان را داشتند، کشوری با ارتشی قدرتمند، ۲۱۶ میلیون نفر جمعیت و یک هزار و ۶۶۶ مایل مرز با افغانستان. و مجهز به سلاح هسته‌ای. به شهادت بی‌نظیر بوتو در سال‌های تبعید بعد از برکناری از نخست‌وزیری، طالبان با فکر و ابتکار آمریکا، هزینه و ایدئولوژی سلفی‌های سعودی و امارات؛ و اقدامات عملی سازمان امنیت پاکستان «آی-اس-آی» به وجود آمد.

تقریباً همه رهبران اولیه طالبان، از درس‌خواندگان در مدارس حقانی در دهه ۱۹۸۰ بودند. آنها در همان ایام در مدرسه، و در سنگر جنگ علیه دولت دمکراتیک افغانستان باهم آشنا شدند. رهبری طالبان در آغاز فاقد پایگاهی خاص میان پشتون‌ها بود. اما آنچه موجب تحول و تقویت اساسی این گروه شد، نقش برجسته دولت پاکستان و نهادهای امنیتی و نظامی آن بود. افغانستان برای پاکستان نه تنها از زاویه سیاسی، بلکه از نظر اقتصادی نیز حائز اهمیت ویژه بوده و هست. پاکستان همواره به دنبال نفوذ در همسایه شمالی خود و برقراری مبادلات تجاری با جمهوری‌های آسیای میانه بود و افغانستان شاهراه عمده به این بازار به حساب می‌آمد.

بعد از سقوط دولت دکتر نجیب‌الله، دولت پاکستان از جنگ داخلی و بی‌نظمی در افغانستان و به خصوص قدرت گرفتن نیروهای در شمال که زیر نفوذ پاکستان نبودند، بسیار نگران شد. آنها بی‌ثباتی در افغانستان را تهدیدی

طالبان با فکر و ابتکار آمریکا، هزینه و ایدئولوژی سلفی‌های سعودی و امارات؛ و اقدامات عملی سازمان امنیت پاکستان «آی-اس-آی» به وجود آمد.

برای پاکستان و مناطق مورد سکونت قبایل شمال غرب پاکستان می‌دیدند. این هم‌زمان بود با دور دوم نخست‌وزیری خانم بی‌نظیر بوتو (۱۹۹۳-۱۹۹۶) که می‌خواست به نفع بورژوازی تجاری کشور، مسیری امن برای صدور تولیدات صنایع مونتاژ به کشورهای آسیای مرکزی در مقابل واردات نفت، منابع معدنی و محصولات کشاورزی، به وجود آورد.

تحقق این هدف از مرزهای شرقی با توجه به اختلافات دیرپا با هندوستان و ارتباطی که دولت‌های ریانی و مسعود با هندوستان داشتند امکان‌پذیر نبود. اما، مرزهای شمالی و غربی امکانات گسترده‌ای برای مبادلات تجاری، پیش روی این کشور قرار می‌دادند. بی‌نظیر بوتو در مشورت با سازمان امنیت، وزارت کشور و ارتش پاکستان به این نتیجه رسید که برای رسیدن به آسیای مرکزی به کابل نیازی نیست و می‌شود از قندهار و هرات به این بازارها دست یافت. لذا دستور داد تا با دادن پول به جنگ سالاران پشتون، امنیت مسیر تجاری به آسیای مرکزی تضمین شود. در پی این تصمیم، با برنامه‌ریزی و کمک‌های همه‌جانبه پاکستان، طالبان برای تصاحب قدرت کامل تقویت و تجهیز شد.

بی‌نظیر بوتو دستور داد تا با دادن پول به جنگ‌سالاران پشتون، امنیت مسیر تجاری به آسیای مرکزی تضمین شود. در پی این تصمیم، با برنامه‌ریزی و کمک‌های همه‌جانبه پاکستان، طالبان برای تصاحب قدرت کامل تقویت و تجهیز شد.

لشکری به رهبری دو ژنرال پشتون پیشین ارتش پاکستان، حمید گل و نصراله بابر، از میان طلبه‌های پشتون مدارس مذهبی پاکستان، تشکیل گردید. در اکتبر ۱۹۹۴، کاروانی از کامیون‌های پاکستانی از طریق جنوب و غرب

افغانستان، و ظاهراً به مقصد آسیای مرکزی به راه افتاد. این کاروان که با صدها نگهبان مسلح از جنگجویان طالبان و عناصر آی‌اس‌آی و ارتش پاکستان محافظت می‌شد، هرگز به آسیای مرکزی نرسید و در قندهار محموله خود را، که به جای کالاهای تجاری اسلحه و مهمات بود، در اختیار ارتش مخفی طالبان قرار داد. سپس طالبان با استفاده از این محموله توانست در عرض ۲۴ ساعت قندهار دومین شهر بزرگ افغانستان در جنوب را تسخیر کرده و حکومت خود را رسماً اعلام نمایند. در این زمان جهانیان برای اولین بار از وجود یک گروه نظامی خشن جدید به نام طالبان با خبر شدند. آنها در مدت کوتاهی غرب افغانستان و کابل را نیز تصرف کردند و راهی تسخیر شمال شدند. (خاطرات دکتر مصطفی دانش، صفحات ۳۷۳- تا ۲۷۵)

مردم به ستوه آمده از بی‌ثباتی و جور و چپاول حاکمان محلی و فرماندهان به اصطلاح جهادی، از طالبان استقبال گرمی کردند. در اوضاع و جو امنیتی آن زمان کشور، شعارهای

طالبان، از جمله صلح، از بین بردن پاسگاه‌های باج‌گیری و غارت مردم، و اجرای دستورات شریعت اسلام برای مردم جذاب بودند و بسیاری را به خود جلب می‌کردند. «طالب»، روحانی، ملا و آخوند در جامعه به شدت کم‌سواد و مذهبی افغانی، بسیار مورد احترام بود. اقدامات اولیه طالبان در جلوگیری از باج‌گیری و غارت محصولات کشاورزی؛ و دستگیری، خلع سلاح و به مجازات رساندن فرماندهان خودسر هر روز بر اعتبار آنها می‌افزود. طالبان در ساعت نماز همه را به نماز فرامی‌خواندند و در این زمان به مغازه‌داران دستور داده می‌شد تا دکان‌هایشان را بدون نگهبان باز بگذارند. گفته می‌شود که واقعاً نیز کسی جرئت دستبرد به آنها را نداشت. مردم عادی، بی‌تصویر و تصویری از صحنه‌گردانان اصلی و برنامه‌های بعدی طالبان، آنها را فرشته‌های نجات لقب دادند.

در اول ژانویه ۱۹۹۵ برابر با ۱۱ دی ۱۳۷۳، چندین هزار طلبه پاکستانی به طالبان

عربستان در بستن نطفه طالبان از اولین روزها، از هیچ گونه حمایت مالی و فکری به آنها دریغ نورزید و امیر ترکی فیصل رئیس سازمان اطلاعات عربستان به افغانستان رفت و همراه با کمک‌های مالی هنگفت، در سازمان‌دهی طالبان نقش مهمی ایفا کرد.

پیوستند. صفوف طالبان با پیوستن این گروه‌ها و نیز هواداران احزاب اسلامی دیگر، متراکم‌تر و قوی‌تر شد. طالبان با این آرایش جدید از قندهار به سمت زابل و غزنی حرکت کردند و بعد از تصرف آسان آنها، پیشروی به سمت «میدان شهر» مرکز ولایت میدان وردک را ادامه دادند.

### نقش عربستان در پیدایی طالبان

عربستان سعودی بعد از پیروزی انقلاب افغانستان در هماهنگی با ایالات متحده آمریکا و دیگر متحدین امپریالیستی در تجهیز و سازمان‌دهی انواع گروه‌های «جهادی» علیه انقلاب افغانستان نقش مؤثری بر عهده گرفت. این کشور بعد از پیروزی انقلاب ایران، با وحشت از رسیدن موج این انقلاب‌ها به عربستان و دیگر کشورهای منطقه، بر فعالیت خود افزود. از این رو عربستان در بستن نطفه طالبان از اولین روزها، از هیچ گونه حمایت مالی و فکری به آنها دریغ نورزید و امیر ترکی فیصل رئیس سازمان اطلاعات عربستان به افغانستان رفت و همراه با کمک‌های مالی هنگفت، در سازمان‌دهی طالبان نقش مهمی ایفا کرد.

استیو کول در کتاب «نبرد اشباح» درباره کمک‌های عربستان به طالبان به اعتراف ترکی فیصل، به کمک سازمان‌های خیریه عربستان سعودی در سال‌های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ اشاره می‌کند. ترکی صراحتاً می‌گوید که ثروتمندان عربستان به طالبان کمک می‌کردند و هزینه

مدارس طالبان برای اعزام به جنگ، و تعلیم و تجهیز اداره «امر به معروف و نهی از منکر» طالبان بیش از سایر دوایر توسط عربستان تأمین می‌شد. دلیل این کمک‌ها به طالبان، کوشش عربستان برای گسترش نفوذ خود در منطقه، مقابله با نفوذ ایران و همچنین هم‌راستایی با غرب در مبارزه علیه دولت دموکراتیک افغانستان بود. (ص ۱۰۲)

رابطه عربستان با پاکستان و همکاری میان سازمان‌های اطلاعاتی دو کشور به سال‌های بسیار دور برمی‌گردد. بعد از استقلال این دو کشور جوان، اسلام که هویت عمده این دو کشور را تشکیل می‌داد، موجب نزدیکی آنها شد. عربستان سعودی همیشه از نظامیان پاکستانی برای تأمین امنیت خود استفاده می‌کند، در جنگ میان هند و پاکستان در سال ۱۹۷۱/۱۳۵۰، نیز نیروی هوایی عربستان سعودی مخفیانه حفاظت از حریم هوایی کراچی را به عهده داشت. از این رو می‌توان حضور اسامه بن لادن، میلیاردر سعودی در افغانستان و کنار طالبان را در چارچوب همین حمایت‌های وسیع و همه‌جانبه عربستان از طالبان ارزیابی کرد.

### ارتباط طالبان با القاعده

به گزارش روزنامه مشرق (۲۵ شهریور ۱۳۹۳)، اسامه بن لادن، رهبر القاعده، یک سال بعد از استقرار نظام طالبان برای حمایت از این گروه با هواپیمای شخصی خود وارد جلال‌آباد شد و مورد استقبال مقامات طالبان قرار گرفت.

اکثریت اعضای طالبان، همان‌طور که پیش‌تر نیز گفته شد، وابسته به قومی خاص در افغانستان و نیروهای نظامی آن از مدارس دینی پاکستان جذب می‌شدند. اما، نیروهای القاعده با ملیت‌های گوناگون از کشورهای مختلف بودند. از این نظر طالبان برخلاف نیروهای القاعده، نیرویی به شدت محلی و متمرکز در افغانستان هستند. دکتر سید علی موسوی، در کتاب «تاریخ تحلیلی افغانستان از ظاهرشاه تا کزلی» می‌نویسد، اسامه بن لادن هنگام جنگ علیه اتحاد شوروی از طرف آمریکا تقویت می‌شد. او یک شبکه وسیع تروریستی و افراد آموزش دیده راکه از آسیای میانه، چین، ترکستان، کشمیر، فیلیپین، عراق، جزیره العرب، شمال آفریقا و حتی اروپا گرد آورده بود در خاک افغانستان تربیت می‌کرد و به کمک طالبان می‌فرستاد.

در اقدامات تروریستی با اهداف خاص همواره رد پای عناصر القاعده دیده شده است. رهبران القاعده گرچه ظاهراً خود را در بیعت رهبر طالبان معرفی می‌کردند، اما در عمل جایگاهی برای این گروه قائل نبودند. بعد از تصرف کابل توسط نیروهای طالبان و وضع قوانین بر پایه برداشت‌های خرافی از اسلام، دیدن تصاویر تلویزیون حرام، و سینماهای کابل



تخریب شدند. اما در همین ایام، رهبر القاعده پیام‌های خود را به صورت تصویری برای تمام مردم جهان مخابره می‌کرد و مشاورانی داشت که از قدرت شبکه اینترنت با خبر بودند و همیشه با خبرنگارانی ارتباط داشت تا اخبار مربوط به گروه وی را پوشش دهند، حال آنکه از رهبر طالبان تنها یک دو عکس در دست است. با وجود این اختلاف نظرها، ارتباط طالبان و القاعده موجب بروز مشکلات جدی برای طالبان بعد از حملات ۱۱ سپتامبر شد.

### رابطه بورژوازی تجاری و رؤسای جمهور افغانستان با طالبان

در آمریکا و اروپا، استقبال مردم از حرکت طالبان به عکس‌العمل مردم قندهار علیه نابسامانی‌های ناشی از فساد و خشونت افسارگسیخته جنگ‌سالاران پیشین تعبیر شد. طالبان، خود نیز بعد از تصرف قدرت در برنامه‌های تبلیغی بر همین نکات تأکید داشتند. طالبان را نباید به هیچ وجه نماینده تاریخی پشتون‌ها دانست، اما آنها برای جلب

بعد از به قدرت رسیدن طالبان، برای مردم عاصی و فقرزده، طالب شدن کار سختی نبود، ریشی بلند و عمامه‌ای تا روی گوش پایین آمده کفایت می‌کرد تا در ازای به دوش کشیدن تفنگ و تیربار طالبانی معاش روزانه‌شان تأمین شود.

حمایت روستاییان از خود، داستان‌هایی از درهم‌آمیختگی ارزش‌های دینی‌شان با گذشته با عظمت پشتون‌ها و قیام پشتون‌های درانی سرهم می‌کردند و طبق ادعای ملا عمر به مردم می‌گفتند، به رهبرشان در خواب امر شده تا نظام جدید اسلامی را برپا سازد. اما واقعیت این است که در ابتدای امر، تنها تعهد طالبان نسبت

به مردم افغانستان، تعهد آنها به تجار ثروتمند قندهار بوده است که برای رونق بازارشان به یک نیروی سرکوب‌گر با قدرت فریب توده‌های مردم نیاز داشتند. طالبان در جنگ علیه دولت دموکراتیک افغانستان، با تظاهر به اسلام و تحریک احساسات قومی پشتون، هدف اولیه خود را بازگرداندن ظاهرشاه به قدرت اعلام کرده بودند.

بعد از به قدرت رسیدن طالبان، برای مردم عاصی و فقرزده، طالب شدن کار سختی نبود، ریشی بلند و عمامه‌ای تا روی گوش پایین آمده کفایت می‌کرد تا در ازای به دوش کشیدن تفنگ و تیربار طالبانی معاش روزانه‌شان تأمین شود. فرماندهان نظامی احزاب دیگر هم، نه به دلیل ترس از طالبان، بلکه به واسطه پول و ارتباط خود با آی‌اس‌آی یکی پس از دیگری به آنها تسلیم می‌شدند.

به نوشته استیو کول، بسیاری از صاحبان سرمایه و نیز مقامات درجه اول افغانستان

بعد از حمله آمریکا به این کشور، عضو طالبان و یا از پشتیبانان آنها بوده‌اند. حمله اول آنها به قندهار با کمک ۲۵۰ هزار دلاری ثروتمندان منطقه در قندهار میسر شد. پس از این پیروزی، حمایت و پشتیبانی تاجران و سران قبایل رو به فزونی گذاشت و این امر موجب اتحادها و تقویت سازمانی طالبان شد. حمایت دو خانواده از طالبان که هر دو بعد از حمله آمریکا به افغانستان در سال ۲۰۰۱، یکی بعد از دیگری با دخالت مستقیم ایالات متحده و ناتو بر مسند ریاست جمهوری کشور تکیه زدند، از جمله همین پشتیبانی‌هاست.

حشمت غنی احمدزی، برادر اشرف غنی احمدزی، رئیس‌جمهور فعلی افغانستان، صاحب یک شرکت حمل و نقل و تولیدی پررونق در پاکستان بود. او با بعضی از رهبران طالبان در قندهار در اواخر سال ۱۹۹۴ (پاییز ۱۳۷۳) دیدار می‌کند. حشمت می‌گوید در این دیدار آنها شعارهای خوبی می‌دادند؛ از تاراج دارایی مردم توسط جنگ‌سالاران شکایت می‌کردند؛ از برقراری وحدت ملی، بازگشت ظاهرشاه و تشکیل لویه جرگه سخن می‌گفتند. وی به گفته خود، با شنیدن این شعارها مصمم به پشتیبانی از طالبان می‌شود.

خانواده «کرزی» (حامد کرزی اولین رئیس‌جمهور بعد از اشغال این کشور توسط آمریکا) نیز از طالبان پشتیبانی کرده‌اند. پشتیبانی آنها از طالبان در سال ۱۹۹۴ (۱۳۷۳) حامل این پیام به افغان‌ها بود که طالبان پیشاهنگان یک حرکت بزرگ با هدف مقابله با دشمنان اسلام و پشتون‌ها است. عبدالاحد کرزی پدر حامد کرزی از خانواده‌های متنفذ قوم پوپلزی (از تیره‌های شاخه دُرّانی (أبدالی) از قوم پشتون) بود. حامد ۳۶ ساله آن زمان و پدرش در جنگ علیه انقلاب افغانستان و نیروهای شوروی شرکت داشتند و بعدها به کویته مهاجرت کردند. حامد کرزی به سبب تسلط به زبان انگلیسی و پیشینه ارتباطش با خاندان سلطنت (ظاهرشاه)،



کرزی در کنار تیم مذاکره‌کننده طالبان

همواره در روابط بین آمریکا و افغانستان حضور داشت و در سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲) به معاونت وزارت خارجه دولت مجاهدین منسوب شد و میانجی صلح بین گلبدین حکمتیار و ربانی بود. وقتی در سال ۱۹۹۴ «فهمی»، رئیس سازمان امنیت وقت افغانستان خبر همکاری حامد کرزی با سازمان امنیت پاکستان و توطئه علیه دولت را برملا ساخت، وی بعد از سلسله حوادثی رسماً به طالبان پیوست.

کرزی خود می‌گوید بسیاری از رهبران طالبان از آشنایان او بودند. او مبلغ ۵۰ هزار دلار به طالبان کمک کرد و تعداد زیادی سلاح متعلق به خود را در اختیار آنها قرار داد و زمینه تماس طالبان با سران اقوام پشتون از جمله «عبدالحق» از قبایل درانی را فراهم کرد. عبدالحق قرار بود که اولین رئیس جمهور افغانستان بعد از طالبان شود اما در راه عزیمت به کابل کشته می‌شود و بلافاصله کرزی کارمند سابق یونوکل به مقام ریاست جمهوری می‌رسد. سران درانی امیدوار بودند آنچه را سازمان ملل متحد و سفیر آمریکا نتوانسته‌اند به آنها بدهند از همکاری با طالبان به دست خواهند آورد و آن چیزی نبود مگر بازگرداندن «ظاهرشاه» با کمک پرچم سفید و قرآن طالبان.

### فتح کابل و اعدام دکتر نجیب‌الله

با اطلاعات دستگاه اطلاعاتی پاکستان و مأموران آن و همدستی جاسوسان طالبان و خائنین محلی، دکتر نجیب‌الله و برادرش شاپور احمدزی، در اولین ساعات ورود طالبان به کابل به شکل وحشیانه‌ای به قتل رسیدند.

طالبان در ششم مهر ۱۳۷۵ برابر با ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۶، بعد از نزدیک به دو سال پیشروی به شدت خونین و کشتارهای دهشت‌بار از جمله قتل عام هزاران هزاره و ترورهای فردی، کابل را تصرف کردند. در همان اولین ساعات ورود طالبان به شهر کابل، دکتر نجیب‌الله و برادرش شاپور احمدزی که به ملاقات وی آمده بود، به شکل وحشیانه‌ای

شکنجه، کشته و به تیر چراغ برق حلق‌آویز شدند و اجساد آنها چند روز بردار ماند.

دکتر نجیب، آخرین رئیس دولت دموکراتیک افغانستان، از زمان پیروزی مجاهدین در آوریل ۱۹۹۲ (فروردین ۱۳۷۱)، در محل دفتر سازمان ملل متحد تحت نظارت قرار داشت. این سرعت عمل در به اجرا گذاشتن قتل فجیع و ناجوانمردانه دکتر نجیب و برادرش در لحظات اولیه تصرف کابل، بی‌شک نمی‌تواند بدون برنامه از پیش طراحی شده بر پایه اطلاعات دقیق و همکاری و همدستی عوامل مختلف انجام شده باشد. دستگاه اطلاعاتی

پاکستان و مأموران آن با همدستی جاسوسان طالبان و خائنین محلی در مظان اصلی اتهام قرار دارند. رزاق مأمون، نویسنده «راز خوابیده»، که کتاب خود را به قصد کیفرخواهی بر این جنایت نوشته، شرح می‌دهد: «من (نویسنده) که در نخستین ساعات ششم میزان (مهر)، برای دیدن پیکرهای نجیب و برادرش رفته بودم، افراسیاب ختک از رهبران نشنل عوامی پارتنی پاکستان (حزب عوامی ملی پاکستان) را دیدم که در بیست قدمی اجساد ایستاده بود. او در آن روز در کابل چه می‌کرد؟ سه سال بعد در پیشاور، وقتی از وی خواستم در خصوص قتل دکتر نجیب اطلاعاتی را در اختیار من بگذارد، گفت: سخن گفتن درین باره هنوز وقت است!» (زیرنویس ص ۸۰) مأمون در صفحه‌ای دیگر می‌نویسد: «... به نظر می‌رسید که این افراد کاملاً بر اساس برنامه‌ریزی قبلی، یک راست خود را به دفتر ملل متحد رسانیده بودند. محافظان اقامتگاه دکتر می‌گویند که این افراد هرچند ریش‌های دراز داشتند و دستار به سر زده بودند و به زبان پشتو صحبت می‌کردند، اما به نفرت عادی طالبان شباهتی نداشتند. شاهدان صحنه می‌گویند که نجیب در اولین برخورد، تمامی آنان را شناخت و تا آخر با لحنی خودمانی با آنان صحبت می‌کرد...» (ص ۷۱)

### شیوه حکومت‌داری طالبان

با رسیدن طالبان به کابل، نام حکومت از جمهوری اسلامی به «امارت اسلامی» با رهبری امیرالمؤمنین (همان ملا عمر) تغییر کرد و رادیو افغانستان هم شد «صدای شریعت». و این آغاز یکی از خشن‌ترین، خونریزترین، مستبدترین، و ارتجاعی‌ترین حکومت‌هایی بود که با برنامه‌ریزی همه‌جانبه امپریالیسم جهانی و همدستی شرکای منطقه‌ای آن راه خود را تا پایتخت یک کشور با خون و بربریت هموار کرده بود. فرمان‌های شرعی این حکومت، که همگی ناقض حقوق انسانی و اجتماعی نه تنها گروهی، بلکه همه مردم یک کشور بود، پنج سال در برابر چشم‌های جهانیان به اجرا درآمد، بی‌آنکه حتی لحظه‌ای خواب مدعیان حقوق بشر در ایالات متحده - مهد «دمکراسی» [!] -، اتحادیه اروپا، کانادا، ژاپن و... را آشفته‌کند. بزرگ‌ترین جمعیت مورد تعدی، دختران و زنان بودند که از تحصیل، کار و رفت‌وآمد آزاد در معابر عمومی محروم و مکلف به پوشاندن کامل خود شدند. در نتیجه هزاران دانشجوی دختر از ادامه تحصیل بازماندند و ده‌ها هزار زن آموزگار و شاغل در مراکز دیگر از تأمین معاش خود و خانواده‌شان درماندند. تماشای تلویزیون، گوش کردن به موسیقی، آواز خواندن و ساز زدن حرام خوانده شد. آرایش مو و ریش مردان و پسران باید مطابق دستور طالبان می‌بود وگرنه شلاق و

زندان در انتظارشان بودند. بسیاری از فعالیت‌های تفریحی و سرگرم‌کننده ... خلاف شرع و مستحق مجازات اعلام شدند. فهرست انواع احکام و ممنوعیت‌های ریز و درشت اجتماعی و فرهنگی با مضامین به شدت غیرانسانی، خرافی و عقب مانده از حوصله این نوشته خارج است.

### عکس‌العمل آمریکایی‌ها

جان بلامی فاستر، پژوهشگر و سردبیر مانتلی ریویو، معتقد است: «گسترش قدرت ایالات متحده در خاورمیانه با شروع جنگ سیا ساخته علیه سربازان شوروی در افغانستان (بزرگ‌ترین جنگ پنهانی در تاریخ) همراه شد. جنگی که در آن ایالات متحده نیروهای بنیادگرای اسلامی، از جمله اسامه بن لادن را در یک جنگ مقدس یا جهاد علیه نیروهای اشغالگر شوروی به خدمت گرفت.» (امپریالیسم عریان، مانتلی ریویو، اول سپتامبر ۲۰۰۵)

گرچه ایالات متحده آمریکا، در تمام دوران همدستی پاکستان و عربستان سعودی برای عضوگیری، آموزش و تجهیز طالبان و همچنین نزدیک به دو سال پیشروی بربرمنشانه و ویرانگر طالبان تا پایتخت افغانستان، کوشید تا از خود ناظر «بی‌طرفی» نشان دهد، ولی آنان که با سابقه توطئه‌های اهریمنی امپریالیستی آمریکا آشنایی دارند، هرگز فریب این نمایش کثیف را نخوردند. دکتر سیدعلی موسوی، در کتاب «تاریخ تحلیلی افغانستان از ظاهرشاه تا کرزی» از گفتگوی رو درروی «رابین رافل»، معاون وزارت خارجه آمریکا و احمد شاه مسعود فرمانده جبهه شمال در روزهای پایانی تسخیر کشور به دست طالبان چنین یاد می‌کند: «... وقتی «رابین رافل» معاون وزارت خارجه آمریکا به دیدار احمدشاه مسعود آمد، به مسعود با کنایه گفت که گروه جدید (طالبان) سراسر افغانستان را تسخیر خواهد کرد، مسعود در جواب گفته بود او در کوه‌ها سنگر خواهد گرفت، ولی رافل که از برنامه و قدرت



طالبان آگاه بود ادامه داد: که این گروه جدید حتی بر فراز قله‌ها و شاخه‌های کوه‌ها حاکم خواهند شد.» (صص ۲۴۳-۲۴۴)

این گفتگوی ساده کم‌ترین گواهی است از نقش آمریکا در پیدایی و رشد و نمو طالبان و حرکتش برای حاکم شدن بر کل افغانستان. نیرویی که رهبران، ملا عمر در سال‌های جنگ علیه دولت دموکراتیک افغانستان و ارتش سرخ، به عنوان فرمانده گروهان، با چهار بار زخمی شدن و از دست دادن یک چشم، وفاداری بلا تردید خود را به اربابانش ثابت کرده بود.

بنابراین طبیعی بود که آمریکا هیچ شکوه و شکایتی از به قدرت رسیدن طالبان نداشته باشد، و چنانچه بسیاری از تحلیل‌گران اذعان کرده‌اند، اصولاً تکیه زدن طالبان بر مسند قدرت، کسی را در آمریکا شگفت زده نکرد. در پیام محرمانه واشنگتن به سفارت‌های آمریکا از دیپلمات‌های آمریکایی خواسته می‌شود تا این پیام را به رهبری طالبان برسانند که آمریکا خواهان داشتن روابط «کاری» با آن گروه است.

پشتیبانی امپریالیسم آمریکا و متحدین جهانی‌اش از این رژیم به شدت ارتجاعی مستبد تا ۱۱ سپتامبر، به جهانیان نشان داد که ادعاهای حقوق بشری و دموکراسی‌گستری آنها چقدر بی‌بنیان است و قبای رهبری «نظم نوین جهانی» بر اندام ناموزن امپریالیسم جهانی چقدر ناهموار.

افغانستان بعد از سرنگونی دولت دموکراتیک برآمده از انقلاب ثور، که در نتیجه دخالت‌های همه‌جانبه اردوگاه امپریالیستی جهانی، صحنه نبرد خونین انواع گروه‌های مجاهدین رقیب دست‌پرورده سازمان تبهکار سیا و شرکای منطقه‌ای آن در عربستان و پاکستان شده بود، حال برای چندین سال به دست قمه‌کشان تازه نفسی افتاد که با اطمینان از حمایت‌های مالی و تسلیحاتی از هیچ جنایت و بی‌شرمی ابایی نداشتند، و کشور را به مرکز جذب و تربیت و صدور هزاران هزار تروریست از و به سراسر جهان تبدیل کردند. سازمان القاعده بساط جهنمی و مافیای بین‌المللی خود را در این کشور گسترده و در پاکستان نیروها و شخصیت‌های مهمی از روحانیون گرفته تا سیاستمداران و نظامیان هماهنگ با برنامه‌های سازمان امنیت پاکستان «آ‌اس‌آ‌ی» به کمک طالبان و القاعده شتافتند.

## منابع

۱. دانش، مصطفی. میراث جنگ سرد، خاطرات دکتر مصطفی دانش.
۲. کول، استیو. نبرد اشباح. مترجم انجینیر محمد اسحاق.
۳. مأمون، رزاق. راز خوبییده. کابل. سنبله ۱۳۸۷.
۴. موسوی، دکتر سیدعلی. تاریخ تحلیلی افغانستان از ظاهر شاه تا کرزی. مطبوعه بلخ. پاییز ۱۳۸۸ خورشیدی.



# امپریالیسم و ضدامپریالیسم در جهان



خبرگزاری تسنیم، ۲۹ تیر ۱۴۰۰:

آرزوی دولت آمریکا برای انفجار اجتماعی در کوبا تحقق نیافت!

**انقلاب اکتبر به مثابه پیشران انقلاب چین**

**چین چگونه بدون شلیک حتی یک گلوله فاتح جنگ خاور میانه شد!**

**آمریکای لاتین: تاراج، رویارویی، مقاومت**

**دخالت آمریکا در انتخابات ریاست جمهوری نیکاراگوئه**

**داستان دو کشور: کوبا و هائیتی**

**به رغم تعرضات آمریکا، کوبا حامیانی در سراسر جهان دارد!**

**در هائیتی چه می‌گذرد؟**

**نگذاریم که ایالات متحده و ناتو لیبی دیگری در شاخ آفریقا بسازند**

**جستاری در خروج آمریکا از خاورمیانه**

# انقلاب اکتبر به مثابه پیشران انقلاب چین

کمون پاریس، انقلاب اکتبر، انقلاب چین، ... طلوعه داران انقلاب جهانی پرولتاریا

مرتضی محسنی



انقلاب اکتبر (نوامبر با تقویم قدیم) ۱۹۱۷ م.، بعد از کمون پاریس (۱۸ مارس تا ۲۸ می) ۱۸۷۱ م. با عمر بسیار کوتاه خود، دومین تلاش و تجربه بزرگ طبقه کارگر و زحمتکشان، برای رها سازی خود از بند استثمار سرمایه بود. این انقلاب که به رهبری لنین و حزب بلشویک روسیه به سرانجام رسید، هدف خود را رهایی طبقات زحمتکش، یعنی اکثریت مطلق مردم ساکن در امپراتوری پهناور روسیه تزاری، از قیود سرمایه و مناسبات برآمده از آن و همچنین مناسبات پیشا سرمایه داری باقی مانده، قرار داده بود که لنین با دقت چشمگیری در کتاب خود تحت عنوان «توسعه سرمایه داری در روسیه» و دیگر نوشته هایش به آن پرداخته است؛ یعنی رهایی از تحقیر و عقب ماندگی های تحمیل شده ای که انسان ها طی سده هادرا آن گرفتار بوده اند و در این انقلاب تلاش شد این هدف بر اساس دیدگاه رهایی بخش مارکس تحقق یابد.

اگرچه تلاش های شش دهه عمر دولت برآمده از انقلاب اکتبر، با فراز و نشیب های فراوان ادامه یافت و سرانجام در دهه ۹۰ م. با توجه به شرایط بین المللی و اشتباهات و خطاهای جدی اجتناب پذیر و اجتناب ناپذیر داخلی و به طور کلی علل و عوامل داخلی و خارجی متعدد به شکست انجامید، شکستی که نه تنها برای مردم کشور پدید آمده از دل آن انقلاب بزرگ، یعنی

«اتحاد جماهیر شوروی» بلکه برای همه کنشگران و امیدواران به رهایی طبقه کارگر و به تبع آن انسان‌های آزادی خواه بسیار دردناک و غم‌انگیز بود و خیل عظیمی از کنشگران این راه را به ناامیدی و گوشه‌نشینی و «تسلیم به تقدیر» دچار ساخت؛ اما این انقلاب و حکومت پس از آن، تجربیات بسیار گرانبهایی برای طبقه کارگر و سایر زحمتکشان برجای گذاشت. تجربیاتی ارزشمند که درس‌های فراوانی برای دنبال‌کنندگان این تلاش بزرگ تاریخ انسان در برداشته است. همانگونه که شکست کمون پاریس، با وجود کشتار و نابودی همه کموناردها، نه تنها راه مبارزان رهایی انسان را مسدود نکرد، بلکه این تلاش انسانی که به درستی از جانب مارکس «یورش به آسمان!» نامیده شد، زمینه آغاز انقلاب‌ها و جنبش‌های فراوان بعدی را فراهم ساخت و پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ م. نیز تحولی جدی در آنها پدید آورد.

از سوی دیگر، پس از چند دهه که انقلاب اکتبر، از شکوفایی باز ماند و سرانجام به شکست

انجامید، ناآگاهی از میان روشنفکران وابسته به سرمایه جهانی که هیچگاه به پویایی جوامع انسانی باور نداشتند و صرفاً سود فراوان و آنی را هدف اصلی و انتخاب ارجح می‌پنداشتند، رسماً و با هیاهوی فراوان این شکست را «پایان تاریخ» قلمداد کردند و نیروهای سرمایه جهانی نیز برای این شکست جشن و پایکوبی برپا کردند و با تفکر ایستا و فردگرایانه خود هرگز نپنداشتند که این «رازناکی تاریخ» است که سرانجام مُهر خود را بر طبیعت و جامعه می‌کوبد. اینان که توانایی بسیاری در عرصه علوم طبیعی با ابتکارات و نوآوری‌هایی



یوری گاگارین

شگفت‌انگیز از خود بروز می‌دادند، اثبات کردند که از درک پویایی تاریخ عاجزند. از این رو، این شکست را به گونه‌ای جلوه دادند که گویا دیدگاه انسانی و رهایی بخش تبیین و تدوین شده توسط کارل مارکس، نیز همراه با آن شکست به پایان راه خود رسیده و در رسانه‌های فراوان خود در این جشن که بی‌شباهت به «جشن مردگان» نبود، شادی هیستریک سرمایه جهانی را به تماشا گذاشتند. غافل از اینکه «چرخ روزگار» بازی‌های دیگری در آستین دارد که به زودی آنها را به نمایش عام می‌گذارد و این همان دیالکتیک درونی جوامع انسانی است که در درازمدت هرگز به میل کسی نمی‌گردد و به راه خود می‌رود. بنابراین فقط، انسان‌های هوشیارند که خود را در این رودخانه پرگوش و خروش جاری در طبیعت کار و تلاش انسانی غوطه‌ور می‌سازند تا بالاخره به آسایش ساحل نجات دست یابند. چه باک که در این تلاش عظیم، انسان‌هایی مغروق شوند تا دیگران آن ساحل زیبا را ببینند.

هرچند که بعدها برخی از این «پایکویان در جشن مردگان» از جمله گویندهٔ عبارت معروف «پایان تاریخ» به نقص جدی و ناروایی سخن خود پی بردند و در برخورد با اولین بحران ساختاری سرمایهٔ جهانی در هزارهٔ نو، بلافاصله از گفته‌های پیشین خود استغفار کردند، اما باز هم بر اساس ماهیت و دلایل موجودیت سرمایه، یعنی کسب حداکثر سود، به راه خود ادامه دادند و راه‌های مختلف و جدید دستیابی به بیشترین سود، با هر قیمتی را حتی به بهای تخریب و نابودی جدی طبیعت و میلیون‌ها انسان یافتند و هنوز هم در این راه «می کوشند» و گوش‌شان به واقعیات آشکار طبیعت و جامعه انسانی ساکن در آن، بدهکار نبوده نیست.

دربارهٔ علل شکست کشور برآمده از انقلاب اکتبر که ریشه در بسیاری عوامل داخلی و اشتباهات و خطاهای ناشی از بدفهمی روح دیدگاه رهایی‌بخش مارکس و شرایط و پیشامدهای خارجی پدید آمدهٔ ناشی از سلطهٔ سرمایهٔ جهانی داشت، هزاران صفحه نوشته شده است و هریک از متفکرین و روشنفکران، چه آنانی که معتقد به اصالت نیروی کار و پویایی جوامع انسانی بوده و هستند و چه آنانی که مستقیم و غیرمستقیم در خدمت وحشیانه‌ترین شکل حاکمیت سرمایه بر انسان‌ها و طبقات مولد و زحمتکشی می‌باشند که تاکنون تاریخ به خود دیده است، از زاویهٔ دید خود به موشکافی آن علل و دلایل پرداخته‌اند. بنابراین بررسی و مطالعه علل و عوامل این شکست، به خوانندگان واگذار شده و موضوع این نوشته کوتاه نخواهد بود.

فقط، انسان‌های هوشیارند که خود را در رودخانهٔ پرجوش و خروش جاری در طبیعت کار و تلاش انسانی غوطه‌ور می‌سازند تا بالاخره به آسایش ساحل نجات دست یابند. چه باک که در این تلاش عظیم، انسان‌هایی مغروق شوند تا دیگران آن ساحل زیبا را بیابند.

تأثیر شگرف پیروزی و سپس شکست این انقلاب بر جنبش‌ها و تحولات دیگر جوامع پس از آن که در یک مرحله از سیر تاریخ انسانی درخشید و تشعشعات آن به اطراف و اکناف جهان ساطع شد، به گونه‌ای که انکار آن به انکار آفتاب ماند، نکته‌ای است که هرگز نباید مورد غفلت قرار گیرد. اگرچه علل شکست دردناک و غم‌انگیز این انقلاب، با توجه به شرایط و شواهد موجود آن زمان جهان و وضعیت داخلی اتحاد شوروی، اکنون کمابیش قابل فهم است و تحولات و پیشامدهای جهانی نیز با انواع و اقسام موانع و مشکلات، این شکست ناگوار را تسهیل و تسریع بخشید، اما این انقلاب در جنبش‌ها و انقلاب‌ها و تغییر و تحولات فراوان و بعضاً بنیادی

در سایر نقاط جهان، چه در جهان سرمایه‌داری غالب و چه جهان حاشیه آن و چه جوامعی که توانسته بودند به شکلی از گردونه بندگی «شیطانی» آن خارج شوند، طی دهه‌های بعد، موجودیت، ادامه و انعکاس یافت و قلب‌های بی‌شماری را روشنی بخشید و بازوان بسیاری را مقاوم‌تر و مستحکم‌تر ساخت.

در آن روزگار، جهان مسلط سرمایه برای مقابله با این انقلاب، رشد و توسعه سرسام‌آور نیروهای مولده و پیشرفت اعجاب‌آور علم و فن‌آوری را هر چه بیشتر در دستور کار خود قرار داد و تسریع بخشید و ثروت و علوم و فن‌آوری‌های عظیمی را به همه عرصه‌های زندگی انسانی وارد ساخت و از سوی دیگر، با به‌کارگیری برخی سیاست‌ها، توانست سلطه خود را بر بخش‌های بزرگی از جهان، تاکنون ادامه دهد. از این رو، در ایالات متحد دهه ۳۰ م. و به ویژه بعد از بحران ۱۹۳۰-۱۹۲۹ م.، با درپیش گرفتن سیاست‌های اقتصادی «کینزی» و در برخی از کشورهای اروپای غربی با پناه بردن به نوعی سیاست اقتصادی، اجتماعی میانه‌روانه یعنی تشکیل «دولت‌های رفاه» و اختصاص بخش بیشتری از «ارزش اضافی» به کارگران و تأمین نسبی زندگی آنان به مقابله با اثرات انقلاب اکتبر پرداختند. همچنین در ایالات متحد و اروپای غربی، اعمال سیاست‌های لیبرالیستی اقتصادی، اجتماعی، به معنی دادن امتیازات بیشتر اقتصادی توأم با آزادی‌های سیاسی فردی به نیروی مولد و در واقع پدید آوردن قشری نسبتاً مرفه از طبقه کارگر نیز واکنش دیگری به انقلاب اکتبر و انقلاب‌های پیامد آن بود. این واکنش‌ها علاوه بر نمایش قدرت در برابر این انقلاب‌ها، نوعی مسابقه سودبری هر چه بیشتر از طبیعت و انسان را به وجود آورده بود و هم‌زمان با دادن امتیازاتی به بخش‌هایی از مردم آن کشورها، نیروی مخربی را در درون خود پرورش می‌داد که علاوه بر ایجاد مشکلات و معضلات عدیده برای کشورهای نوپدید پس از انقلاب اکتبر و به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، به آرامی جهان سرمایه را نیز از درون همچون





خوره می خورد.

سیاست‌های سلطه‌گرا نه جهان سرمایه، چه سیاست‌های کینزی و چه تشکیل دولت‌های رفاه، پس از مدتی با پایان یافتن پتانسیل درونی‌شان در دهه ۷۰ م.، با غلبه سیاست‌های نئولیبرالی از ادامه بازایستادند، اما در عمل به قدری کره زمین و حتی فضا را تخریب کرده‌اند که بیشتر روشنفکران و توجیه‌کنندگان سرمایه جهانی بی‌تأمل و بلاوقفه به آن اذعان دارند، ولی به دلیل ماهیت سرمایه، برای جلوگیری از کاهش قدرت سودآوری آن، مدام در پی یافتن راهکارهایی برای مخفی کردن تخریب‌هایی که در طبیعت به وجود آورده‌اند، می‌باشند و به قیمت راه‌اندازی اختلافات و جنگ‌های منطقه‌ای و کشتار انسان‌های بی‌گناه بیشمار، به کمک توجیهات عوام‌فریبانه رسانه‌های غالب و در اختیار سرمایه، به تحقق اهداف سوداگرانه خود می‌پردازند. پدیده‌ای که همچنان ادامه دارد و هر روز به گونه‌ای رخ می‌نمایاند. تا جایی که دیگر انکار یا بی‌تفاوت ماندن در برابر این نابودگری حتی از پروپاقرص‌ترین مدافعان سرمایه، به جز اندک وقیحانی همچون رئیس‌جمهور سابق ایالات متحده یعنی ترامپ، نیز بر نمی‌آید.

به دلیل تناقضات درونی صورت‌بندی سرمایه‌داری که تخریب طبیعت و استثمار انسان‌ها جزء لاینفک آن است، تاکنون با همه پیشرفتی که در علم و فن‌آوری هیچ راه چاره دیگری جز آنچه توسط پدیدآورندگان سوسیالیسم به صورتی روشن، مستدل و تعیین‌کننده، تبیین و تدوین شده، شناخته نشده است.

به دلیل تناقضات درونی صورت‌بندی سرمایه‌داری که تخریب طبیعت و استثمار انسان‌ها جزء لاینفک آن است، تاکنون هیچ راه چاره دیگری جز آنچه توسط پدیدآورندگان سوسیالیسم به صورتی روشن و مستدل و تعیین‌کننده، تبیین و تدوین شده، شناخته نشده است و انسان کنونی با همه پیشرفتی که در علم و فن‌آوری داشته، از یافتن راه حلی جز آنچه سوسیالیسم تبیین کرده، عاجز مانده است. اما، بنابر طبیعت سرمایه و سلطه همه جانبه آن، هرگز این راه حل بنیانی آشکارا بر زبان نمی‌آید و فقط در پی هررکود و بحران فراگیری که قابل انکار نباشد، روشنفکران جهان سرمایه، اجباراً به سراغ اندیشه‌ها و تفکرات بنیانگذاران این دیدگاه‌های بخش می‌روند تا بلکه از دل این متون راه برای در امان ماندن از پیامدهای این بحران‌ها بیابند. به بیان دیگر، در شروع دهه سوم هزاره سوم و سلطه همه جانبه سرمایه مالی، با همه تلاشی که روشنفکران بورژوازی به کار گرفته‌اند و خوارها نوشته و اطلاعات دیجیتال که جمع‌آوری کرده‌اند، همچنان مرغ‌شان بر همان پای ایستاده و زیر سلطه همه جانبه سرمایه جهانی، تمام سیاست‌بازان و «اندیشه



سازان‌شان» زبان به کام گرفته‌اند و بر سودآوری هرچه بیشتر و به هر قیمت اصرار می‌ورزند، اصراری که می‌تواند نتایج بسیار زیان‌بار و قطعاً غیرقابل برگشتی برای طبیعت و انسان در پی داشته باشد.

شاید مهم‌ترین و در عین حال هولناک‌ترین سخنی که اکنون می‌توان بر زبان آورد، این باشد که آسیب‌های بی‌حد وارد بر طبیعت، وجود و ادامه زندگی انسان را که در پیوندی «طبیعی» با جزء جزء طبیعتی است که در آن می‌زید، به صورتی جدی زیر سؤال برده و این بزرگ‌ترین خطری است که در طول تاریخ، زندگی انسان را در معرض تهدید جدی قرار داده است. انسان امروزی که با حجم عظیمی از تخریب و نابودگری طبیعت روبرو شده، باید سریعاً و قاطعانه تصمیماتی اساسی اتخاذ کند که نه تنها از ادامه تخریب و نابودگری بیشتر جلوگیری کند، بلکه حجم عظیم تخریب پدید آمده توسط سرمایه‌داری را در اندک زمانی به کوتاه چند دهه جبران نماید که این هدف جز از طریق راه یافتن و توسل به اندیشه و دیدگاه انسان-طبیعت محور سوسیالیستی و آزادسازی نیروی عظیم کارامکان بروز نخواهد داشت.

بنابراین، در وهله نخست، پیوندگان راه سوسیالیسم موظف‌اند علاوه بر تلاش برای خودآگاه سازی نیروی کار و سپس آزادسازی قطعی و نهایی آنها، دیگر نیروها را در جوامع مختلف بر خود آگاه سازند تا به خیل عظیم نیروی کار بپیوندند و جهانی بسازند که ضمن به وجود آوردن رفاه لازم و کافی برای تمامی انسان‌ها، نیروهای مخربی که در قالب سرمایه جهانی خود را مسلح و مجهز ساخته و به گونه‌ای کمر به نابودی کلیت انسان و طبیعت بسته‌اند، را از دایره اجتماع انسان‌های مولد و پویا خارج سازند تا آنها، فریب انواع و اقسام نیرنگ‌های آشکار و پنهان نمایندگان سیاسی و فکری سرمایه را نخورند و یا به «راه حل‌های» موقتی و عوام‌فریبانه‌ای که اغلب به شکلی دلسوزانه هم نمایش داده می‌شوند، دلخوش نکنند. باید توجه داشت که برای مقابله با این نابودگری و استقرار جوامعی انسانی، آگاه و مشتاق به حفظ طبیعت، راه حلی کلی و یکپارچه به صورت بسته‌های پیشنهادی همگون در شکل و محتوا، آن‌گونه که در گذشته و به اشتباه بر آن اصرار می‌شد، نه وجود داشته و نه وجود خواهد داشت. عبور از این شرایط و ساختن جامعه‌ای در خور انسان، مسیر ناهموار و سختی است که هر جامعه‌ای می‌بایست با توجه به شرایط اقتصادی، اجتماعی و همچنین با تکیه بر تاریخ و فرهنگ خود و به کارگیری تجربیات گذشتگان، این راه پر سنگلاخ را با حفظ و گسترش همبستگی جهانی طی کند و به دنبال هیچ نسخه از پیش پیچیده شده‌ای نگردد. هر چند تجربیات تلخ و شیرین گذشتگان این راه درخشان و آنچه هم اکنون در بخش‌هایی از جهان در حال وقوع است، چراغ روشنی است که می‌بایست

همواره پیش چشم داشت.

### انقلاب چین، بزرگ‌ترین تلاش انسانی برای رفاه انسان‌ها

همان‌گونه که گفته شد اثرات و نتایج و دستاوردهای انقلاب اکتبر، یعنی دومین انقلاب نیروی کار، بر جنبش‌ها و تحولات پس از آن، بسیار قابل توجه بوده است. از این رو، برای درک اثرات این انقلاب عظیم بر جنبش‌ها و تحولات بعدی، موفق‌ترین و شاید بتوان گفت بزرگ‌ترین تلاش انسانی که نشانه‌هایی از یک جامعه با رفاه لازم و کافی و در عین حال عدالت محور را در انظار جهانیان به نمایش گذاشته است، یعنی جامعه و حکومت برآمده از انقلاب ۱۹۴۹ م. چین، که اندکی بیش از هفتاد سال از عمر آن می‌گذرد، مورد مذاقه قرار خواهد گرفت. جامعه‌ای که طی چند دهه توانسته است از کشوری فقرزده و روبه نابودی در همه ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که دوره‌ای طولانی جولانگاه استعمارگران غربی و شرقی (ژاپن) بود، به جامعه‌ای مورد رشک و دشمنی کینه‌توزانه جهان سرمایه‌داری تبدیل شود.

کمترین تردیدی وجود ندارد که تجربیات کمون پاریس و انقلاب اکتبر و آنچه پس از آن در کشور اتحاد شوروی روی داده، عامل خارجی و پیشران دیدگاه سوسیالیستی در جامعه چین بوده که در این هفتاد سال، به آرامی و البته با فراز و نشیب‌های ناگزیر و یاگزیزپذیر، بر شکل‌گیری پیشروترین و پویاترین جامعه بشری امروز اثر گذاشته است. به بیان دیگر، آنچه در چند دهه اخیر، در جمهوری خلق چین رخ داده است، ناشی از به‌کارگیری اندیشه پویای انسانی با نگاه به افق روشن سوسیالیستی و درس آموزی از اقدامات و تجربیات خوب و بد دولت پدید آمده از دل انقلاب اکتبر می‌باشد که به ویژه در هزاره سوم، توانسته است منجر به تغییرات قابل ستایشی در جامعه عظیم و نزدیک به ۱/۵ میلیارد نفری چین، گردد. جامعه‌ای پویا و بسیار خلاق و سازنده که علاوه بر بی نظیر بودن در تاریخ انسانی، از چنان نیرویی برخوردار است که دیگر امکان نادیده



گرفتند در هیچ اقدام جهانی ممکن نیست. مقایسهٔ هماهنگی و همسانی یا تقابل اقداماتی که در جمهوری خلق چین زیر رهبری حزب کمونیست آن کشور انجام شده و می‌شود با آنچه پس از انقلاب اکتبر روی داد، نشان از بهره‌گیری مؤثر و خلاق از تجربیات ارزندهٔ انقلاب اکتبر و درک و دریافت صحیح پیروزی‌ها و شکست‌های رخ داده در دولت برخاسته از آن انقلاب است که این موضوع بارها در اسناد رسمی جمهوری خلق چین، مورد تأیید و تأکید رهبران حزب و دولت چین قرار گرفته است. بنابراین با توجه به آنچه گذشت و شواهد موجود کنونی می‌توان به صراحت و بدون هیچ تردیدی انقلاب اکتبر را پیشران انقلاب چین و حکومت برآمده از دل آن نامید.

البته نباید فراموش کرد که ریشهٔ تحولات عمیق رخ داده در جمهوری خلق چین، علاوه بر تجربه اندوزی عمیق از انقلاب اکتبر به مثابهٔ تجربه‌ای عملی پیش از خود، هرگز بیرون از چارچوب و اصول دیدگاه مارکس و صد البته عوامل داخلی آن کشور نبوده است. همان دیدگاهی که در

چگونگی دستیابی به تحولی جهانی، بدون تمرکز بر «غرب و اروپا» و «تأکید بر خطی و یکسان بودن» سیر تحولات، یعنی امکان انقلابی پیروزمندانه در شرق غیر سرمایه‌داری و نه الزاماً در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در غرب اروپا، به صورتی پویا و درست، خیلی زود در دیدگاه پدیدآورندگان سوسیالیسم، یعنی مارکس و انگلس به وجود آمد. نکته‌ای که مارکس در پاسخ به نامهٔ مبارز انقلابی

آنچه در چند دهه اخیر، در جمهوری خلق چین رخ داده است، ناشی از به‌کارگیری اندیشه پویای انسانی با نگاه به افق روشن سوسیالیستی و درس آموزی از اقدامات و تجربیات خوب و بد دولت پدید آمده از دل انقلاب اکتبر می‌باشد.

روس، یعنی ورا زاسولیک به روشنی تبیین کرده و اکنون با نگاهی به گذشتهٔ جوامع انسانی، صحت این نوع نگاه که برآمده از منطقی دیالکتیکی و پویا و برکنار از هراستیایی، جبرگرایی، اراده‌گرایی، ... می‌باشد، قابل مشاهده است. این همان نکتهٔ کلیدی است که رهبران چین چه در گذشته و چه اکنون با دیدگاهی صریح و روشن، بر آن پای فشرده و راه حل‌های خود را برای ساختن جامعه‌ای با رفاه لازم و کافی و عدالت محور تحت عنوان «سوسیالیسم با چهره چینی» تدوین و تبیین کرده‌اند و مسیر و بزرگراه رسیدن به جامعه‌ای انسانی را که ضامن تداوم نسل بشری در طبیعتی سالم باشد، مشخص کرده‌اند و همواره در کلیه اسناد رسمی خود بر این هدف اصلی که گذاری با بنیان‌های مستحکم سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، ... به جامعه‌ای سوسیالیستی است، تأکید کرده‌اند.

به بیان دیگر، این کشور که به زودی به رتبه اول قدرت اقتصادی جهان ارتقا خواهد یافت،

به صورتی تدریجی، برای مردم خود، زندگی‌ای در خورشان انسانی فراهم ساخته است و با وجود برخی محدودیت‌ها در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، ... که عمدتاً ناشی از قرار داشتن در جهانی است که سرمایه‌کامان بر بخش‌های بزرگی از آن سلطه دارد و (با قدری خوشبینی می‌توان گفت در حال آخرین دست و پا زدن‌ها و افول نهایی خود است که البته ممکن است مدتی طولانی نیز ادامه یابد) در تلاش است با پرهیز از هرگونه تنش و جنگ افروزی که خواسته جهان سرمایه است، این مرحله را پشت سر بگذارد. از سوی دیگر، این کشور توانسته است با روی آوردن به اقدامات نوآورانه و آموزش علوم و فن‌آوری‌های نوبه نیروی کار و مسلح کردنشان به ابزارهای ضروری برای غلبه بر عقب ماندگی‌ها، بر شرم‌آورترین شکل‌های زندگی انسانی که پیش از انقلاب ۱۹۴۹ م، این جامعه را فراگرفته بود، غلبه کند و شئونات زندگی انسانی را به گونه‌ای شگرف ارتقا دهد و به موفقیت‌های غیر قابل تصویری دست یابد و اکنون در زمینه علوم و فناوری‌های پیشرفته (High Tech) و هوش مصنوعی در جهان حرف اول را بزند. به عبارت دیگر، هر چند هنوز نقاط تیره‌ای از گذشته در این جامعه پویا قابل مشاهده است، اما بر خلاف اقتصاد سرمایه‌داری، آنها رشد و توسعه دستاوردهای علمی و فن‌آورانه را در خدمت ارتقا زندگی انسان‌های مولد قرار داده‌اند و نه در خدمت دستیابی به سود هرچه بیشتر سرمایه‌ای که در تملک گروه اندکی قرار دارد. بنابراین چشم فرو بستن بر این تلاش بزرگ از هیچ منظری شایسته نیست، بلکه کمکی است به نیروی مقابل که باعث و بانی اصلی وضع موجود می‌باشد. آشکار است که دغدغه اصلی انسان امروزی، زندگی در جامعه‌ای پویا و عدالت محور می‌باشد که دستیابی به این خواسته به اشکال متفاوت تاریخ و فرهنگ گذشته آن جامعه ارتباط مستقیم دارد، اما در نهایت این نیروهای کار هستند که با آگاهی بر خود خواهند توانست سدهای



عظیم پیش رو را برافکنند. همان‌گونه که در سال‌های پس از انقلاب ۱۹۴۹ م. در چین، کشوری با تمدن کهن، تلاش‌های انسانی عظیمی برای ساختن چنین جامعه‌ای آغاز شد و همچنان و بدون وقفه ادامه دارد، به گونه‌ای که نیروهای «شیطانی» سرمایه را درمانده ساخته است. این نشانه‌ای بسیار امیدبخش است که انسان امروزی با کمک به تحقق این تحول عظیم راه یافتن به عمق فهم درست از آن و پرهیز از هرگونه پیش داوری و بدفهمی که متأسفانه در گذشته راه را بر یگانگی تلاش‌ها می‌بست و امپریالیسم یعنی همان «نیروی شیطانی» هم بر آتش این تفرقه هیزم می‌افکند، این بار بتواند به صورتی کاملاً همساز با بنیان‌های تاریخی، فرهنگی، ... خاص هر جامعه‌ای به تغییر وضعیت فعلی و شکل ده جامعه‌ای پویا و عدالت محور اهتمام ورزد. تغییری که گرچه ساده نبوده و نیست و مسیری پرفراز و نشیب در پیش داشته و خواهد داشت، اما اگر بر اصل همبستگی جهانی نیروی کار برای رسیدن به جوامعی سوسیالیستی در اشکال و رنگ‌های متفاوت مبتنی باشد، می‌تواند در عین حال گوناگونی در صورت و شکل و سوابق تاریخی، فرهنگی، ... وحدتی انسانی را به ارمغان آورد. توجه به این نکته از این رو حائز اهمیت است که «نیروی شیطانی» سرمایه و نمایندگان فکری آنها، در برخورد با فرهنگ‌های گوناگون جوامع انسانی در پنج قاره، شکل‌ها و رفتارهای مختلف از خود بروز می‌دهند و صرفاً در پی تحمیل یک هدف کاملاً مشخص یعنی بهره‌گیری استثمارگرانه

دولت چین رشد و توسعه دستاوردهای علمی و فن‌آورانه را در خدمت ارتقا زندگی انسان‌های مولد قرار داده است و نه در خدمت دستیابی به سود هر چه بیشتر سرمایه‌ای که در تملک گروه اندکی قرار دارد.

در قالب سود هر چه بیشتر سرمایه، به عنوان هدف اصلی می‌باشند. از این رو، برای ساختن جوامعی انسانی باید این نیروها را در هر شکل و صورتی شناسایی کرد و به افشای آنها دست یازید. بی توجه به این نکات می‌تواند هر تلاشی را در همان ابتدا ناکام سازد.

بر اساس شواهد موجود، در اهداف پیش‌بینی شده جمهوری خلق چین در برقراری ارتباط با سایر جوامع، مداخله، ایجاد و ارایه فرمول‌هایی مشابه، برای همه جوامع آنچنان که در تجربه‌های پیشین به کار گرفته می‌شد و غالباً موجب ناکامی تلاش‌ها می‌گردید، قابل مشاهده نیست. به بیان دیگر، اکنون که جمهوری خلق چین ناچار است، در قالب شیوه‌ها و نهادهای بین‌المللی بر ساخته جهان سرمایه عمل کند، تلاش دارد در دل این شیوه‌ها و نهادهای حقوق بین‌الملل بر ساخته سرمایه جهانی در سده‌های نوزده و به ویژه بیست، از شیوه‌هایی مرئی و ممکن برای کمک به رشد و توسعه نیروهای مولد و زیر ساخت‌های اقتصادی بدون دخالت در امور سیاسی و

اجتماعی دیگرکشورها به ویژه «کشورهای در حال توسعه» و یا «عقب نگه داشته شده» سه قاره استفاده کند. اقداماتی که با شدیدترین و خصمانه ترین تبلیغات رسانه‌های وابسته به سرمایه جهانی و استفاده از بدترین الفاظ و ادبیات نژادپرستانه از سوی «نیروی شیطنی» سرمایه و عوامل داخلی‌شان یعنی نیروی داخلی وابسته سرمایه جهانی در درون آن کشورها مورد واکنش قرار می‌گیرد. در حالی که نمونه‌هایی از همان نوع اقدامات البته با اهدافی مغایر و شیوه‌های بسیار غیر انسانی و استعمارگرانه و امپریالیستی، در دو سده نوزده و بیست، توسط نیروی سرمایه در تمامی جهان به کار گرفته شده و هرگز زیر سؤال نرفته بلکه تحت عنوان «کمک‌های بشردوستانه» نام گذاری شده است. نمونه روشنی از این تبلیغات، واکنش‌های داخلی و خارجی به امضاء تفاهم نامه ۲۵ ساله میان ایران و چین است که هیاهو و وامصببتای نمایندگان فکری و رسانه‌ای سرمایه جهانی و سرمایه وابسته داخلی را به دنبال داشت.

نکته‌ای که نباید از نظر دور داشت و از آن غافل ماند، این است که در چین همچنان بخش سرمایه‌داری نسبتاً قدرتمندی وجود دارد که به ویژه پس از تدوین و اجرای «سیاست درهای باز» در بخش‌های مهمی از اقتصاد آن کشور در حال زیست و حتی حجیم شدن است. اگرچه تاکنون، نظارت و کنترل حزبی- دولتی بر این سرمایه‌داری همراه با حجیم شدنش بر اساس سیاست‌های کلی حزب و حکومت چین، بیشتر شده، اما باید پذیرفت که مناسبات سرمایه‌دارانه کماکان درون این کشور جاری است و این نوع مناسبات برای کشوری که داعیه حرکت به سوی سوسیالیسم دارد، نقطه ضعف تلقی می‌گردد؛ چراکه سرمایه‌داری همواره و در همه حال در پی کسب هرچه بیشتر سود است و به قدری «موذی» است که می‌تواند از شکاف‌ها و رخنه‌های مختلف وارد شود و جامعه‌ای را به کلی تخریب کند و سلطه مجدد خود را تحقق بخشد. بنابراین بیم آن می‌رود در صورتی که اختلالی در سیاست‌های این کشور به وجود آید، همین سرمایه تحت کنترل، بتواند کل ساختار در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را در معرض خطر قرار دهد. اما با توجه به درگیر بودن کشورهای سرمایه‌داری اصلی و در واقع امپریالیستی با بحران ساختاری و فراگیر و افول آشکار آنها که باعث شده، توان این کشورها در عرصه جهانی رو به تحلیل رود و هم‌زمان شناخت کافی سرمایه داخلی و تسلط و کنترل حزب و دولت چین بر آن که شواهد آن در اسناد رسمی حزبی و دولتی آن کشور به روشنی آمده است، می‌توان امیدوار بود که سرمایه جهانی نتواند خللی به روند در حال گذار این کشور به سوسیالیسم وارد سازد. شواهد حکایت از هوشیاری رهبران حزبی و دولتی از رفتار مودیانه سرمایه‌دار، به گونه‌ای که به دلیل وقوف بر این رفتار مخرب، از ابتدا و به ویژه از زمان اجرای «سیاست درهای باز» بخش‌های اصلی



اقتصاد که می‌تواند مفری برای بازگشت سرمایه‌داری باشد، یعنی زمین و بانک‌ها و کل مالیه کشور، دائماً زیر سلطه و کنترل حزب کمونیست به نمایندگی از طرف جامعه، قرار داشته و علاوه بر افزایش مداوم نظارت‌ها و کنترل‌ها، اهداف میان‌مدت و بلندمدت دستیابی به جامعه سوسیالیستی در اسناد حزبی به روشنی و دقت تبیین و تدوین شده و به طور مستمر مورد تأکید جدی قرار گرفته است.

بنابراین با وجود اندک نگرانی از سلطه مجدد سرمایه در این کشور، می‌توان امیدوار بود که با کمک‌های چین، کشورهای دیگری نیز در این مسیر قدم بردارند تا اندیشه و سیاست جامعه محور که لازمه توسعه سوسیالیستی در تمام جهان است، تعمیم و عمومیت یابد و آنچه مارکس هم‌زمانی استقرار سوسیالیسم در چند کشور می‌نامید، بدین صورت محقق شود. از این رو، چین در تلاش است با پیمان‌های جهانی، منطقه‌ای و دوجانبه به سوی این هدف حرکت کند و با گسترش نظارت و کنترل هرچه بیشتر بر بخش‌های سرمایه‌دارانه اقتصاد و نیز توسعه فرهنگ مبتنی بر جامعه محوری و جمع‌گرایی، بر این چالش مهم و درعین حال خطرناک غلبه کند. به عنوان مثال، شواهدی از این نوع چالش‌ها در بخش‌های تازه ملحق شده به چین، یعنی هنگ‌کنگ و برخی نقاط دیگر قابل مشاهده است؛ مواردی که نیروهای سرمایه در تلاشند با اقداماتی متنوع به مقابله با افزایش نظارت‌ها و کنترل‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، ... که لاجرم از مجراها و اقدامات سیاسی می‌گذرند، بپردازند. این اقدامات نیروهای سرمایه تاکنون جز تبلیغات پر سر و صدای رسانه‌ای هیچ موفقیتی نداشته و حزب و دولت چین توانسته است به آرامی و بدون هیاهو بر این نوع تخریب‌های رسانه‌ای به صورتی مدلل فائق آیند.

برای روشن‌تر شدن آنچه گفته شد، بخشی از اعترافات هنری کسینجر وزیر اسبق امور خارجه و یکی از سیاست‌گذاران اصلی ایالات متحده درباره قدرت کنونی مثال زدنی چین در مصاحبه با ماتياس دافنر مدیر عامل انتشارات بزرگ و معروف آلمانی «اکسل اشپینگر» که در نشریه «بیزینس اینسایدر» به چاپ رسیده و به زبان دیپلماتیک و موذیانه بخشی از واقعیات را به روشنی تبیین کرده است، آورده می‌شود. وی می‌گوید: «... چین نه تنها به سرعت در حال رشد است، بلکه یک دشمن ذاتی برای آمریکا است و وظیفه اصلی ما مقابله با آن و کاهش ظرفیت آن است. اما چین از هزاران سال پیش یک کشور بزرگ و در دوره‌های مختلف تاریخی مطرح بوده است. بهبود چین نباید تعجب‌آور باشد و آمریکا برای اولین بار در تاریخ خود با کشوری با ظرفیت‌های بالقوه قابل مقایسه در اقتصاد و دارای مهارت تاریخی عالی در انجام امور بین‌الملل روبروست ... مسأله اصلی که باید مورد توجه قرار گیرد، جلوگیری از هژمونی چین

نیست، بلکه درک این نکته است که حتی اگر این هدف تحقق یابد، نیاز به همزیستی باکشوری به همان بزرگی همچنان باقی می ماند...».

بنابراین در این دوران سخت گذار، هر نیروی پیشرو و مترقی در سراسر جهان موظف است که ضمن دفاع از برنامه گذار به سوی سوسیالیسم در چین، هم زمان در برابر مداخلات سلطه جویانه امپریالیسم جهانی و به بیان دیگر سرمایه جهانی با همراهی و همدستی سرمایه وابسته داخلی جوامع خود، موضعی قاطع گرفته و با همبستگی هر چه بیشتر نیروهای کار در سطح جهانی تا جای ممکن اثرات منفی تبلیغات رسانه های غالب را خنثی سازند.

نگارنده بر این باور است که انقلاب اکتبر ممکن نمی شد، مگر اینکه دیدگاه های رهایی بخش مارکس، با جامعه روسیه آن روز انطباق داده می شد. آن گونه که لنین با نبوغ خود این عمل را ممکن ساخت و انقلاب چین و تحولات بعدی آن که اکنون به صورتی موفقیت آمیز در حال شکوفایی است، نیز حاصل انطباق همان دیدگاه های رهایی بخش با جامعه چین است؛ با این تفاوت که چین تجربه گرانهای انقلاب اکتبر و حکومت برآمده از آن یعنی اتحاد شوروی را پیش چشم داشت و توانست از بی تجربگی ها و کج روی ها و در عین حال موفقیت ها و دستاوردهای آن بسیار بیاموزد و به خوبی بهره برد، رویه ای که تاکنون توسط حزب و حکومت چین به خوبی پیگیری شده است. هرچند در کشور جمهوری خلق چین نیز در ابتدا و متأثر از شرایط بین المللی و عوامل داخلی و خارجی ناپختگی ها و کج روی هایی روی داد که می شد از آنها اجتناب کرد، اما سرانجام، این کشور با استفاده از تجربیات انقلاب اکتبر و دولت برآمده از آن و اشتباهات سال های اول انقلاب ۱۹۴۹ م، توانست اقدام عظیمی در تاریخ بشری به عنوان تجربه ای غیر قابل چشم پوشی با استفاده از همه عوامل خارجی توأم با عامل اصلی داخلی، به بیان دیگر، یک انتگراسیون (Integration) قابل اتکا و قابل تحقق را شکل دهد که نتیجه آن جمهوری خلق چین کنونی است.

جمهوری خلق چین نیز در ابتدا و متأثر از شرایط بین المللی و عوامل داخلی و خارجی ناپختگی ها و کج روی هایی روی داد که می شد از آنها اجتناب کرد، اما سرانجام، این کشور با استفاده از تجربیات انقلاب اکتبر و دولت برآمده از آن و اشتباهات سال های اول انقلاب ۱۹۴۹ م، توانست اقدام عظیمی در تاریخ بشری به عنوان تجربه ای غیر قابل چشم پوشی با استفاده از همه عوامل خارجی توأم با عامل اصلی داخلی، به بیان دیگر، یک انتگراسیون قابل اتکا و قابل تحقق را شکل دهد که نتیجه آن جمهوری خلق چین کنونی است.

# چگونه چین بدون شلیک حتا یک گلوله فاتح جنگ خاورمیانه شد؟

رمزی بارود، مینت پرس، ۱۹ مارس ۲۰۲۱

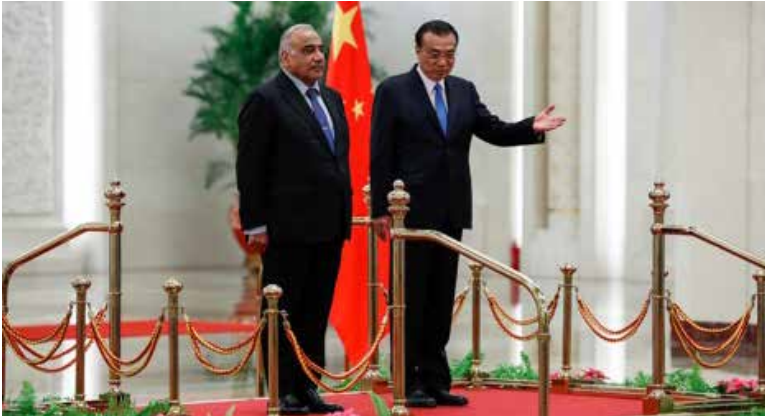
برگردان: ناهید صفایی

«اگر مساله نفت و نفوذ باشد، پس گویا چین و نه آمریکا، برنده نهایی جنگ عراق و پس لرزه‌های آن است – بدون شلیک حتا یک گلوله». جمیل آندرلینی

سیاست خارجی قابل انتظار آمریکا در دولت بایدن، چگونگی مقابله با رشد اقتصادی بی‌وقفه چین و جاه طلبی‌های سیاسی آن است. در این مورد در تاریخ ۱۲ مارس اجلاسی مجازی برگزار شد، که بجز ایالات متحده، هند، استرالیا و ژاپن هم در آن شرکت داشتند. اگرچه این گروه موسوم به «چهار» چیز جدیدی در بیانیه مشترک خود فاش نکرد، اما رهبران این چهار کشور در مورد یک نشست «تاریخی» صحبت کردند و وبسایت «دیپلمات» آن را «نقطه عطف مهمی در تکامل گروه بندی» توصیف کرده است. درحقیقت بیانیه مشترک، محتوای چشمگیری ندارد و مطمئناً چیز جدیدی ندارد در مورد این که چگونه می‌توان موفقیت‌های ژئوپلیتیک پکن، افزایش اعتماد به نفس نظامی آن، و افزایش حضورش در آبراه‌های استراتژیک جهانی و یا در اطراف آن آبراه‌ها را متوقف کرد و یا حتا از سرعت آن کاست.

این گروه «چهار»، سال‌ها مشغول تدوین استراتژی یکپارچه‌ای در برابر چین بوده است، ولی موفق به طراحی چیزی نشده است که دارای اهمیت عملی باشد. جلسات «تاریخی» به کنار، چین تنها اقتصاد مهم جهان است که پیش‌بینی می‌شود امسال هم رشد اقتصادی چشمگیری داشته باشد. بنا بر پیش‌بینی‌های صندوق بین‌المللی پول، اقتصاد چین در سال ۲۰۲۱ دارای رشد ۸/۱ درصدی است، در حالی که طبق داده‌های اداره تحلیل اقتصادی ایالات متحده آمریکا، تولید ناخالص داخلی آمریکا در سال ۲۰۲۰، حدود ۳/۵ درصد کاهش یافته است.

گروه «چهار» که مخفف «گفتگوهای امنیتی چهارگانه» است، در سال ۲۰۰۷ تشکیل شد



مراسم استقبال از نخست وزیر عراق - عادل عبدالمهدی - توسط لی کیانگ نخست وزیر چین، در پکن، ۲۳ سپتامبر ۲۰۱۹

و در سال ۲۰۱۷ کار خود را از سر گرفت. هدف آن آشکارا ممانعت از پیشرفت چین در همه زمینه‌هاست. این اتحادیه هم مانند اکثر اتحادهای آمریکایی، مظهر سیاسی یک اتحاد نظامی یعنی مانورهای دریایی مالابار است. مورد اخیر در سال ۱۹۹۲ آغاز شد و هر چهار کشور در آن مشارکت داشتند.

از زمان «چرخش واشنگتن به سمت به آسیا» یعنی تغییر در سیاست خارجی تثبیت شده ایالات متحده که متکی به تمرکز بیشتر بر خاور میانه بود، مدرکی وجود ندارد که نشان دهد سیاست‌های مقابله‌ای واشنگتن، تجارت یا دیپلماسی پکن در سراسر قاره را تضعیف کرده است. گذشته از برخوردهای نزدیک بین نیروی دریایی آمریکا و چین در دریای چین جنوبی، مورد دیگری گزارش نشده است.

در حالی که بسیاری از رسانه‌ها به «چرخش آمریکا به آسیا» توجه زیادی نشان داده‌اند، در مورد محوریت چین در خاور میانه که تلاش اقتصادی و سیاسی‌اش بسیار موفق‌تر از آمریکا در این حوزه بوده است، توجه چندانی نکرده‌اند.

تغییر بنیادی اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا، ریشه در ناکامی آمریکا در تبدیل جنگ عراق و تجاوز سال ۲۰۰۳، به یک موفقیت اقتصادی ملموس دارد. موفقیت اقتصادی که می‌بایست در نتیجه به دست گرفتن کنترل بزرگراه نفتی عراق، دومین ذخیره نفتی جهان حاصل شود اما استراتژی آمریکا در عمل اشتباه محض بوده است.

در مقاله‌ای که در سپتامبر ۲۰۲۰ در فایننشال تایمز منتشر شد، جمیل آندرلینی نکته جالبی را مطرح کرد. او چنین نوشت: «اگر مساله نفت و نفوذ باشد، پس گویا چین؛ و نه آمریکا؛

برنده نهایی جنگ عراق و پس لرزه‌های پس از آن است؛ بدون شلیک حتی یک گلوله. چین اکنون نه تنها بزرگترین شریک تجاری عراق است، بلکه نفوذ گسترده اقتصادی سیاسی پکن در خاور میانه نیز پیروزی به شمار می‌رود. به گفته فایننشال تایمز، چین اکنون بزرگترین سرمایه‌گذار خارجی خاور میانه و بلکه شریک استراتژیک تمام کشورهای حوزه خلیج فارس است. این را با سیاست خارجی مغشوش ایالات متحده در منطقه، بلا تکلیفی بی سابقه، نبود دکترین سیاسی قابل تعریف، و فروپاشی سیستماتیک پیمان‌های منطقه‌ای مقایسه کنید. این پارادایم وقتی در مقیاس جهانی درک شود، روشن تر و متقاعد کننده تر می‌شود. در پایان سال ۲۰۱۹، چین از نظر دیپلماسی رهبر جهان شد، زیرا در آن زمان به ۲۷۶ پست دیپلماتیک خود می‌بالید. بسیاری از آنها کنسولگری هستند که برخلاف سفارتخانه‌ها از نظر تجارت و مبادله‌های اقتصادی نقش پررنگ‌تری دارند. بنابر آمار و ارقام سال ۲۰۱۹ که در مجله فارین افرز منتشر شد، چین دارای ۹۶ کنسولگری در مقابل ۸۸ کنسولگری آمریکا است. در حالی که تا سال ۲۰۱۲، پکن با ۲۳ پست نمایندگی دیپلماتیک، به طرز قابل توجهی از واشنگتن عقب‌تر بود.

هر جا که چین حضور دیپلماتیک داشته باشد، توسعه اقتصادی هم به دنبال آن است. برخلاف استراتژی ناهماهنگ ایالات متحده، اهداف جهانی چین از طریق یک شبکه گسترده، معروف به کمربند و جاده، با تخمین تریلیون‌ها دلار بیان می‌شود. کمربند و جاده وقتی تکمیل شود، بیش از شصت کشور را حول استراتژی‌های اقتصادی و راه‌های تجاری به رهبری چین متحد می‌کند. به منظور تحقق این امر، چین به سرعت به ایجاد نزدیکی فیزیکی با آبراه‌های استراتژیک جهان رو آورد و در بعضی از آنها سرمایه‌گذاری‌های کلانی انجام داد، مانند تنگه باب‌المنذب برای تثبیت تنها پایگاه نظامی‌اش در خارج از کشور، در جیبوتی واقع در شاخ آفریقا. در دورانی که اقتصاد آمریکا سیر نزولی دارد، و متحدان اروپایی آن از نظر سیاسی دچار شکست شده‌اند، به دشواری می‌توان تصور کرد که برنامه‌های آمریکا برای مقابله با نفوذ چین، چه در خاور میانه، چه در آسیا و یا هر جای دیگری با موفقیت قابل توجهی روبرو شود. بزرگ‌ترین معضل استراتژی آمریکا در قبال چین این است که هیچ نتیجه‌ای به دست

در دورانی که اقتصاد آمریکا سیر نزولی دارد، و متحدان اروپایی آن از نظر سیاسی دچار شکست شده‌اند، به دشواری می‌توان تصور کرد که برنامه‌های آمریکا برای مقابله با نفوذ چین، چه در خاور میانه، چه در آسیا و یا هر جای دیگری با موفقیت قابل توجهی روبرو شود.

نخواهد آمد که در آن آمریکا بتواند پیروزی شفاف و صریحی کسب کند. از نظر اقتصادی، چین اکنون موتور رشد جهانی است و در نتیجه بحران جهانی و کووید ۱۹ در ایالات متحده، توازن به نفع چین تغییر کرده است. ضربه به چین، باعث تضعیف بازارهای بین‌المللی و آمریکا می‌شود. از نظر سیاسی و استراتژیک نیز همین امر صدق می‌کند. در مورد خاور میانه، «چرخش به آسیا» در چندین جبهه نتیجه معکوس داده است. از یک سو، هیچ موفقیت محسوسی در آسیا بدست نیامده، و از سوی دیگر خلاء عظیمی را به سود چین به وجود آورده تا بر استراتژی خود در خاور میانه، متمرکز شود.

بعضی‌ها به نادرستی استدلال می‌کنند که کل استراتژی چین ناشی از تمایل این کشور به «تجارت» است. حال آنکه از نظر تاریخی، انگیزه همه ابرقدرت‌ها، سلطه اقتصادی است. تلاش به دستیابی به برتری جهانی از سوی پکن، محدود به امر مالی نیست. چین در بسیاری جبهه‌ها یا پیش‌تاز بوده یا به آن نزدیک شده است. به عنوان نمونه، در تاریخ ۹ ماه مارس، چین با روسیه توافق نامه‌ای برای ساخت ایستگاه تحقیقات بین‌المللی در کره ماه امضا کرد. با توجه به سابقه طوفانی روسیه در اکتشافات فضایی و دستاوردهای اخیر چین در این زمینه - از جمله اولین فرود فضا پیما در منطقه تاریک ماه - انتظار می‌رود هر دو کشور در مسابقه احیا شده فضای پیشگام شوند.

مطمئناً، جلسه «گروه چهار» به رهبری ایالات متحده نه تاریخی بود و نه یک تغییر دهنده بازی. چرا که همه شاخص‌ها گواهی می‌دهند که رهبری جهانی چین بی هیچ مانعی ادامه خواهد یافت. رویدادی قابل ملاحظه که هم اکنون نیز پارادایم ژئوپلیتیک جهان را که بیش از یک قرن پا برجا بود، آرایش تازه‌ای بخشیده است.

\* رمزی بارود روزنامه نگار و سردبیر روزنامه «فلسطین کرونیکل» و نویسنده پنج کتاب است. آخرین مقاله او «این زنجیره‌ها شکسته خواهند شد: داستان مبارزات و سرپیچی‌های فلسطینیان در زندان‌های اسرائیل است». دکتر بارود پژوهشگر ارشد غیرمقیم در مرکز اسلام و امور جهانی (CIGA) و همچنین در مرکز آفریقا- خاور میانه (AMEC) است.

بزرگ‌ترین معضل استراتژی آمریکا در قبال چین این است که هیچ نتیجه‌ای به دست نخواهد آمد که در آن آمریکا بتواند پیروزی شفاف و صریحی کسب کند. از نظر اقتصادی، چین اکنون موتور رشد جهانی است و در نتیجه بحران جهانی و کووید ۱۹ در ایالات متحده، توازن به نفع چین تغییر کرده است. ضربه به چین، باعث تضعیف بازارهای بین‌المللی و آمریکا می‌شود.



# آمریکای لاتین: تاراج، رویارویی، مقاومت

حمید فرخ

بخش نخست:

## نگاهی کلی به تحولات اقتصادی و سیاسی آمریکای لاتین در صد سال گذشته

این بخش از مقاله تنها نگاهی گذراست به تحولات آمریکای لاتین (آمریکای مرکزی و جنوبی و جزایر کارائیب) در یک قرن گذشته. البته آمریکای لاتین یک کشور واحد با ویژگی‌های خاص نیست؛ هر کشور ویژگی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خود را دارد که به هیچ وجه نمی‌توان نادیده گرفت. اینجا، تلاش ما در یافتن و نمایاندن جنبه‌های مشترک و عام تحولات این کشورهاست.

### ۱) کشورهای آمریکای لاتین در روابط تولیدی سرمایه‌داری قرن بیستم

کلیشه معروفی است که می‌گویند: «ایالات متحده آمریکای لاتین را حیات خلوت خود به شمار می‌آورد.» واقعیت هم این است که در تمام قرن بیستم کشورهای آمریکای لاتین برای ایالات متحده از دو دیدگاه اهمیت فراوان داشته‌اند. نخست برای تأمین مواد خام (مواد معدنی) و نیروی کار بسیار ارزان؛ و دوم به عنوان بازار برای کالاهای ایالات متحده. این معادله، در سراسر قرن بیستم، هم بر رشد اقتصادی کشورهای گوناگون آمریکای لاتین تأثیر گذاشت و هم سرنوشت سیاسی بسیاری از آنان را رقم زد. در زمینه اخیر، از یک سو سطح آگاهی و سازمان‌یافتگی توده‌های هر یک از کشورها مطرح بود و از سوی دیگر قدرت مالی و نظامی و دیپلماتیک ایالات متحده. از پایان سده نوزدهم ایالات متحده نقش «حامی» آمریکای لاتین را به عهده گرفت و با پیروزی بر اسپانیا در جنگ استقلال کوبا (۱۸۹۸)، این کشور را تبدیل به تحت‌الحمایه خود کرد.

از جنگ اول جهانی به بعد، ایالات متحده هم خریدار و فروشنده عمده آمریکای لاتین بود و هم مداخله‌های نظامی‌اش در قاره بیشتر شد (مکزیک، نیکاراگوئه، هائیتی...). علاوه بر مداخله‌های مستقیم، ایالات متحده، هر جا که برای تأمین مواد خام و نیروی کار و حفظ بازار کالاهای خود لازم دانست، نظام‌های دیکتاتوری سرکار آورد (کوبا از ۱۹۳۴ تا ۱۹۵۹، نیکاراگوئه از ۱۹۳۷ تا ۱۹۷۹، جمهوری دُمینیکن از ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۱).

## ۲) نیمه دوم قرن بیستم: رژیم‌های دیکتاتوری، وام و بدهی

نیمه دوم قرن بیستم سال‌های سلطه نظام‌های دیکتاتوری (نظامی یا غیرنظامی) در بسیاری از کشورهاست. در این سال‌ها علاوه بر کوبا و نیکاراگوئه و هائیتی، گواتمالا، پاراگوئه، اوروگوئه، ال سالوادور، کلمبیا، آرژانتین، اکودور، بلیوی، برزیل، پرو، پاناما، شیلی، کاستاریکا، هندوراس و ونزوئلا یک بار یا چند بار طعم دیکتاتوری را چشیدند. این دیکتاتوری‌ها، به رغم تفاوت‌هایشان، دو وجه مشترک عمده داشتند:

نخستین وجه مشترک آنها ضدیت‌شان با کمونیسم بود. سال ۱۹۴۷ این ضدیت با کمونیسم را هری ترومن، رئیس جمهور ایالات متحده، در دکترین معروف به «سد» (علیه کمونیسم) یا «دکترین امنیت ملی» اعلام کرد. یک سال پس آن، «سازمان کشورهای آمریکائی» با هدف رسمی



«مقابله با تهاجم خارجی» تشکیل شد. سال ۱۹۵۴ ایالات متحده همه کشورهای عضو سازمان را واداشت تا در بیانیه‌ای رسمی کمونیسم را به مثابه «تهاجم خارجی» به شمار آرنند. سال ۱۹۷۵ دیکتاتورهای ۸ کشور آمریکای جنوبی، تحت سرپرستی سازمان «سیا»، «طرح کُنْدَر» (کرکس) را به اجرا گذاشتند. هدف این طرح «هماهنگ» کردن فعالیت‌های پلیس‌های مخفی و سازمان‌های امنیتی این کشورها در تعقیب و سرکوب و شکنجه مخالفان سیاسی در سراسر قاره بود.

این طرح، با سازمان‌دهی رسمی و مستقیم «سیا»، تا اوائل سال‌های ۸۰ ادامه پیدا کرد.

دومین وجه مشترک در جنبه اقتصاد (نئو لیبرالی این کشورها بود. تاراج مواد خام قاره از سوی شرکت‌های عظیم ایالات متحده، با همدستی بورژوازی‌های بزرگ هر کشور، مجال بازگشت سرمایه و توسعه اقتصادی را به این کشورها نمی‌داد.

از همان سال‌های ۵۰، نظام‌های دیکتاتوری از بانک‌های ایالات متحده وام می‌گرفتند تا چرخ مملکت‌شان را بگردانند. در پایان سال‌های ۷۰ و آغاز ۸۰، خزانه‌داری ایالات متحده، برای مقابله با تورم داخلی، نرخ بهره را افزایش داد. نتیجه مستقیم و سریع این تصمیم در آمریکای لاتین این بود که غالب کشورها از بازپرداخت وام‌هایشان درماندند. این بار «بانک

جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» به «یاری» نظام‌های دیکتاتوری شتافتند. اما وام‌های آنان مشروط بود به اجرای طرح‌های «تعدیل ساختاری»: عدم دخالت دولت در اقتصاد، خصوصی‌سازی، «آزاد» کردن اقتصاد از قید و بند، لیبرالیسم.

### ۳) دهه آخر قرن بیستم: گذار به دمکراسی لیبرالی - اقتصاد نئولیبرال - گسترش فقر

دیکتاتوری‌ها در آشکال‌خشن خود سرانجام پایان یافتند و این کشورها یکی یکی به دامان «دمکراسی» برگشتند؛ دمکراسی‌هایی که - این بار با پیاده‌کردن نسخه‌های نئولیبرالی «بانک جهانی» - کماکان همان نقش بازار و منبع مواد خام ارزان را برای صنایع ایالات متحده حفظ می‌کردند. بی‌بندوباری اقتصادی، خصوصی‌سازی بی‌حدومرز، همراه با وام‌های «صندوق بین‌المللی پول» و دیگر صندوق‌های «لاشخور» کشورهای بزرگ سرمایه‌داری بخش عمومی اقتصاد را، به درجات گوناگون در هر کشور، برباد داد. نتیجه مستقیم این سلاخی و حراج بخش عمومی و دولتی اقتصاد تورم شدید، گسترش بی‌اندازه فقر و بیکاری و ژرف‌شدید نابرابری‌ها بود. خلاصه اینکه در نیمه دوم قرن بیستم در بسیاری کشورها دیکتاتوری‌های وابسته به بورژوازی بزرگ هر کشور و متکی به حمایت دست‌و‌دل‌باز ایالات متحده، با زور سرنیزه و سرکوب و شکنجه در خدمت پرکردن جیبها و صندوق‌های کلان سرمایه‌داران کشور و شرکت‌های فراملیتی مستقر در ایالات متحده بودند. اکثریت بسیار بزرگ مردمان آمریکای لاتین در در تنگدستی و ستم اجتماعی پا به قرن بیست و یکم گذاشتند.

### ۴) دهه نخست قرن بیست و یکم:

#### تجدید حیات سیاسی و دمکراتیک - به قدرت رسیدن حکومت‌های «چپ»

در سال‌های پایانی قرن بیستم و سال‌های آغازین قرن بیست و یکم، در برخی از کشورها احزاب، جبهه‌ها یا جنبش‌های معروف به «چپ» به قدرت سیاسی رسیدند. گذار به چپ در این دوره حاصل سال‌ها و دهه‌ها دیکتاتوری، بحران اقتصادی و بحران نهادهای سیاسی، به علاوه فشار شدید جنبش‌های اجتماعی در مبارزه با فساد، ارتشا، فقر و قاچاق بود که نهایتاً در نیاز به تجدید حیات سیاسی و دمکراتیک کشورها متجلی شد.

هریک از این «چپ»‌ها، در کشورهای گوناگون، رویکرد ویژه خود را به مسائل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی داشت که می‌توان آن را در طیفی از «میان‌رو» و «ترقی‌خواه» تا «رادیکال» و «انقلابی» به شمار آورد. با این حال - به جبر زمان و مکان - دو هدف برجسته در میان

همگی آنان مشترک بود: (۱) در زمینه اجتماعی: نابودی فقر، کاهش نابرابری‌ها، بهبود نظام آموزش و اداری؛ (۲) در زمینه اقتصادی: مهار تورّم و افزایش میزان رشد اقتصادی. در پانزده سال نخست سده بیست و یکم در ونزوئلا، برزیل، آرژانتین، اکوادور، بولیوی، اروگوئه، نیکاراگوئه، پاراگوئه، ال سالوادور... «چپ»‌های گوناگون موفقیت‌های چشمگیری در زمینه مهار تورّم، کاهش بیکاری، کاهش فقر، بهداشتی، آموزشی، مبارزه با موادّ مخدّر و به طور کلی در اجرای سیاست‌های اجتماعی در خدمت رفاه توده‌های وسیع مردم، اعمّ از شهرنشینان یا روستائیان و نیز بوم‌زادگان، کسب کردند. ضمن اینکه در غالب کشورهای این پیشرفت‌ها همراه با افزایش مشارکت سیاسی توده‌ها بود.

اهرم اصلی این موفقیت‌ها عمدتاً – و البته با تفاوت‌های زیاد از این کشور به آن یک – مبتنی بود بر چشم پوشیدن از دگم‌های نئولیبرالی (خصوصی‌سازی و بی‌بندوباری) و در نتیجه، دخالت و حضور فعال دولت در اقتصاد. این سیاست‌های مبتنی بر تقسیم عادلانه‌تر ثروت ملی، طبعاً به نفع توده‌های وسیع مردم و در عین حال به ضرر سرمایه‌های بزرگ بود – چه سرمایه‌داران داخلی هر کشور و چه سرمایه‌داران ایالات متّحده – که در نتیجه، رویارویی سرسختانه «راست»‌های لیبرال را در هر کشور به دنبال داشتند.

## ۵) رویارویی نیروهای راست نئولیبرال و ایالات متّحده با حکومت‌های چپ

### تهاجم و خشونت همه‌جانبه

صرف نظر از سیاست‌ها و راهبردها و راهکارهای گوناگون هر کشور، مبارزه با فقر و نابرابری یکی از ویژگی‌های عمده آمریکای لاتین است و می‌توان آن را وجه مشترک حکومت‌های چپ – با رنگ‌ها و اشکال و ابعاد گوناگون‌شان به شمار آورد. در مقابل، مبارزه سرسختانه «راست» لیبرال هر کشور – دست در دست و متحد با نهادهای سیاسی و اقتصادی خصوصی ایالات متّحده و دولت آن – ویژگی دیگر قاره محسوب می‌شود، مبارزه و رویارویی‌ای که کم یا بیش خشونت آن در هر کشور فرق می‌کند، اما اصل همچنان آن است که احزاب و نیروهای راست، با اتکا به توان مالی سرمایه‌های بزرگ و پشتیبانی همه‌جانبه ایالات متّحده، برای بازگرداندن بازار و موادّ خام و نیروی کار ارزان، از جنگی همه‌جانبه و تمام عیار هیچگاه دریغ نداشته‌اند؛ جنگی که در عرصه‌های نظامی و امنیتی، سیاسی و دیپلماتیک، تجاری و اقتصادی، پولی و مالی، رسانه‌ای و خبری، ایدئولوژیک و تئوریک، روحی و روانی، حقوقی و قضائی... در خدمت بی‌ثبات کردن و نابود کردن حکومت‌ها است. تحریم و فشار و توطئه و دخالت نظامی و

کودتا و افترا و دروغ... همه در این جنگ حربه‌هایی مجازند. خبرسازی علیه حکومت‌ها، پرونده‌سازی علیه رهبران، کمک مالی و نظامی به احزاب، تحریم مالی و سرمایه‌ای و تجاری، فشار رسانه‌ای و روانی به اهالی کشورها، فشار بر شرکت‌ها و دولت‌ها در بقیه جهان و زورگیری دیپلماتیک... همه نشان از تداوم خشونت و توحش قرن بیستمی دارند، اما خشونتی با ظاهر ملایم‌تر از کشتار و کودتا و مداخله نظامی.

## ۶) سال‌های اخیر: کم شدن محبوبیت چپ‌ها در انتخابات

### بازگشت راست‌ها در برخی کشورها - مقاومت چپ‌ها در برخی دیگر از کشورها

اقتصاد اغلب کشورهای قاره در سطحی نیست که تولید صنعتی داخلی کفاف تقاضای مصرف کشور را بدهد و کالاهای وارداتی در تأمین مایحتاج توده‌ها جای عمده‌ای دارند. هم‌زمان، بخش کمابیش عمده‌ای از درآمد هر کشور به میزان صادرات مواد خام آن بستگی دارد. با سقوط بهای مواد خام در بازارهای جهانی از سال ۲۰۱۴- از جمله بهای نفت-، امکانات مالی دولت‌ها برای پیش بردن سیاست‌های اجتماعی‌شان کم‌تر شد و همراه با فشار روانی و رسانه‌ای و نظامی جناح‌های مورد حمایت ایالات متحده از میانه دهه دوم قرن حاضر، به کم شدن محبوبیت چپ‌ها در میان مردم انجامید و زمینه بازگشت راست‌ها فراهم آمد. در برخی کشورها مثل برزیل یا بولیوی این بازگشت با کودتاهای حقوقی و قضائی صورت گرفت و در کشورهای دیگر مشارکت مردمی هوشیاری و حضور سازمان‌یافته توده‌ها مانع شده که کودتا و دخالت نظامی به سرنگونی حکومت‌های قانونی بینجامد.

در طول یک قرن، اشکال سلطه سرمایه بر کشورهای آمریکای لاتین دگرگونی‌های بسیار به خود دیده است، اما دو چیز همچنان بر جای خود باقی است: یکی طمع سرمایه و سرمایه‌داران خود کشورها و سرمایه‌داران ایالات متحده برای حفظ بازار و بهره‌وری از نیروی کار و مواد خام تقریباً رایگان. و دوم خشونت در رویارویی با خواست‌های مردم. امروز دیگر خشونت فقط مداخله نظامی و سرکوب نیست و به اشکال دیگر، اما گاه حتی با شدت بیشتری اعمال می‌شود. لیکن مقاومت مردمان هم همچنان بر جا باقی است، که در بخش دوم به آن می‌پردازیم.

# دخالت آمریکا در انتخابات ریاست جمهوری نیکاراگوئه

راجر هریس، (پایبولرز ریستنس، ۱۵ ژوئیه ۲۰۲۱)

برگردان: ناهید صفایی



نقاشی دیواری در پایتخت نیکاراگوئه از اگستوسی. ساندینو رهبر استقلال این کشور

## فعالان سابق همبستگی نقطه نظرات امپریالیستی را تکرار می‌کنند!

قبل از این که هنری کیسینجر طرفدار کلینتون شود، لیبرال‌ها او را به خاطر این حرفش محکوم می‌کردند: «نمی‌فهمم چرا باید ساکت بنشینیم و تماشا کنیم تا یک کشور به خاطر بی‌مسئولیتی مردمش کمونیست شود. این مسائل مهم‌تر از آن هستند که رأی‌دهندگان شیلی را به حال خودشان بگذاریم تا سر خود تصمیم بگیرند.» پیامد این اظهار نظر، کودتای سال ۱۹۷۳ در شیلی و حمام خونی بود که با پشتیبانی آمریکا در این کشور به راه افتاد. حالا عمو سام در نیکاراگوئه به مشکل برخورد ه است؛ جایی که نظر سنجی‌های مستقل، حاکی از پیروزی چشمگیر دانیل اورتگا رهبر چپ‌گرای ساندینیست‌ها در انتخابات هفتم نوامبر است. دولت آمریکا و رسانه‌های چاپلوس آن تلاش می‌کنند تا از انتخاب مجدد اورتگا جلوگیری کنند. در ۱۲ ژوئیه، آمریکا محدودیت‌هایی برای صدور ویزای صد مقام نیکاراگوئه‌ای به دلیل «تضعیف دموکراسی» وضع کرد، از جمله نمایندگان مجلس، اعضای قوه قضائیه و خانواده‌های آنها. ماه قبل دولت بایدن، دختر رئیس‌جمهور اورتگا، یک ژنرال نظامی، رئیس بانک مرکزی و یک نماینده مجلس را تحریم کرد. این تحریم و سایر تحریم‌های غیرقانونی آمریکا علیه



نیکاراگوئه برای شدت بخشیدن به ایده تغییر رژیم طراحی شده‌اند و بر اساس این اتهام مسخره است که این کشور کوچک و فقیر «تهدیدی خارق‌العاده و غیرمعمول برای امنیت ایالات متحده» به شمار رفته است، در حالی که برعکس است.

دولت ترامپ در سال ۲۰۱۸ تحت قانون نیکا تحریم‌هایی را بر نیکاراگوئه اعمال کرد، از جمله جلوگیری از اعطای وام از مؤسسات مالی بین‌المللی تحت کنترل آمریکا. در آگوست سال

تحریم‌های غیرقانونی آمریکا علیه نیکاراگوئه برای شدت بخشیدن به ایده تغییر رژیم طراحی شده‌اند و بر اساس این اتهام مسخره که این کشور کوچک و فقیر «تهدیدی خارق‌العاده و غیرمعمول برای امنیت ایالات متحده» به شمار می‌رود. در حالی که قضیه برعکس است!

۲۰۲۰، طرح کمک مسئولانه در نیکاراگوئه<sup>۲</sup> افشا شد: یک استراتژی کودتایی چندوجهی ایالات متحده برای سرنگونی دولت نیکاراگوئه با کمک قراردادهایی با شرکت‌های بزرگ. طرح کمک مسئولانه خواستاریک دولت «انتقالی سریع و پیش‌بینی نشده» است تا از آنچه به اعتراف آنها پیروزی سان‌دینیست‌هاست، جلوگیری کند. بعد از انتقال یکپارچه و کامل قدرت از دولت ترامپ به دولت بایدن، قانون درانتظار اجرای «تحریم‌های هدمند» گسترش بیشتری می‌یابد. مداخله آمریکا در نیکاراگوئه و در واقع در کل آمریکای لاتین، تحت دکترین مونرو سال ۱۸۲۳ دارای سابقه‌ای طولانی است که تاکنون ادامه داشته است. در سال ۱۸۵۶، ویلیام واکر<sup>۳</sup>، شهروند ایالات متحده سعی کرد خود را به عنوان رئیس دولت برده‌دار نیکاراگوئه تحمیل کند، اما پس از چهار سال ترور شد. در سال ۱۹۱۲، ایالات متحده اشغال نیکاراگوئه را آغاز کرد و این کشور به اجبار تبدیل به کشوری تحت حمایت آمریکا شد. در سال ۱۹۳۳، آمریکا در جنگی به رهبری آگوستوسی سان‌دینو، قهرمان ملی از نیکاراگوئه بیرون رانده شد. حزب انقلابی سان‌دینیست‌ها برای بزرگداشت این قهرمان به نام او نامگذاری شد. در دهه ۱۹۸۰ پس از سرنگونی دیکتاتوری سوموزا، دست‌نشانده ایالات متحده به دست سان‌دینیست‌های جدید، کنترها<sup>۴</sup> با سان‌دینیست‌ها وارد جنگ شدند.

### فرضیات مسئله‌دار

در گذشته، بیشتر ترقی خواهان ایالات متحده با امپریالیسم کشور خود مخالف بودند. اما به تازگی، همانطور که جرمی کوزماروف<sup>۵</sup> از مجله کاورت اکشن<sup>۶</sup> اظهار داشت «جنگ افروزان ایالات متحده در تبلیغات بسیار ماهر شده‌اند به طوری که نه تنها می‌توانند بدون برانگیختن

اعتراضی، جنگی تجاوزکارانه برپا کنند، بلکه با استفاده از زبانی که یادآور دوره مک‌کارتی است لیبرال‌ها را مجبور به محکوم کردن فعالان صلح کنند.»

نامه سرگشاده اخیر کارگران همبستگی ایالات متحده ۱۹۷۹-۱۹۹۰ به دولت نیکاراگوئه بیانگر نقطه نظرات امپریالیستی ایالات متحده است. این نامه سرگشاده آمریکایی‌ها، به تاریخ اول ژوئیه، هم‌زمان با انتشار نامه دیگری از طرف فعالین سابقه اروپایی همبستگی با نیکاراگوئه، و نیز نامه دیگری از سوی آکادمیسین‌های بین‌المللی، به طور عمده فعالین در حوزه مطالعات آمریکای لاتین بود. (احتمالاً ارتباط پنهانی بین این سه نامه وجود دارد). هر سه نامه از زبانی مشابه و انتقادات و خواسته‌های یکسان و هماهنگ شده برخوردار هستند.

در حالی که سایر فعالان بین‌المللی دهه ۱۹۸۰ هنوز اولویت‌شان عدم مداخله و همبستگی با دولت ساندینیست‌هاست، نگرانی‌های بیان شده در نامه سرگشاده، هرچند محترمانه، باید مورد بررسی قرار گیرند. این نامه بفرضیات مسئله‌داری زیرمبنتی است:

**۱. نامه سرگشاده ادعا می‌کند که رژیم «اورنگا» در حوزه «جنایت علیه بشریت» مقصر است.**

در حالی که نیکاراگوئه تحت حاکمیت ساندینیست‌ها تا کنون، حقیقتاً مترقی‌ترین دولت آمریکای مرکزی بوده است، برخلاف گواتمالایی‌ها، هندوراسی‌ها و السالوادوری‌هایی که مشتری‌های ایالات متحده آمریکا هستند، مردم نیکاراگوئه، در جستجوی زندگی بهتر به ایالات متحده فرار نمی‌کنند. فقر شدید در نیکاراگوئه به نصف کاهش یافته و هدف توسعه هزاره سازمان ملل متحد برای کاهش سوءتغذیه محقق شده است. مراقبت‌های بهداشتی و آموزش مقدماتی رایگان است و بیسوادی عملاً از بین رفته است، در عین حال، بالاترین سطح برابری جنسیتی در قاره آمریکا را دارد. نیکاراگوئه با داشتن کم‌ترین میزان قتل در آمریکای مرکزی، دارای کمترین نیروی پلیس با کم‌ترین بودجه در منطقه است. این‌ها نمی‌توانند جزو ویژگی‌های یک دیکتاتوری باشند.

**۲. در نامه سرگشاده ادعا می‌شود:**

**تلاش کودتای ۲۰۱۸ صرفاً «تظاهر به تعیین سرنوشت» بوده است.**

نامه سرگشاده در حالی که به درستی خاطر نشان می‌کند که رویدادهای سال ۲۰۱۸ عصری از نارضایتی مردم را منعکس می‌کند، اما موضوع میلیون‌ها دلاری را که آمریکا سال‌هاست برای براندازی رژیم نیکاراگوئه خرج می‌کند لاپوشانی می‌کند.

کمپین‌های رسانه‌های اجتماعی با استفاده از اطلاعات غلطی که توسط گروه‌های تحت حمایت آمریکا تنظیم شده بودند، به اعتراضات خشونت‌آمیز دامن زدند. به گفته خورخه

کپلان<sup>۷</sup>، یکی از فعالان همبستگی «کسانی که در آوریل ۲۰۱۸ در نیکاراگوئه به ربودن، شکنجه، سرقت اموال، قتل و تجاوز به شهروندان اقدام کردند، همان پیش‌برندگان کودتا بودند. آنها همه چیز را با تلفن‌های همراه خود ثبت و ضبط کردند، حتا رفقای ساندینیست‌های مقتول را در خیابان‌ها به آتش کشیدند.»

بنسامین ووادل<sup>۸</sup>، یکی از امضاکنندگان نامه سرگشاده اعتراف کرد «هر روز بیش از پیش روشن می‌شود که حمایت ایالات متحده، نقش مهمی در پرورش قیام‌های کنونی (۲۰۱۸) داشته است.» دان لاپوتز<sup>۹</sup> شورشی دیگری که می‌گفت «اورتگا باید برود» پیشینه این حمایت را فراهم کرد: «سازمان‌های آمریکایی مانند یو.اس. اید<sup>۱۰</sup> و بنیاد ملی برای دموکراسی<sup>۱۱</sup> و بدون تردید سازمان سیا<sup>۱۲</sup> چندین دهه در نیکاراگوئه به همین ترتیب رفتار کردند، همچنان که در سایر نقاط دنیا چنین می‌کنند.»



نقاشی دیواری در پایتخت نیکاراگوئه از فیدل کاسترو و دانیل اورتگا

به گفته ویلیام رابینسون<sup>۱۳</sup> یکی دیگر از امضاکنندگان نامه سرگشاده، اپوزیسیون در سال ۲۰۱۸ هیچ جایگزین مترقی قابل توجهی ارائه نکرده است. بلکه در این سال تلاش می‌شد با ابزار خشونت‌آمیز به چیزی دست پیدا کنند که رسیدن به آن بطور دموکراتیک از طریق صندوق‌های رای، برای شان ناممکن بود.

### ۳. در این نامه سرگشاده ادعا می‌شود که دولت نیکاراگوئه «به هیچ وجه ارزش‌ها، اصول و اهداف انقلاب ساندینیستی را بازتاب نمی‌دهد.»

این موضع و ادعا یعنی این که گویا خارجی‌ها باید به مردم نیکاراگوئه بگویند که چگونه انقلاب خود را ارزیابی کنند. روند انتخابات در نیکاراگوئه روشن می‌کند که مردم نیکاراگوئه خلاف این ادعا می‌اندیشند.

پس از براندازی موفقیت‌آمیز ساموزا<sup>۱۴</sup>، دیکتاتور مورد حمایت آمریکا و جنگیدن علیه کنترها - نیروهای ضدانقلاب مورد حمایت آمریکا - ساندینیست‌ها در انتخابات ۱۹۹۰ شکست خوردند. خوب است بدانیم اورتگای کناررفته، بی‌لحظه‌ای تردید، از نتیجه انتخابات پیروی کرد. این نخستین بار در تاریخ نیکاراگوئه بود که قدرت به شکلی مسالمت‌آمیز به حزب سیاسی دیگری منتقل می‌شد. پس از ۱۷ سال ریاضت نئولیبرالی، در سال ۲۰۰۶، دانیل اورتگا

با ۳۸ درصد آرا در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد. در سال ۲۰۱۱ با ۶۳ درصد و در سال ۲۰۱۶ با ۷۲/۵ درصد به پیروزی رسید. سروصدهای برخاسته از انتخاب اورتگا که هر روز بیشتر می‌شوند نشان می‌دهند که او از سوی اکثریت مردم نیکاراگوئه به عنوان رهبر قانونی انقلاب ساندینیستی شناخته می‌شود.

### پیشنادهای مساله دار

نامه سرگشاده با استفاده از همان زبان موذیانۀ آمریکایی، «رژیم اورتگا-مورییو»<sup>۱۵</sup> را به آزاد کردن زندانی‌های سیاسی و بازداشتی‌ها فراخواند، از جمله «نامزدهای پیشین»، اعضای اپوزیسیون، و «رهبران تاریخی» انقلاب ساندینیستی را. نامه همچنین خواهان لغو قانون امنیت ملی که این افراد طبق آن دستگیر شدند، و درخواست مذاکره بر سر اصلاح قانون انتخابات شد.

نیکاراگوئه به تازگی دو قانون تصویب کرده است: قانون نمایندگان خارجی و قانون دفاع از حقوق مردم در کسب استقلال، حق حاکمیت و حق تعیین سرنوشت. به موجب این قوانین که نامه سرگشاده خواهان لغو آنها است، هرگونه تبلیغ مداخله خارجی در امور داخلی نیکاراگوئه، یا درخواست مداخله نظامی خارجی، سازماندهی اقدامات تروریستی و تبلیغ اقدامات اقتصادی اجباری علیه کشور جرم محسوب می‌شود. جالب است بدانید که این‌ها مشابه قوانین ایالات متحده‌اند و نیکاراگوئه از روی قانون آمریکایی فارا<sup>۱۶</sup> الگوبرداری کرده است.

اقدامات اخیر دولت نیکاراگوئه در تعقیب کسانی که این قوانین را نقض کنند از نظر حکومت داری امری طبیعی است. این که بعضی از متهم‌ها ممکن است خواست‌های سیاسی داشته باشند، آنها را در صورت انجام فعالیت‌های غیرقانونی مصون نمی‌دارد.

نامه دانشگاهی‌های فوق‌الذکر ادعا می‌کند که در میان بازداشت شده‌ها «برجسته‌ترین نامزدهای احتمالی ریاست جمهوری اپوزیسیون» وجود دارند. اما حقیقت آن است که هیچ یک از ۱۷ حزب سیاسی نیکاراگوئه نامزدهای خود را تعیین نکرده‌اند و «بیشتر کسانی که در حال حاضر تحت بازجویی هستند، به هیچ حزب ثبت شده قانونی تعلق ندارند». گزارش «استفان سفتون» از نیکاراگوئه نشان می‌دهد که: «هیچ یک از شخصیت‌های برجسته احزاب سیاسی مخالف در میان بازداشت شدگانی نیستند که به خاطر حمایت از تلاش برای کودتای ۲۰۱۸ دستگیر شده‌اند.»

«کریستینا چامورو»، مدیر به اصطلاح یک سازمان غیردولتی، یکی از برجسته‌ترین

دستگیرشده‌ها، متهم به پولشویی به دلیل دریافت میلیون‌ها دلار از سازمان یو.اس.اید و سایر سازمان‌های دولتی ایالات متحده آمریکا و بنیادهایی است که برای تغییر رژیم فعالیت می‌کنند. او در دفاعیات خود، به شکلی غیرقابل باور ادعا کرده که وزارت امور خارجه آمریکا حساب‌هایش را حسابرسی کرده و همه چیز مورد تأیید آن وزارت خانه بوده است!

«رهبران تاریخی» انقلاب سان‌دینیستی همین‌ها هستند! کسانی که مدت‌هاست از انقلاب گسسته‌اند و از سال ۱۹۹۴ با اپوزیسیون راست‌گرای متحد آمریکا و سازمان‌های غیردولتی وصل به آمریکا همکاری کرده‌اند. از این مهم‌تر، آنها به تباری غیرقانونی با قدرت‌های خارجی متهم شده‌اند.

نامه سرگشاده مذکور، خواهان «مذاکره در مورد اصلاحات در سیستم انتخابات» شده است، حال آن‌که در نیکاراگوئه نیز مانند ایالات متحده آمریکا، نحوه برگزاری انتخابات با فرایند قانونگذاری تعیین می‌شود و نه با مذاکره بین قدرت‌های مختلف. نیکاراگوئه برخی اما نه تمام اصلاحاتی را که توسط «سازمان کشورهای آمریکایی»<sup>۱۷</sup> تجویز کرده را انجام داده است. شورای عالی انتخابات، به عنوان [رکن] چهارم حکومت، ناظر فرایند انتخابات است. با وجود آن‌که سان‌دینیست‌ها دارای اکثریت نمایندگان در قوه مقننه‌اند، یک سوم اعضای شورای عالی انتخابات کنونی متشکل از نمایندگان احزابی بجز حزب حاکم است.

### حق انقلاب نیکاراگوئه در دفاع از خود

نامه سرگشاده ضمن تأیید «تاریخ طولانی و شرم‌آور مداخله دولت ایالات متحده»، حق انقلاب نیکاراگوئه در دفاع از خود را به رسمیت نمی‌شناسد. برعکس، تأیید ضمنی آنها از تلاش برای کودتای ۲۰۱۸، فراخوانی برای تغییر رژیم از طریق روش‌های غیردموکراتیک و چراغ سبزی برای اجازه ضمنی برای دخالت‌های آمریکا است.

نامه سرگشاده ادعا می‌کند که «جنایات دولت ایالات متحده - چه در گذشته و چه در حال - نمی‌تواند دلیل، توجیه و بهانه‌ای» برای رفتار کنونی دولت نیکاراگوئه باشد. [در پاسخ باید گفت] اقداماتی که ادعا می‌شود دولت اورتگا انجام می‌دهد هم توجیهی برای تغییر رژیم توسط آمریکا نمی‌تواند باشد. نامه سرگشاده در مورد مداخلات کنونی آمریکا، به ویژه اقدامات تنبیهی مبتنی بر «قوانین نیکا ورینسر»<sup>۱۸</sup> آمریکا کاملاً سکوت می‌کند.

دولت نیکاراگوئه نیازهای فقرا و کارگران را در اولویت قرار داده است و در چندین جبهه، پیشرفت‌های حیرت‌انگیزی داشته است، به همین دلیل است که آماج تغییر رژیم شده است

و مردم نیکاراگوئه هم برای خنثی کردن مداخله‌های آمریکا اقداماتی انجام داده‌اند. دولت ترامپ با اعمال تحریم‌های غیرقانونی سرکوبگرانه با هدف تغییر رژیم به اصطلاح «مثلث استبداد»- کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه را هدف قرار داده است. این سیاست سلطه‌گری ایالات متحده نه با ترامپ شروع شده و نه با دولت جدید به پایان می‌رسد.

در حالی که امپریالیست‌ها دشمن خود را به خوبی می‌شناسند، اما این برخی از عناصر جبههٔ چپ‌اند که [متأسفانه] نمی‌دانند چه کسی دوست آنهاست و این که آیا نیکاراگوئه حق دفاع از خود را دارد یا نه. چنانچه امضاکننده‌های نامهٔ سرگشاده، برحسب ادعا، به «حق تعیین سرنوشت مردم نیکاراگوئه... یک ملت مستقل که سرنوشت خود را خودش تعیین کند» معتقد باشند، پس حتماً باید از انتخابات ۲۰۲۱، بدون دخالت آمریکا، متحدان بین‌المللی آن و سازمان‌های غیردولتی که بودجه‌شان را آمریکا تأمین می‌کند، حمایت کنند.

راجردی. هریس. عضو سازمان حقوق بشر کارگروه ویژه در مورد آمریکا است که در سال ۱۹۸۵ تأسیس شد.

۱. NICA قانون مصوب کنگره آمریکا در سال ۲۰۱۸ بمنظور «مخالفت با اعطای وام توسط موسسات مالی بین‌المللی به دولت نیکاراگوئه مگر اینکه دولت نیکاراگوئه اقدامات موثری را برای حفظ انتخابات آزاد، عادلانه و شفاف و برای اهداف دیگر انجام دهد.»

۲. Responsive Assistance in Nicaragua-RAIN: دستور کار کمک مسئولانه در نیکاراگوئه. سندی تازه منتشر شده که عملیات دولت آمریکا برای سرنوشتی دولت سوسیالیستی منتخب دموکراتیک در نیکاراگوئه را افشا می‌کند. این سند جزئیات (RAIN) و برنامهٔ آن برای «گذار نیکاراگوئه به دموکراسی» را توصیف می‌کند که برنامه‌ای برای حذف جبهه چپ ساندینیست برای آزادی ملی (به اسپانیایی FSLN) از قدرت است. این طرح توسط آژانس توسعهٔ بین‌المللی ایالات متحده (USAID) اداره می‌شود که وسیله‌ای برای تغییر رژیم نیکاراگوئه است که از تظاهرات «کمک‌های بشردوستانه» برای پیشبرد منافع تهاجمی سیاست خارجی و اشنگتن استفاده می‌کند. لینک مقاله افشاگرانه:

<https://thegrayzone.com/2020/08/04/usaid-document-nicaragua-coup>

۳. ویلیام واکر (۱۸۲۴-۱۸۶۰) پزشک، وکیل، روزنامه‌نگار و مزدور آمریکایی بود که چندین سفر نظامی خصوصی را در مکزیک و آمریکای مرکزی با هدف ایجاد مستعمرات انگلیسی زبان تحت کنترل شخصی خود انجام داد. واکر ریاست جمهوری نیکاراگوئه را در ژوئیه ۱۸۵۶ غصب کرد و تا مه ۱۸۵۷ بر آن فرمانروایی کرد تا این که توسط ائتلاف ارتشهای آمریکای مرکزی از ریاست جمهوری، برکنار و از کشور خارج شد. وی در تلاش برای بازسازی کنترل خود به منطقه بازگشت ولی در سال ۱۸۶۰ توسط دولت هندوراس دستگیر و اعدام شد.

۴. کنترها گروه‌های شورشی مختلف دست راستی و مورد حمایت آمریکا بودند که از سالیان ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰ علیه حکومت نظامی سوسیالیستی ساندینیستا موسوم به دولت بازسازی ملی در نیکاراگوئه فعال بودند. در بین گروه‌های مختلف گروه‌های جدایی طلب کنتر، نیروی دموکراتیک نیکاراگوئه (اف. دی. ان) به بزرگ‌ترین آن‌ها تبدیل شد. در ۱۹۸۷ تقریباً تمام سازمان‌های کنتر حداقل به‌طور اسمی در قالب «مقاومت نیکاراگوئه» متحد شدند.

5. Jeremy Kuzmarov 6. Covert Action 7. Jorge Capelán 8. Benjamin Waddell

9. Dan La Botz 10. USAID 11. NED 12. CIA 13. William Robinson 14. Somoza

15. Ortega-Murillo regime 16. FARA 17. Organization of American States

۱۸. قانون RENACER دولت ایالات متحده را ملزم می‌کند تا «تحریم‌های بازیگران اصلی رژیم اورتگا را افزایش داده و هماهنگی با کانادا و اتحادیه اروپا را گسترش دهد». در این لایحه از قوه مجریه خواسته می‌شود مشارکت نیکاراگوئه در توافقنامه تجارت آزاد آمریکای مرکزی (CAFTA) را مورد بازنگری قرار دهند.



## داستان دو کشور: کوبا و هاییتی



برگردان: محمد سعادت‌مند

به قلم: گرگ گودلز

دو کشور کوبا و هاییتی این روزها به سرخط اخبار و تیتراول رسانه‌های سرمایه‌داری بدل شده‌اند. هاییتی کشوری است که از الگوی «دموکراسی‌های غربی» به شیوه خاص خود پیروی کرده‌است. در سال ۱۸۰۳ با شکست برده‌داران به اولین کشوری در تاریخ بدل شد که از سلطه استعمارگران اروپایی خود را رها نمود و مستقل شد. برده‌داران اروپایی و سرمایه‌سالاران آمریکایی هیچگاه توسن لو ورتور (پدر استقلال هاییتی)\* را نبخشیدند. استعمارگران و امپریالیست‌ها با تهدید و تطمیع، با اشغال نظامی و تسلط اقتصادی و با اخاذی و باج خواهی موجب شده‌اند که هاییتی امروزه در میان فقیرترین کشورهای قاره آمریکا جای داشته باشد. این کشور بر اساس شاخص‌های توسعه انسانی کشورهای جهان در رده ۱۴۵ قرار دارد.

ترور جنایتکارانه رئیس‌جمهور هاییتی و تلاش مزدوران راستگرا برای انجام کودتا، تنها بر درد و رنج مردم این کشور افزوده است. آمریکا هنوز تصمیم نگرفته که چه کسی سکان رهبری هاییتی را در دست بگیرد. «هلن لالایم»، شهروند آمریکایی و نماینده ویژه سازمان ملل در هاییتی، کلود ژوزف را برگزیده بود، اما یک گروه خودخوانده بین‌المللی تحت امر آمریکا، متشکل از سفرای آمریکا، آلمان، فرانسه، کانادا، اسپانیا و اتحادیه اروپا، شخص دیگری به نام آریل هنری را در نظر دارد. اما به روال همیشه مردم هاییتی در این تصمیم‌گیری غایب‌اند. کوبا شصت سال پیش در جریان انقلاب ۱۹۵۹ خود، حکومت دست‌نشانده فولخنیسیو باتیستا را سرنگون کرد و کشور را از بند اسارت آمریکا نجات داد و نیروی کار را از استثمار

هاییتی در سال ۱۸۰۳ با شکست برده‌داران اولین کشوری بود که خود را از سلطه استعمارگران اروپایی رها کند. استعمارگران و امپریالیست‌ها اما هیچگاه توسن لو ورتور (پدر استقلال هاییتی) را نبخشیدند و هرچه در توان داشتند کردند تا این کشور امروزه در میان فقیرترین کشورهای قاره آمریکا و در رده ۱۴۵ شاخص‌های توسعه انسانی جهان قرار دارد.

شدید سرمایه‌داران آمریکایی رها کنید. امپریالیسم آمریکا هیچگاه مردم کوبا و رهبر انقلاب فیدل کاسترو را نبخشید. سمت‌گیری سوسیالیستی کوبا هم همچنان بر خشم این دیواستعمار بیرون رانده شده می‌افزود. سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا با تخصیص میلیون‌ها دلار، تمام کوشش خود را صرف سرنگون کردن دولت انقلابی کوبا کرده‌اند. برخلاف خواست و رأی تقریباً همه کشورهای عضو سازمان ملل، آمریکا این جزیره کوچک را با ۱۱ میلیون جمعیت، تحت محاصره بسیار شدید قرار داده و مانع بهره‌مند شدن مردم

کوبا از مواهب اقتصادی شده است. به علاوه کوبا هر روز شاهد دخالت آمریکا در امور داخلی خود می‌باشد. بنابراین کسانی که با تاریخ معاصر کوبا آشنایی دارند، و خبرهای «تظاهرات» ۱۱ ژوئیه علیه دولت آن کشور را خوانده یا شنیده باشند، آشکارا دست‌های پنهان سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا را پشت این «تظاهرات» می‌بینند که از آن پشتیبانی یا حتی رهبری می‌کند. هیچ روزنامه‌نگار صادقی نمی‌تواند احتمال دخالت آمریکا را نادیده بگیرد.

با تمام این احوال اولین گزارشاتی که از سوی ان پی آر (شبکه خبری به اصطلاح دولتی در آمریکا) در این رابطه منتشر شد به گونه‌ای تنظیم شده بود که گویی تظاهراتی خودجوش و بدون سازماندهی بوده است. ادعایی خنده‌دار از طرف این بنگاه خبری که همیشه اصرار دارد کوبا را یک حکومت پلیسی بنامد. گزارشگران به هیجان آمده تعداد تظاهرکنندگان را از صدها نفر به هزاران نفر افزایش دادند. رسانه‌های جریان غالب، مانند آسوشیيتدپرس، رویترز، فایننشال تایمز، گاردین و غیره، همگی عکس‌های دست‌کاری شده و یا برگرفته از رخدادهای کاملاً غیرمرتبط و حتی تصاویری از تظاهرات حامیان دولت را به عنوان شواهدی برای اعتراضات خیابانی به مخاطبان خود قالب کردند.

پس از حوادث ۱۱ ژوئیه، ادعاهای عجیب و غریب علیه کوبا به شدت افزایش یافت. ناظران شبکه‌های اجتماعی این ادعاها را کار همیشگی ایالات متحده آمریکا به منظور بی‌ثبات کردن کوبا ارزیابی می‌کنند. ان پی آر و وال استریت ژورنال رخدادهای ۱۱ ژوئیه را به ویدیویی نسبت می‌دهند که یک خواننده رب ناراضی با همدستی یک «سوپر استار» پول‌دار پناهنده

کوبا شصت سال پیش خود را از بند اسارت آمریکا نجات داد و نیروی کار را از استثمار شدید سرمایه‌داران آمریکایی رها نمود. امپریالیسم آمریکا هیچگاه مردم کوبا و رهبر انقلاب فیدل کاسترو را نبخشید. سمت‌گیری سوسیالیستی کوبا هم همچنان بر خشم این دیو استعمار بیرون رانده شده می‌افزود.

در آمریکا ساخته و منتشر کرده است. انتشار این ویدئوی بسیار جذاب و ابتکاری، فقط ظاهر امر بود. رسانه‌های جریان غالب از کارزار توییتری هدایت شده از خارج علیه کوبا با کمک دلارهای آمریکا هیچ سخنی به میان نمی‌آوردند؛ یا به کارزار گسترده‌ای که آمریکا برای تحریک و برانگیختن برخی از گرایش‌های فرهنگی جوانان کوبایی به مخالفت با حکومت هیچ اشاره‌ای نمی‌کنند.

این رسانه‌ها با جعل «دخالت کوبا در امور داخلی آمریکا»، شصت سال دخالت آمریکا

در کوبا به منظور تغییر رژیم آن کشور را نادیده می‌گیرند. شورای جهانی صلح لیستی از رسانه‌های مورد حمایت آمریکا تهیه کرده است که به راحتی قادر نخواهند بود تا دخالت آشکار خود در امور داخلی کوبا را پنهان نمایند.

شرم‌آور است که مدعیان دلسوزی برای کوبا، مشکلات کوبا را به گردن رهبری انقلابی کوبا می‌اندازند و به تأثیر شصت سال محاصره و تحریم این کشور از سوی آمریکا کاملاً بی‌اعتنا می‌مانند. آنها از فرصت‌های تجاری از دست رفته؛ از ممنوعیت حواله پول به کوبا؛ و از ممانعت از سفر گردشگران آمریکایی به کوبا که می‌توانند در بهبود زندگی کوبایی‌ها مؤثر واقع شوند کلمه‌ای به زبان نمی‌آورند.

رسانه‌های غربی که به افزایش واقعی موارد ابتلا به کووید در کوبا استناد می‌کنند، از ذکر این حقیقت به کلی طفره می‌روند که کمبود سرنگ برای تزریق واکسن‌های تولیدی خود کوبا، نتیجه مستقیم تحریم‌های آمریکا است. رسانه‌های سرمایه‌داری عمداً کارزار جهانی ماه‌های اخیر برای رفع تحریم‌ها و تأمین سرنگ برای نجات جان کوبایی‌ها را به کلی نادیده گرفته‌اند. با اکثریت قریب به اتفاق کوبایی‌ها، علیرغم تمام مشکلاتی که کوبا با آنها روبروست، از دولت انقلابی خود حمایت می‌کنند، دولتی که کوبا را از فقر و فساد نجات داده و شرایط زندگی شایسته‌ای برای مردمش فراهم کرده است. حتی نسل‌های جدید که دوران خفت باراستعمار و یا دوران وحشتناک دیکتاتوری را تجربه نکرده‌اند، به استقلال کشور خود و رهبرانی چون خوزه مارتی و فیدل کاسترو افتخار می‌کنند. آنها حق تعیین‌نشد کشورشان را به مزدوران آزادی‌کُش و به حافظان منافع خارجی نخواهند سپرد.

متحدان سرمایه داری آمریکا با ایستادن در کنار این قلدر جهان و همگامی با تحریم مردم سربلند کوبا، تنها عزت و استقلال خود را قربانی می‌کنند. ناتو با مشارکت در محاصره این جزیره کوچک در دریای کارائیب، عملاً معیارهای ادعایی خود را زیر پا می‌گذارد.

بایدن برخلاف قول‌هایی که به رأی دهندگان و به خصوص به طرفداران حزب دموکرات داده بود، همان سیاست‌های سخت‌گیرانه ترامپ در رابطه با کوبا را ادامه می‌دهد و حتی پا از آن فراتر گذاشته است. سخنگوی مطبوعاتی او نیز از پاسخ به روزنامه نگارانی که خواهان توضیح درباره سیاست‌های مربوط به کوبا بودند، طفره رفت. اکنون دیگر این سیاست‌ها آشکار شده‌اند. مافیای میامی و هاوانای نیوجرسی دولت بایدن را مجبور کردند از سیاست‌های او با ما در رابطه با کوبا پیروی نکنند. سناتور منندز کوبایی تبار از نیوجرسی در اتخاذ سیاست‌های ضد کوبایی بایدن نقش مهمی داشته است.

در میانه هیاهوی برپا شده به بهانه «تظاهرات» ۱۱ ژوئیه علیه حاکمیت ملی کوبا و سوسیالیسم آن، گروهی از روشنفکران آمریکایی شامل «چپ»‌هایی مثل اتین بالیبیار، نوآم چامسکی، رابرت برنر و مایک دیویس نامه درخواست آزادی «روشنفکران» کوبایی، که گویا توسط مقامات کوبا در ۱۱ ژوئیه دستگیر شدند را امضا و منتشر کردند. هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که حکایت از گفتگوی علنی یا خصوصی این روشنفکران با مقامات کوبایی در این زمینه داشته باشد. آنها اصولاً برای نظام عدالت کیفری کوبا اعتباری قائل نیستند. آنها دورادور، و بدون اطلاع کافی از واقعیات، دم از اصل برائت می‌زنند. خلاصه اینکه گویا مقامات کوبا همچون حکومت‌های پلیسی بدون دلیل و خودسرانه افراد را دستگیر می‌کنند. این است موضع عجیب و غریب کسانی که خود را «دوستان» انقلاب کوبا می‌نامند و در شرایطی دست



این همان عکس تظاهرات  
هواداران دولت کوبا است  
که رسانه‌های امپریالیستی  
شتاب زده به عنوان مخالفین  
کوبا بازپخش کردند!

به این اقدام غیرمسئولانه و نامعقول می‌زنند که کوبا تحت شدیدترین فشارهای امپریالیسم آمریکا قرار دارد. اکنون زمان مناقشه بر سر حقوق فردی نیست، که فقط دغدغه بی‌دردان و راحت‌طلبان است، الان حق جمعی ۱۱ میلیون کوبایی برای تعیین سرنوشت کشورشان مطرح است. کوبا برای اینکه به سرنوشت‌هاییتی دچار نشود و زیر سلطه دیو امپریالیسم آمریکا قرار نگیرد، بهای سنگینی پرداخته است. در صورت پیروزی امپریالیسم آمریکا در این کارزار، کوبا همچون هائیتی، گرفتار انواع کمک‌های فسادآفرین و ویرانگری می‌بود که توسط سازمان‌های گوناگون امپریالیستی مثل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، و مبلغان مذهبی دوران استعمار به این کشور سرازیر می‌شدند.

هاییتی و کوبا دشمنان مشترکی دارند. سیاستمداران فرصت‌طلب، روزنامه‌نگاران قلم‌به‌مزد و جاسوسانی که می‌خواهند هر دو کشور‌هاییتی و کوبا را در دایره سیاست‌های نواستعماری نگهدارند، دشمن هر دو ملت هستند. در پشت ترور رئیس‌جمهور‌هاییتی در هفتم ژوئیه همان ضدانقلابیون و جنایتکاران و لاشخورهایی قرار دارند که در میامی پناه گرفته و خواستار بمباران کوبا و دخالت در امور این کشور هستند و از اعزام نیروی نظامی به‌هاییتی طرفداری می‌کنند.

کوبا و هاییتی پیروز خواهند شد!

**منبع:**

<http://zszs-blg.blogspot.com/>

\* توسن لورتور معروف به پدر استقلال‌هاییتی از سال ۱۸۰۲-۱۸۰۱ رئیس‌جمهور سیاه‌پوست‌هاییتی بود. او در مبارزه علیه استعمارگران فرانسوی و امپراطور وقت آن ناپلئون بناپارت توانست شورش بردگان را به جنبشی انقلابی برای استقلال‌هاییتی بدل کند و این سرزمین در نهایت در سال ۱۸۰۴ استقلال خود را به دست آورد. لورتور اگرچه در زمان استقلال‌هاییتی زنده نبود، اما مبارزات او زمینه را برای این پیروزی فراهم کرد. او که در سال ۱۸۰۲ به دعوت فرمانده ارتش فرانسه به این کشور رفته بود، به محض ورود دستگیر و زندانی شد و در سال ۱۸۰۳ در زندان درگذشت.



عکسی از اعتراضات مردم‌هاییتی به گرانی نان در سال ۱۳۹۷، در پورتو پرنس پایتخت این کشور

## به رغم تعرضات آمریکا،

# کوبا حامیانی در سراسر جهان دارد!

السون کانسیسیون پرز، برگرفته از گرانا، پنجم آگوست ۲۰۲۱



من تأکید می‌کنم و مجدداً تأکید می‌کنم، در همان زمانی که دولت فعلی ایالات متحد و راست‌گرایان میامی، برای اخاذی از مردم ما می‌کوشند، تعداد مردمان و دولت‌هایی که از کوبا حمایت می‌کنند، در حال افزایش است.

جدیدترین شاهد این مدعا، ۱۸۴ عضو سازمان ملل متحد هستند که در ۲۳ ژوئن گذشته علیه محاصره کوبا رأی دادند و تنها آرای مخالف به دو کشور ایالات متحد آمریکا و اسرائیل تعلق داشت. سپس امپراتوری کوشید تا با برنامه‌ای برای تحریک شورش‌ها؛ فراخوانی برای نافرمانی مدنی و برپایی یک کارزار رسانه‌ای که همه بر پایهٔ دروغ‌ها شکل گرفته بودند؛ تلاش برای جلب هواداران از داخل و خارج کشور؛ حتی رشوه دادن به مقامات؛ فشار بر سایر دولت‌ها و پرداخت هزینه تروریست‌ها و مزدوران برای کشاندن‌شان به خیابان‌ها برای اعمال خشونت و نفرت، پنجه‌های خود را دور گردن مردم کوبا محکم‌تر کند.

اما امروز ابراز همبستگی با مردم کوبا از سراسر جهان، با محکومیت طرح ایالات متحده و درخواست برای رفع محاصره همراه شده است. همچنین دولت‌های دوست از جمله روسیه، چین، ویتنام، مکزیک، بولیوی، ونزوئلا، نیکاراگوئه و سایرین، در هنگامه مجدد همه‌گیری بیماری، تلاش کردند تا به شکل فزاینده‌ای غذا، دارو و ملزومات اساسی پزشکی را برای کوبا بفرستند. در حالی که دیگران سکوت کرده بودند، جنبش عدم تعهد، حمله تروریستی با کوکتل مولوتف به سفارت کوبا در فرانسه و همچنین استفاده غیرقانونی ایالات متحده از فناوری اطلاعات برای تحریک و انجام اقدامات تروریستی را به شدت محکوم کرد. برونرودریگز، عضو هیئت سیاسی حزب کمونیست کوبا و وزیر امور خارجه، مراتب سپاسگزاری مردم کوبا را در توئیتر اعلام کرد.

جامعه کارائیب (CARICOM)؛ گروه پوئبلا؛ اتحاد بولیواری برای مردم آمریکای ما (ALBA)؛ جامعه کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب (CELAC) و رهبران سیاسی در



سراسر آمریکای لاتین همبستگی و حمایت خود را از کوبا اعلام کردند و اعلام کردند که دولت بایدن باید حداقل ۲۴۳ تحریم تحمیل شده در دوران ریاست جمهوری دونالد ترامپ را لغو نماید. شایان ذکر اینکه، یکی از این ابراز همبستگی‌ها، از داخل ایالات متحده بود، جایی که گروه‌های کوبایی و دوستان کوبا در پروژه‌ای موسوم به «پل‌های عشق»، سفر یک ماهه‌ای از میامی تا واشنگتن را سازماندهی کرده بودند. آنها با حرکتی واحد دست در دست هم در مقابل کاخ سفید با به اهتزاز در آوردن پرچم کوبا با صدای بلند از دولت ایالات متحده خواستند تا به کوبا به عنوان کشوری آزاد و مستقل احترام بگذارد.



جمهوری سوسیالیستی کوبا، از میان ۲۰۵ کشور شرکت‌کننده در المپیک ۲۰۲۰ توکیو، در جایگاه چهاردهم ایستاد. جولینو سزار لاکروز، بوکسور کوبایی (با علامت سلام نظامی در وسط) هنگام دریافت مدال طلای خود بر سکوی قهرمانی المپیک، ضمن ادای احترام به سرود و پرچم کشورش با شعار خود پاسخ دندان‌شکنی به حمله تبلیغاتی امپریالیستی اخیر علیه میهنش داد. سزار با مشت گره کرده فریاد زد: **میهن و زندگی، نه! میهن یا مرگ، ما پیروز خواهیم شد!**



ژوونل موئیس  
رئیس‌جمهور ترور شده هاییتی

## در هاییتی چه می‌گذرد؟

محمد سعادت‌مند

در پی ترور ژوونل موئیس، رئیس‌جمهور هاییتی در هفتم ژوئیه ۲۰۲۱، پرسش‌های فراوانی در رابطه با تروریست‌ها و یا دولت‌هایی که در پشت این ترور قرار دارند مطرح شده است. دستگیری ۲۶ نظامی سابق کلمبیایی و ۲ تبعه آمریکا در این رابطه و گفته‌های همسر موئیس، احتمال دست داشتن دولت آمریکا در این ترور را تقویت می‌کند. به خصوص که بر اساس اعلام وزارت دفاع آمریکا، چند تن از متهمان پرونده ترور، چند سال پیش یک برنامه آموزشی در پایگاه ارتش آمریکا در جورجیا را گذرانده‌اند. در این نوشته ضمن مروری کوتاه بر تاریخ تحولات جاری این کشور در قرن بیست و یکم به ترور رئیس‌جمهور آن نیز پرداخته می‌شود.

### گذری بر تاریخ و جغرافیای هاییتی

هاییتی (۲۰۰۰-۱۴۹۲)

هاییتی در جزیره اسپانیولا (هسپانیولا به زبان اسپانیولی) در دریای کارائیب واقع شده است. سه هشتم مساحت این جزیره سرزمین جمهوری هاییتی به شمار می‌رود و بقیه آن به جمهوری دومینیکن تعلق دارد. این کشور در جنوب شرقی کوبا واقع شده و مساحت آن ۲۷۷۵۰ کیلومتر مربع است و با جمعیتی بیش از ۱۱ میلیون و ۴۳۰ هزار نفر، پرجمعیت‌ترین کشور منطقه کارائیب به شمار می‌رود و پایتخت آن شهر پورت‌وپرنس است.

کریستوف کلمب در سال ۱۴۹۲ در اولین سفر خود به قاره آمریکا به این جزیره پا گذاشت و آن را به امپراتوری اسپانیا ملحق کرد. بخش غربی این جزیره به نام سنت دومینگو در سال ۱۶۹۷ به تسلط استعمارگران فرانسوی درآمد و هاییتی نام گرفت. معروف است زمانی که کریستوف کلمب به جزیره اسپانیولا رسید، در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت «بهشت موعود در انجیل همین جاست.» جمعیت بومی این جزیره که ۳ تا ۴ میلیون نفر بود توسط استعمارگران

اروپایی قلع و قمع شدند و با نابود کردن جنگل‌ها، این سرزمین را به مزارع نیشکر تبدیل کردند. صدها هزار آفریقایی شکار شدند و در مزارع نیشکر به کار بردگی وادار شدند. برآورده‌ها نشان می‌دهد که ۷۹۰ هزار برده برای کار در مزارع نیشکر به این جزیره انتقال یافته‌اند. در دهه ۱۷۸۰ هائیتی یکی از سه مرکز بزرگ تجارت برده در اقیانوس اطلس بود و مزارع نیشکر آن به منبع درآمدهای میلیاردری برای استعمارگران اروپایی و بعدها آمریکایی تبدیل شد. هائیتی ثروتمندترین مستعمره فرانسه بود.

در سال ۱۷۹۱ بردگان آفریقایی با الهام از انقلاب فرانسه، دست به قیامی زدند که به انقلاب هائیتی معروف شد. انقلاب پیروزمند مردم هائیتی در سال ۱۸۰۴ موجب رهایی این کشور از استعمار و لغو همیشگی برده‌داری در این کشور شد. این کشور اولین جمهوری غیرسفیدپوست در جهان بود که امید رهایی را در دل تمام بردگان منطقه بارور کرد. دولت

مستقل هائیتی از آفریقایی‌تبارها و بومیانی که از درد و رنج بردگی می‌گریختند دعوت کرد به آن کشور پناه بیاورند و به همه مبارزان راه آزادی، از جمله سیمون بولیوار، نیز اعلام کرد، به شرط لغو برده‌داری پس از پیروزی، می‌توانند از کمک‌های تدارکاتی هائیتی بهره‌مند شوند. پیروزی انقلاب هائیتی تهدید بزرگی برای سیستم برده‌داری در ایالات متحده و قاره آمریکا بود. برتری طلبان

مردم هائیتی در سال ۱۸۰۴ موجب رهایی این کشور از استعمار و لغو همیشگی برده‌داری در این کشور شد. این کشور اولین جمهوری غیرسفیدپوست در جهان بود که امید رهایی را در دل تمام بردگان منطقه بارور کرد.

سفیدپوست تلاش کردند این کشور مستقل نوپا را در نطفه خفه کنند. فرانسه نیز به اقدامات مشابهی دست زد و هائیتی را مجبور به پرداخت غرامتی سنگین به برده‌داران فرانسوی کرد. این «بدهی» تا سال ۱۹۴۰ تسویه نشده بود و زمانی که بانک‌های آمریکا بر اقتصاد هائیتی مسلط شدند، تسویه این بدهی تحمیلی را به عهده گرفتند. هائیتی در مجموع ۲۱/۷ میلیارد دلار خسارت به برده‌داران فرانسوی پرداخت کرد که بزرگ‌ترین دزدی و اخاذی تاریخ است.

هائیتی در اواخر قرن نوزدهم شاهد توسعه صنعت شکر و تولید مشروب الکلی رام بود. اما از سال ۱۹۱۱ در این کشور آشوب‌های گوناگونی رخ داد که کشور را به سمت بی‌ثباتی و بدهی سوق داد. بین سال‌های ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۵، شش رئیس‌جمهور بر سرکار آمدند که همگی یا کشته و یا به تبعید فرستاده شدند.

آمریکا از تسلط آلمانی‌ها بر اقتصاد هائیتی نگران بود. در دهه اول قرن بیستم ۸۰ درصد

تجارت خارجی هایتی، به اضافه خدمات عمومی در پایتخت و اداره بندر اصلی آن کشور و بخشی از حمل و نقل ریلی در اختیار آلمانی‌ها بود. به منظور محدود کردن نفوذ آلمان در هایتی، آمریکا در سال ۱۹۱۰-۱۱ با حمایت از کنسرسیوم سرمایه‌گذاران آمریکایی که توسط نشنال سیتی بانک نیویورک ایجاد شده بود توانست کنترل بانک ملی هایتی را به دست آورد. با روی کار آوردن یک رئیس‌جمهور دست‌نشانده در هایتی در سال ۱۹۱۵، این کشور با امضای قراردادی، تحت‌الحمایه آمریکا قرار گرفت و در عمل به مستعمره آمریکا بدل شد.

مخالفت برتری طلبان سفیدپوست با خواست برحق مردم مستعمرات برای استقلال و آزادی ملی، اعمال دکرترین مونرئوکه کارائیب و آمریکای لاتین را حیاط خلوت آمریکا می‌داند و برتر شمردن منافع انحصارات امپریالیستی و طبقات حاکم و نادیده گرفتن اکثریت مردم، اصول بنیادی و همیشگی سیاست خارجی آمریکا در هایتی، نیمکره غربی و سایر مناطق جهان بوده

در سال ۱۹۱۵، در پی شکایت بانک‌های آمریکایی از بدهی بالای هایتی، آمریکا دست به اشغال نظامی این کشور زد. طی ۱۹ سال اشغال نظامی، حاکمیت ملی این کشور نابود شد. اما در همین زمان مبارزات علیه نیروهای اشغالگر آمریکایی نیز شکل گرفت.

است. در سال ۱۹۱۵ و دوران ریاست جمهوری وودرو ویلسون و در پی شکایت بانک‌های آمریکایی از بدهی بالای هایتی، آمریکا دست به اشغال نظامی این کشور زد. طی ۱۹ سال اشغال نظامی، حاکمیت ملی این کشور نابود شد، و در عین حال موجب شکل گرفتن مبارزاتی علیه نیروهای اشغالگر آمریکایی شد.

آمریکایی‌ها برای اعمال قدرت خود در این کشور نیروی ژاندرمری هایتی را سازمان دادند.

در سال ۱۹۱۷ قانون اساسی جدیدی برای این کشور نوشته شد که متن آن توسط وزارت خارجه آمریکا و نیروی دریایی آمریکا دیکته شده بود. در قانون اساسی جدید، ممنوعیت مالکیت اتباع خارجی بر زمین حذف شده بود. مجلس قانون‌گذاری که به همین دلیل از تصویب آن سر باز زد بود، با استفاده از نیروی ژاندارمری منحل گردید. اما همین قانون اساسی در یک همه‌پرسی فرمایشی در سال ۱۹۱۹ به تصویب رسید. در این همه‌پرسی کمتر از ۵ درصد جمعیت هایتی شرکت کردند.

در سال ۱۹۳۰ استیو وینسنت، یکی از مخالفان سرسخت اشغال هایتی، به ریاست جمهوری انتخاب شد و آمریکا نیز شروع به خروج نیروهای خود کرد. خروج نیروهای آمریکایی در سال ۱۹۳۴ به پایان رسید، اما ارتش بدنام هایتی جای آنها گرفت و با سرکوب شدید

مخالفان، نگهبانی از منافع انحصارات امپریالیستی و طبقه حاکم را به دوش گرفت. به علاوه آمریکا همچنان بازرگانی خارجی هائیتی را در اختیار داشت. استیو وینسنت که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۴۱ قصد نامزد شدن برای بار سوم را داشت با مخالفت آمریکا روبرو شد و در نهایت الی لسکو که روابط نزدیکی با آمریکایی‌ها داشت به ریاست جمهوری رسید. در سال ۱۹۴۶ در پی تحولی مهم در تاریخ هائیتی یک خونتای نظامی قدرت را به دست گرفت و قول برگزاری انتخابات آزاد را داد و به قول خود نیز عمل کرد. در انتخاباتی که در آن رهبر حزب کمونیست هائیتی نیز نامزد شده بود، معلمی بازنشسته که در میان نامزدها از همه میانه‌روتر بود انتخاب شد. او که در پی بهبود شرایط اقتصادی، آموزشی و توسعه رفاه عمومی بود، در سال ۱۹۵۰ با کودتایی توسط نظامیان کنار گذاشته شد و یک نظامی ضد کمونیست مورد حمایت آمریکا به نام پُل مگلوار به ریاست جمهوری گمارده شد. او پس از سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ که کشور با اعتراضات مردمی و تنش‌های سیاسی روبرو بود مجبور به استعفا و ترک کشور گردید.

پس از چهار دوره ریاست جمهوری بسیار کوتاه مدت، در سال ۱۹۵۷ دکتر فرانچس دوالیه رئیس‌جمهور شد. او که ظاهراً به خاطر مبارزه با همه‌گیری یک بیماری عفونی استوایی، به پاپا دوک (Papa Doc) معروف بود، تا سال ۱۹۷۱ قدرت را در دست داشت و یک دیکتاتوری تمام عیار و خشونت‌بار را بر کشور حاکم کرد. او با استفاده از نیروی شبه نظامی ویژه، علیه مردم و مخالفان سیاسی خود دست به خشونت می‌زد. فرانچس دوالیه به علت گرایش ضد کمونیستی مورد حمایت کامل آمریکا بود. اما همو که در سال ۱۹۶۴ خود را رئیس‌جمهور مادام‌العمر خوانده بود، با اعتراضات گسترده اجتماعی روبرو گردید. پس از مرگ فرانچس دوالیه در سال ۱۹۷۱، پسر او، ژان کلود دوالیه معروف به «بی‌بی دوک» (Baby Doc) با حمایت آمریکا جانشین پدر شد. تخمین زده می‌شود که در دوران حاکمیت پدر و پسر بین ۴۰ تا ۶۰ هزار نفر از مخالفان به قتل رسیده باشند. در همین دوران هائیتی با فرار گسترده مغزها روبرو شد که هنوز هم از پیامدهای آن رنج می‌برد. در پی شروع اعتراضات گسترده علیه ژان کلود دوالیه در سال ۱۹۸۵، وادامه آن، وی در سال ۱۹۸۶ کشور را ترک کرد و در فرانسه اقامت گزید.

بعد از سال ۱۹۸۶ چندین کودتا در این کشور رخ داد تا اینکه در سال ۱۹۹۰ کشیش برتران آریستید، که دارای باورهای مذهبی رهایی‌بخش بود، برنده انتخابات ریاست جمهوری شد. اصلاحات اساسی مورد نظر آریستید نگرانی اقشار بالایی جامعه را در پی داشت که به دنبال آن در سال بعد توسط نظامیان سرنگون شد. در سال ۱۹۹۴ پس از کنار رفتن حکومت نظامیان

در اثر فشارهای بین‌المللی، آریستید به کشور بازگشت و بقیه دوران ریاست جمهوری خود را تا سال ۱۹۹۶ ادامه داد.

بین سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱، رئیس‌جمهور جدید، رنه پروال سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی در پیش گرفت. سیاست‌های «تعدیل ساختاری» و خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی با مخالفت نمایندگان احزاب اپوزیسیون در مجلس و بخصوص حزب لاوالاس\* به رهبری آریستید مواجه شد.

### هاییتی (۲۰۲۱-۲۰۰۱)



ژان برتران آریستید

از سال ۲۰۰۱، برتران آریستید با پیروزی مجدد در انتخابات وارد کاخ ریاست جمهوری شد، اما فشارهای گسترده خارجی و اتهامات فساد و پولشویی از سوی آمریکا و کانادا بر او باریدن گرفت. آریستید در سال ۲۰۰۴ با کودتای دیگری برکنار شد. نیروهای آمریکایی حامی کودتا او را ربودند و با یک هواپیمای نظامی آمریکایی به جمهوری آفریقای مرکزی منتقل کردند. علاوه بر خود آریستید، بسیاری از سازمان‌های سیاسی و نویسندگان و فعالان اجتماعی، آمریکا را سازمانده اصلی و حامی این کودتا می‌دانند.

ژان برتران آریستید رئیس‌جمهور اسبق هاییتی که در سال ۲۰۰۴ با کودتای نظامی برکنار و به جمهوری آفریقای مرکزی تبعید شد در سال ۲۰۱۱ به کشور بازگشت.

آریستید در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۶ گفت: «من با آمریکایی‌ها در مورد خصوصی‌سازی شرکت‌ها به توافق رسیده بودم به این امید که بخشی از سود شرکت‌ها به مردم هاییتی برگردد، اما آمریکایی‌ها به قول‌شان وفادار نماندند. به علاوه، برای بی‌اعتبار کردن من نیز دست به یک کارزار تبلیغاتی دروغین زدند.»

پژوهش دانشکده حقوق دانشگاه میامی در سال ۲۰۰۴، نشان‌دهنده نقض شدید حقوق بشر و اعدام‌های بدون محاکمه در هاییتی بود. مردم هاییتی معتقدند، اگر کودتای ۲۰۰۴ رخ نمی‌داد، حزب لاوالاس فرصت دست یافتن به اهداف خود را می‌داشت. ساخت مدارس بیشتر، بهبود و گسترش خدمات بهداشتی و درمانی، ساخت خانه‌های ارزان قیمت و گسترش حقوق



زنان از جمله اقدامات قابل توجه در دوران ریاست جمهوری آریستید بود. این موفقیت‌ها در حالی به دست آمده‌اند که هاییتی درآمد پایینی داشت و آمریکا نیز اختصاص وام و کمک‌های مالی خود به این کشور را قطع کرده بود.

در سال ۲۰۰۴ پس از کودتا و به دنبال درخواست سرپرست ریاست جمهوری هاییتی و بر اساس مصوبه شورای امنیت سازمان ملل متحد، یک هزار تفنگدار دریایی آمریکا در قالب نیروهای حافظ صلح سازمان ملل متحد وارد هاییتی شدند و یک روز بعد نیروهای فرانسوی و کانادایی به آنها پیوستند. حضور این نیروها که به تدریج به ۷ هزار نفر افزایش یافتند تا سال ۲۰۱۷ ادامه داشت. در سال ۲۰۱۰، در دوران ریاست جمهوری رنه پِروال، یک زمین‌لرزه ۷ ریشتری تلفات عظیمی در این کشور به بار آورد و موجب مرگ ۳۰۰ هزار نفر شد. بسیاری از جان‌بدرندگان از زلزله نیز در اثر سوء تغذیه و بیماری‌های عفونی جان باختند.

دوران ریاست جمهوری میشل مارتلی بین سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۶، که با شعار «درب‌های هاییتی برای کسب و کار باز است» شروع شده بود، نیز با اعتراضات مردمی همراه بود. او که یک موزیسین بود در انتخابات سال ۲۰۱۰ از حمایت بیل کلینتون، فرستاده ویژه سازمان ملل به هاییتی، و هیلاری کلینتون وزیر خارجه وقت

آریستید: من با آمریکایی‌ها در مورد خصوصی‌سازی شرکت‌ها به توافق رسیده بودم به این امید که بخشی از سود شرکت‌ها به مردم هاییتی برگردد، اما آمریکایی‌ها به قول‌شان وفادار نماندند. به علاوه، برای بی‌اعتبار کردن من نیز دست به یک کارزار تبلیغاتی دروغین زدند.

آمریکا برخوردار بود. هیلاری کلینتون که در جریان بهار عربی در خاورمیانه بسر می‌برد، سفر خود را نیمه تمام گذاشت تا شخصاً در تلاش‌های آمریکا برای پیروزی میشل مارتلی شرکت داشته باشد. با حمایت آمریکا و تقلب در انتخابات مارتلی برنده انتخابات اعلام شد.

در انتخابات سال ۲۰۱۶، با اینکه ژوونل موئیس نامزد حزب «پی‌اچ‌تی‌کی» PHTK\*\* با تقلب به پیروزی رسیده بود، اما دولت ترامپ انتخاب او را به رسمیت شناخت و تمام قد از آن حمایت می‌کرد. دولت بایدن نیز به حمایت‌های سیاسی و مالی از رژیم ژوونل موئیس ادامه داد. موئیس که در فوریه ۲۰۱۷ با شعار «کاروان تغییر» وارد کاخ ریاست جمهوری شده بود، اعلام کرد، هدف او احیای صنایع و زیرساخت‌ها در مناطق کمتر توسعه یافته است، اما تاثیر واقعی این ادعا بر اقتصاد هاییتی نامعلوم است. اخیراً موئیس نیز همانند سلف خود، مارتلی، متهم به اختلاس از بودجه دولتی شده است.

شایان ذکر است که حاکمیت استبدادی حزب پی‌اچ‌تی‌کی در هاییتی چه در دوره میشل مارتلی و چه در دوره ژوونل موئیس از حمایت تمام عیار آمریکا برخوردار بوده است. حزب لاوالاس در بیانیه‌ای که در مارس ۲۰۲۱ منتشر کرد، آورده است: «حاکمیت حزب پی‌اچ‌تی‌کی با حمایت آمریکا و با بودجه‌ای ۱۴ برابر بودجه دوران آریستید، نتیجه‌ای جز گسترش فقر و بینوایی بیشتر برای مردم به بار نیاورده است. دو برابر شدن میزان سوء تغذیه کودکان، کشتار مردم و نقض حقوق بشر، همگی از نتایج حمایت آمریکا از حاکمیت استبدادی حزب پی‌اچ‌تی‌کی است. حالا دیگر این حقیقت آشکار شده است که اگر کودتا و آدم‌ربایی در سال ۲۰۰۴ رخ نمی‌داد، ما امروز شاهد دولتی آدم‌ربا و جامعه‌ای غرق در رنج و بینوایی نبودیم و یا معرض کشتار، سرکوب، آدم‌ربایی، گرسنگی و بیکاری قرار نداشتیم. جنایتکاران همچنان زمین‌ها را از دست دهقانان می‌ربایند. اگر ما نمی‌توانیم به مدرسه برویم، اگر تغذیه خوب نداریم، اگر از مسکن مناسب برخوردار نیستیم، اگر آب آشامیدنی نداریم، اگر امنیت نداریم و اگر آنها همچنان به آدم‌ربایی ادامه می‌دهند، همه از پی‌آمدهای کودتای سال ۲۰۰۴ است.»

ترور ژوونل موئیس در هفتم ژوئیه ۲۰۲۱ در سیاست آمریکا و حمایت از حاکمیت استبدادی حزب پی‌اچ‌تی‌کی، تغییری ایجاد نمی‌کند. تنها مخالفت جدی از سوی افکار عمومی و مخالفت اعضای کنگره علیه سیاست‌های آمریکا در هاییتی می‌تواند مانع ادامه حمایت از رژیم استبدادی این کشور و نیروهای سرکوبگر آن شود. رسانه‌های آمریکایی برای ایزگم کردن، تلاش می‌کنند سیاست‌های آمریکا در هاییتی را پشت اخبار مربوط به اینکه ترور را چه کسانی انجام داده‌اند مخفی کنند. دو تبعه آمریکا و ۲۶ نظامی سابق کلمبیایی، که هفت تن از آنان چندین سال پیش در آمریکا آموزش دیده‌اند، با اضافه شماری از اتباع هاییتی که اتفاقاً روابط نزدیکی هم با آمریکا داشته‌اند به اتهام این ترور بازداشت شده‌اند. بنا به گفته رئیس مجمع ملی ونزوئلا، «سی تی یو»، شرکت امنیتی مستقر در آمریکا، با استخدام مزدوران کلمبیایی در ترور رئیس جمهور هاییتی دست داشته است. همین شرکت بود که در طرح ترور رئیس جمهور ونزوئلا در سال ۲۰۱۸ نیز دخیل بود و مزدوران آن پس از ورود به ونزوئلا بازداشت شدند. تاکنون هیچ توضیحی نیز در این باره داده نشده که چرا هیچ یک از محافظان رئیس جمهور در شب حمله زخمی نشده‌اند.

پس از ترور رئیس جمهور هاییتی که به سلطان موز معروف بود، کلود ژوزف کفیل نخست وزیر، سرپرستی ریاست جمهوری را نیز در اختیار گرفت که موجب بروز اختلاف درون

حاکمیتی شد. مئیس دو روز قبل از ترورش، آریل هنری را به عنوان نخست وزیر معرفی کرده بود. پس از استعفای کلود ژوزف، آریل هنری در ۲۰ ژوئیه سوگند نخست وزیری یاد کرد و در عین حال تا برگزاری انتخابات بعدی سرپرستی ریاست جمهوری را نیز در اختیار خواهد داشت. او روابط بسیار نزدیکی با مئیس داشته و اکنون نیز در جنگ قدرتی که در جریان است مورد پشتیبانی یک گروه با نفوذ وابسته به آمریکا است. مونیک کلسکا، روزنامه نگار اهل هاییتی می‌گوید «هنری آریل به حزبی تعلق دارد که در ده سال گذشته با حمایت‌های آمریکا حکومتی استبدادی در هاییتی مستقر کرده است. هیچ چیزی در هاییتی تغییر نکرده، مگر نام نخست وزیر.»

مارتین مئیس همسر ژوونل مئیس معتقد است «همسرم را به خاطر طرح‌هایی که در نظر داشت اجرا کند کشتند، او طرح‌هایی برای جاده سازی، بهبود خدمات عمومی نظیر آب و برق و برگزاری همه‌پرسی داشت.»

حاکمیت استبدادی حزب پی‌اچ‌تی‌کی در واقع نتیجه همکاری تنگاتنگ دولت آمریکا با طبقات بالایی هاییتی و برضد منافع اکثریت مردم فقیر این کشور است. در این دوران دزدی و فساد، تصاحب زمین‌های کشاورزان و جابه‌جایی آنان و غارت منابع غنی زیرزمینی مثل طلا، نفت، بوکسیت و غیره توسط الیگارش‌های داخلی و انحصارات خارجی برکشور حاکم بوده است. از سوی دیگر، مطالبات اکثریت فقیر جامعه نادیده گرفته شده، و با تشدید سرکوب جنبش مردمی لاوالاس، کشتار و وحشتناک در محلات فقیرنشین و ترور فعالان حقوق بشر تلاش می‌شود تا اعتراضات مردمی مهار گردند.

ژوونل مئیس نشان داده بود که قادر به مهار کردن جنبش‌های مردمی نیست. در دوران



یکی از پیامدهای دردناک مداخلات و سلطه‌گری‌های امپریالیستی شکسته شدن غرور و حثیت انسان‌ها به خاطر لقمه‌ای نان است.

ریاست جمهوری او صدها هزار نفر از مردم این کشور بارها و بارها در اعتراض به حاکمیت و طرح مطالبات خود به تظاهرات خیابانی دست زدند که با گلوله و گاز اشک‌آور، دستگیری و شکنجه و تجاوز پلیس روبرو شدند. پلیس‌هاییتی در دوران ترامپ هر ساله میلیون‌ها دلار کمک از آمریکا دریافت می‌کرد و در دوران بایدن نیز، با وجود کشتار مخالفان و نقض آشکار حقوق بشر، همچنان از کمک‌های مالی آمریکا برخوردار است. با تمام این کمک‌ها، موئیس قادر نبود «نظم و قانون» مورد نظر آمریکا را در کشور برقرار کند. هر روزه اعتراضات گسترده‌ای جریان داشت و در عین حال باندهای شبه نظامی مثل جوخه مرگ G9 به آدم‌ربایی، شکنجه و تجاوز و کشتار ادامه می‌دادند. موئیس که با پشتیبانی آمریکا و تقلب در انتخابات بر سر کار آمده بود، اخیرا با افرادی از طبقه قدرتمند و الیگارشی وابسته‌هاییتی سرشاخ شده بود. شاید همین مساله و برخی "نافرمانی"ها از سیاستهای توصیه شده از سوی آمریکا سر او را بر باد داده باشد. به علاوه، ضعف او در مهار اعتراضات عمومی، احتمال تقویت و گسترش اندیشه‌های چپ را افزایش می‌داد، در نتیجه تصمیم‌گیران برای حذف او مصمم تر شدند تا رئیس جمهوری قدرتمندتر و گوش‌بفرمان‌تر بجای او بگمارند. گذشت زمان نشان خواهد داد تا چه حد به اهداف خود دست می‌یابند.

نامه ۶۸ نماینده‌کنگره آمریکا در آوریل ۲۰۲۱، خطاب به بایدن مبنی بر مشروع نبودن رژیم‌هاییتی و اینکه موئیس قادر به برگزاری انتخاباتی آزاد و منصفانه نیست، نشانه نارضایتی و مخالفت کنگره با حمایت بایدن از موئیس بود. پس از این نامه بود که آنتونی بلینکن، وزیر امور خارجه آمریکا، اعلام کرد که ایالات متحده دیگر از سیاست موئیس در جهت تثبیت و افزایش قدرت خود از طریق برگزاری یک همه‌پرسی قلابی پشتیبانی نخواهد کرد. علیرغم این تغییر سیاست اعلام شده، دولت بایدن به حمایت خود از موئیس برای باقی ماندن در قدرت و برگزاری انتخابات در سپتامبر ادامه داد و حتی درخواست تخصیص کمک مالی به پلیس بدنام‌هاییتی را داد. با این حال مخالفت با سیاست‌های بایدن در کنگره هر روز بیشتر می‌شد. ست دُنلی (Seth Donnelly) استاد دانشگاه و نویسنده آمریکایی و عضو «کمیته اقدام برای‌هاییتی» معتقد است «شخصیت‌های مترقی در ایالات متحده بایستی از مبارزات مردم‌هاییتی حمایت کنند. ما باید از هر فرصتی برای سازماندهی اعتراضات و اعلام همبستگی با مردم‌هاییتی استفاده کنیم و نمایندگان کنگره را برای انجام امور زیر تحت فشار قرار دهیم:

- کمک‌های آمریکا به پلیس‌هاییتی یکباره و برای همیشه به کلی قطع شود؛
- دولت بایدن حمایت خود از حاکمیت حزب پی‌اچ‌تی‌کی را متوقف کند؛

- آمریکا به حمایت خود از برگزاری انتخابات مهندسی شده و همه‌پرسی قانون اساسی که توسط حزب پی‌اچ‌تی‌کی سازماندهی شده پایان بدهد؛  
- حق مردم هائیتی برای تشکیل آزادانه دولت دلخواه خود بدون دخالت آمریکا به رسمیت شناخته شده و از هرگونه دخالت نظامی در هائیتی خودداری شود.»

\* حزب لاولاس Fanmi Lavalas، که رهبر آن برتران آریستید رئیس‌جمهور اسبق هائیتی است، در سال ۱۹۹۱ بنیان گذاشته شد. این حزب از نفوذ قابل توجهی در صحنه سیاسی هائیتی برخوردار است. شعار این حزب «رشد و برابری» است و در پی ایجاد کشوری همچون سوسیال دموکراسی‌های اسکاندیناوی می‌باشد. دولت‌های این حزب همواره بر روی سرمایه‌گذاری در آموزش و بهداشت تأکید داشته و با سیاست‌های توصیه شده توسط صندوق بین‌المللی پول مخالف بوده‌اند.

\*\* حزب حاکم PHTK که به فرانسوی Parti Haïtien Tèt Kale خوانده می‌شود در سال ۲۰۱۲ و در دوران ریاست جمهوری میشل مارتلی تأسیس شد. این حزب که سعی دارد خود را یک حزب راست میانه معرفی کند، در انتخابات ۲۰۱۶ ژوئنل موئیس را به عنوان کاندیدای خود معرفی کرد. بسیاری از فعالان سیاسی هائیتی به قدرت رسیدن حزب پی‌اچ‌تی‌کی و پیروزی میشل مارتلی در انتخابات سال ۲۰۱۰ و برنده شدن ژوئنل موئیس در انتخابات سال ۲۰۱۶ را نتیجه تقلب سازمان دهی شده می‌دانند و آن را کودتای انتخاباتی می‌نامند. هر دو انتخابات در زمان حضور نیروهای سازمان ملل در هائیتی که در عمل تحت فرماندهی آمریکا بودند برگزار شده‌اند. فساد و ناکارآمدی این حزب زبان زد همه است و در بین آمریکاییان هائیتی تبار به «حزب دزدان» معروف است.

## منابع:

[An Interview with Jean-Bertrand Aristide](https://archive.globalpolicy.org/security/issues/haiti/2007/0222aristide.htm)

<https://archive.globalpolicy.org/security/issues/haiti/2007/0222aristide.htm>

The Assassination of Jovenel Moïse: What Next for Haiti?

<http://www.informationclearinghouse.info.56648/html>

Fanmi Lavalas Press Release – March 2, 2021

<https://fighting-words.net/2021/04/08/fanmi-lavalas-press-release-march-2-2021>

Haiti's First Lady Speak Out for 1st Time After Magnicide

<https://www.telesurenglish.net/news/Haitis-First-Lady-Speak-Out-for-1st-Time-After-Magnicide-20210710-0001.html>



در اثر زلزله روز ۲۳ مرداد ۱۴۰۰، در هائیتی، تا کنون بیش از ۲۰۰۰ نفر کشته و هزاران نفر زخمی شده‌اند و ده‌ها هزار نفر نیز خانه‌شان را از دست داده‌اند



# نگذاریم که ایالات متحده و ناتو لیبی دیگری در شاخ آفریقا بسازند

فرشید واحدیان



روستائیان برای دریافت غذا از سازمان امداد تیگره، پای پیاده به سوی شهر آگولا در ناحیه تیگره رهسپارند

## مقدمه

جبهه آزادی بخش تیگره (از این به بعد جبهه) ابتدا با همفکری گروهی روشنفکر که از نظریات مائوئیستی و جنگ های چریکی در آمریکای لاتین الهام گرفته بودند، تأسیس شد، این جبهه با تکیه بر حق تعیین سرنوشت قوم تیگره، در بدو مبارزه خود با حکومت هایله سلاسی، دست به انجام برخی از اقدامات دموکراتیک چون اجرای اصلاحات ارضی در منطقه تیگره زد. اما با به قدرت رسیدن دولت سوسیالیست منگیستو هایله ماریام، به دلایل متعدد، بنای ناسازگاری را با دولت فدرال گذاشت و بعد از مشارکت بسیار فعال در سرنگونی آن دولت، برای سال ها نقش بسیار اساسی را در دولت ائتلافی فدرال به عهده داشت. اقدامات ضد دموکراتیک دولت ائتلافی همراه با فساد در آن، موجب شد که مردم از رهبران سیاسی این جبهه فاصله گرفته و زمینه به قدرت رسیدن آبی احمد فراهم گردد. رئیس جمهور جدید، در هماهنگی با خواست مردم، به کاهش میزان نفوذ و مشارکت اعضای جبهه در



دولت فدرال کمر بست. به علاوه او توانست که در مدت کوتاهی حدت و تنش مناقشات قومی و منطقه‌ای را در کشور کاهش دهد. نارضایتی اعضای جبهه، زمانی که آبی احمد با استدلال شیوع پاندمی کرونا برگزاری دور جدید انتخابات را به تعویق انداخت، به اوج خود رسید و این بهانه‌ای شد برای جبهه که به پایگاه نیروهای فدرال در منطقه تیگره حمله نماید. دولت فدرال هم در پاسخ به این حمله با نیروهای نظامی جبهه درگیر شد. غرب که در ابتدا از آبی احمد حمایت می‌کرد، با شدت گرفتن مناقشات بین مصر و سودان با اتیوپی بر سر احداث سد النهضة بر روی رود نیل، ایالات متحده با تمام قدرت از مصر حمایت کرد. تا جایی که دونالد ترامپ حتی اتیوپی را به انفجار سد تهدید نمود. ایالات متحده ضمن آنکه به هیچ وجه مایل نیست که یکی از نزدیک ترین متحدان خود در منطقه، یعنی مصر را ناراضی کند، به طور جدی در پی بی‌ثبات‌سازی منطقه شاخ آفریقا است. از این زمان به بعد است که شاهدیم نظر رسمی ایالات متحده و متحدان غربی‌اش نسبت به آبی احمد برگشته و به ناگاه شاهد شیطان‌نمایی دولت فدرال اتیوپی در مقابل تجلیل از «رزمندگان آزادی» جبهه در رسانه‌های امپریالیستی هستیم. به نظر می‌رسد که دولت بایدن نیز سناریوی دامن زدن به اختلافات قومی که بارها در مورد یوگسلاوی سابق، لیبی و سوریه شاهدش بوده‌ایم را در اتیوپی کلید زده است. علاوه بر امپریالیست‌های غربی، کشورهای مرتجع منطقه چون امارات متحده عربی نیز در دامن زدن به این درگیری‌ها مؤثرند.

در موقعیت کنونی، علی‌رغم اعلام آتش‌بس یک‌جانبه دولت فدرال، جبهه به درگیری‌های خود در منطقه ادامه می‌دهد و مهم‌ترین اثر مصیبت‌بار این درگیری‌ها، جلوگیری از رسیدن کمک‌های سازمان ملل به مردم قحطی‌زده تیگره است. آنچه در زیر می‌خوانید اعلامیه هشداردهنده چند سازمان مترقی پیرامون این درگیری در منطقه حساس شاخ آفریقا است. (خوانندگان می‌توانند جهت اطلاع بیشتر از تاریخ اتیوپی و قوم تیگره به مقاله مفصلی که در شماره چهارم «دانش و امید» منتشر شده، مراجعه نمایند.)

### گزیده‌هایی از اعلامیه اتحاد سیاهان برای صلح (۲۴ ژوئن ۲۰۲۱)

بارها در تاریخ شاهد بودیم که برخورد قیام‌آب سیاست ایالات متحده در مورد آفریقا، چه نتایج مرگباری برای توده‌های مردم این قاره به جا گذاشته است. ده سال پیش بخشی از آنها که اکنون هم مسئولیت‌هایی در دولت بایدن دارند، در انهدام لیبی توسط ناتوی تحت رهبری آمریکا مشارکت داشته‌اند. آنها این جنایت را تحت عنوان حمایت از فعالان «طرفدار

دموکراسی» در مقابل خطر کشتار آنها توسط به اصطلاح «دیکتاتور» سرهنگ معمر قذافی انجام دادند. ایالات متحده و شرکای ناتویی آن، با استفاده از شعار به روز شده «مسئولیت انسان سفیدپوست»<sup>۱</sup> و یا با عنوان دیگر آن یعنی «وظیفه حفاظت از [ستم دیدگان]»<sup>۲</sup>، موجب قتل و نقص عضو میلیون‌ها لیبیایی شدند. همه جهان‌نیان ویدیویی را که در آن وزیر امور خارجه وقت خانم هیلاری کلینتون، رضایت خاطر سادیس‌گونه خود را از قتل قذافی ابراز می‌کند، مشاهده کرده‌اند.

اتحاد سیاهان برای صلح و دیگر سازمان‌های امضاکننده این اعلامیه<sup>۳</sup>، با در نظر گرفتن تبعات فاجعه بار دخالت ایالات متحده و ناتو در لیبی، هرگونه مداخله و تحریک امپریالیسم آمریکا در اتیوپی را بی‌هیچ استثنا و قید و شرطی محکوم می‌کنند. جهان‌نیان دیگر مایل نیستند مشابه آنچه که در مورد لیبی با اشاعه اخبار دروغ و قلب واقعیت‌ها انجام گرفت، در مورد شاخ آفریقا تکرار شود و ایالات متحده با وارونه جلوه دادن پیچیدگی، زمینه تاریخی و واقعیت‌های موجود در شاخ آفریقا، بهانه برای دخالت مستقیم، پیدا کند. آنتونی بلیکن می‌گوید: «آنها که از صدور قطعنامه‌ای برای کاهش بحران تیگره، جلوگیری کردند، باید در انتظار اقدامات بیشتری از سوی ایالات متحده و جامعه بین‌المللی باشند. ما از کشورهای دیگر می‌خواهیم که به این تلاش مشترک بپیوندند.» (نقل قول از بیانیه خبری ۲۳ مه ۲۰۲۱)

حمله به پایگاه‌های دولت فدرال در استان تیگره از سوی «جبهه آزادی‌بخش تیگره» که سرآغاز این درگیری‌ها بود، اکنون در واقعیت به ابزاری در دست ایالات متحده برای توجیه سیاست «دخالت بشردوستانه» خود در اتیوپی تبدیل شده است. از این منظر تضاد موضعی در ناحیه تیگره منعکس‌کننده پویای وسیع‌تر در شاخ آفریقا به مثابه یک کل و نشانگر اعمال سلطه سرمایه‌داری جهانی و امپریالیسم غربی است که جای پای خود را در منطقه از طریق عامل نیابتی محلی‌اش یعنی «جبهه آزادی‌بخش تیگره» تحکیم می‌بخشد. قدرت‌های امپریالیستی تنها در صدد بازداشتن کشورهای جنوب و شاخ آفریقا از حق تعیین سرنوشت خود هستند.

ما هرگونه اعمال قهر نظامی، قتل‌های غیرقانونی، خشونت‌های جنسی، کوچ اجباری، دزدی، آزار و ایجاد وحشت در میان اهالی تیگره و همین‌طور هرگونه خشونت غیرضروری در مورد مردم اتیوپی و اریتره را به بهانه تعلق آنها به نژاد و یا قومی مشخص، هويت ملی، موقعیت آنها به عنوان پناهنده، و یا داشتن موضع سیاسی خاص محکوم می‌کنیم. ما قویاً از همکاری‌های مشترک، همبستگی، و صلح میان تمام گروه‌ها و مردم در اتیوپی و اریتره و منطقه وسیع تر شاخ آفریقا، حمایت می‌کنیم.

ما از تلاش‌های محلی، با رهبری خود آفریقایی‌ها، برای حل و فصل منازعه که به شیوه‌ای مستقل از اغراض امپریالیستی، استعمارنو و نقشه‌های بدخواهانه قدرت‌های غربی باشد، حمایت می‌کنیم. ما معتقدیم که توانایی و عاملیت ذاتی آفریقائیان قادر است تا بدون تجاوزگری، ایجاد بی‌ثباتی و حفظ منافع اقتصادی استثمارمحور قدرت‌های غربی، منازعه را به شیوه صلح‌آمیزی پایان بخشد.

هیچ رحم و شفقت صادقانه‌ای برای جان سیاه‌پوستان در اتیوپی، شاخ آفریقا یا در هر جای دیگر جهان در رفتار ایالات متحده، ناتو و اتحادیه اروپا وجود ندارد. نیات واقعی آنها نژادپرستانه، خودخواهانه و ناشی از منافع ژئوپولیتیک‌های آنها در اریتره و یاتیوپی است. این منافع عبارتند از: کنترل و نفوذ کامل بر تنگه باب‌المنذب، گلوگاه حیاتی تأمین انرژی در جهان؛ به چالش کشیدن حضور قدرتمند چین؛ و تحمیل همکاری اریتره با فرماندهی نیروهای ایالات متحده در آفریقا، آفریکام<sup>۴</sup>. اریتره، تنها کشور آفریقایی است که تا به حال از عضویت در آفریکام شانه خالی کرده است.

عقب‌ماندگی و بی‌ثباتی آفریقا به دلیل دخالت ناکافی قدرت‌های غربی نیست، کاملاً برعکس، عقب‌ماندگی آفریقا دقیقاً ناشی از قرن‌ها استعمار کشورهای اروپایی و ده‌ها سال استعمار نو آنها و ایالات متحده است... سیاست خارجی ایالات متحده در آفریقا، همیشه شامل حمله به بخشی از قاره است که تهدیدی برای برنامه‌های ژئوپولیتیک‌های و دامنه جنگ‌های پایان‌ناپذیر امپریالیستی به‌شمار می‌آید. در سال ۲۰۱۱، نیروهای سیاه‌پوست ضد امپریالیست نتوانستند به طوری مؤثر با توطئه محور سلطه ایالات متحده، اتحادیه اروپا و ناتو برای نابودی کشور انقلابی و پان‌آفریقایی لیبی، مقابله نمایند. بخشی از این کوتاهی نیز به دلیل وجود اولین رئیس‌جمهور سیاه‌پوست در آمریکا (اوباما) بود، که توانست مخالفان چپ را خلع سلاح کرده و با ایجاد سردرگمی، آنها را عملاً به همدستی با ارتجاع ایالات متحده سوق دهد...

۱. White Man's Burden      ۲. Responsibility To Protect ( R2B)

۳. USOAN, HOA PALS

۴. AFRICOM: فرماندهی منطقه‌ای آفریقایی ارتش آمریکا که با همکاری نظامی با ۵۳ کشور، قاره آفریقا را به استثنای مصر پوشش می‌دهد.

اهداف ژئوپولیتیک آمریکا، کنترل و نفوذ کامل بر تنگه باب‌المنذب (گلوگاه حیاتی تأمین انرژی در جهان)؛ به چالش کشیدن حضور قدرتمند چین؛ و تحمیل همکاری اریتره با فرماندهی نیروهای ایالات متحده در آفریقا، آفریکام هستند. اریتره، تنها کشور آفریقایی است که تا به حال از عضویت در آفریکام شانه خالی کرده است.

# جستاری در خروج آمریکا از خاورمیانه

سیامک طاهری



فقط یک جرعه کوچک یعنی حکم یک دادگاه اسرائیلی برای تخلیه گروهی از شهروندان فلسطینی مقیم بیت المقدس کافی بود تا تظاهرات عظیمی در مسجد القصی برپا شود و به دنبال آن درگیری نمازگزاران با پلیس در صحن این مسجد به گسترش تظاهرات در سرزمین‌های فلسطینی‌نشین زیر حاکمیت اسرائیل و سرانجام پاسخ موشکی حماس و سپس حملات جنگنده‌های اسرائیل به این منطقه کوچک و پر جمعیت، آتش جنگی را دامن بزند که پس از جنگ ۳۳ روزه اسرائیل و حزب الله در سال ۲۰۰۶ تا امروز بزرگ‌ترین درگیری در این منطقه بود. بی‌گمان پیش‌زمینه‌های این جنگ به زمانی دورتر و به سیاست‌های نژادپرستانه اسرائیل برمی‌گردد. اعمالی چون ترور عرفات همانقدر تبهکارانه بود که عملکرد آمریکا در شکل‌گیری القاعده برای مبارزه با حکومت چپ‌گرای افغانستان. این اعمال همچون بومرنگی، به سوی پرتاب‌کنندگان آنان بازگشته و درست وسط پیشانی‌شان فرود آمده است.

اما وضعیت امروز فلسطین را باید در قابی بزرگ‌تر دید. فلسطین به عنوان بخشی از کل خاورمیانه و نقش خاورمیانه در سیاست‌های جهانی و افول آمریکا و رقیبی که در پشت دروازه‌های این کشور کمین کرده است و روندی که می‌رود تا آمریکا را از تأثیرگذاری جدی در حوادث جهان باز دارد.

## وضعیت جهانی

از زمان اوپاما در آمریکا اتاق‌های فکر بسیاری هشدارهای متعددی را در رابطه با قدرت‌گیری چین مطرح کرده بودند. هم ترامپ و هم بایدن و هم برنی سندرز اعلام کرده‌اند که بیش از هفت هزار میلیارد دلار در خاورمیانه هزینه شده است و این هزینه هیچ دستاوردی برای آمریکا نداشته است. همه آنها بر این باورند که زیرساخت‌های آمریکا به شدت فرسوده و نیازمند یک سرمایه‌گذاری گسترده است. افزون بر دلایل بالا، باید به این نکته نیز توجه داشت که با توجه به استخراج نفت شیل در آمریکا، این کشور از نفت خاورمیانه بی‌نیاز شده است و خطری که در شرایط بحرانی می‌توانست اقتصاد این کشور را به شدت تهدید کند از میان رفته است. از سوی دیگر با تکمیل خط لوله نورد استریم، اروپا نیز تا حدود زیادی از نفت خاورمیانه بی‌نیاز خواهد شد.

اما آمریکا برای ترک خاورمیانه با مشکلات چندی روبروست. از یک سو آمریکا به دلیل عقب افتادن از چین در اقتصاد و فناوری‌های پیشرفته همچون هوش مصنوعی و جی ۵ نیاز به یک اقدام اساسی همچون اقدام روزولت در برنامه نیودیل (و شاید هم بسیار بزرگ‌تر از آن) دارد، اما از سوی دیگر دست‌های آمریکا به دلیل هزینه‌های نظامی و مخارجی که بیماری همه‌گیر کووید ۱۹ بر آن افزوده است، و بی‌کاری گسترده، اختلافات

پس از جنگ جهانی دوم که اقتصادهای شوروی و آمریکا به سرعت در حال گسترش بودند، شوروی از نظر فناوری فضایی از آمریکا جلو زد. اولین سفینه بدون سرنشین، اولین موجود زنده و سرانجام اولین انسان به وسیله اتحاد جماهیر شوروی به فضا فرستاده شد. در رقابت دو سیستم جهانی آن زمان، این به معنای نمایش کارآمدی بیشتر نظام سوسیالیستی در جهان بود.

داخلی و... تا حدودی زیادی بسته است.

در اینجا لازم است دو تجربه آمریکا در مواردی که تا حدودی شبیه به وضعیت موجود است را یادآور شویم. پس از جنگ جهانی دوم که اقتصادهای شوروی و آمریکا به سرعت در حال گسترش بودند، شوروی از نظر فناوری فضایی از آمریکا جلو زد. اولین سفینه بدون سرنشین، اولین موجود زنده و سرانجام اولین انسان به وسیله اتحاد جماهیر شوروی به فضا فرستاده شد. در رقابت دو سیستم جهانی آن زمان، این به معنای نمایش کارآمدی بیشتر نظام سوسیالیستی در جهان بود. هم‌زمان نیروهای هوادار سوسیالیسم و ضدامپریالیست در جهان در حال گسترش بودند. در نتیجه آمریکا با تصویب بودجه هنگفتی کوشید تا در این زمینه از شوروی پیشی بگیرد. سرانجام اولین انسان به کره ماه به وسیله آمریکایی‌ها فرستاده شد و

آمریکا موفق شد پرستیژ از دست رفته خود را تا حدود زیادی جبران کند. پس از جنگ ویتنام و فرار فضاحت بارسریازان آمریکایی از بام سفارت آمریکا با هلی کوپتر در مقابل پیشروی سریع نیروهای آزادی بخش ویتنام و نیز ریختن هواپیماها و هلی کوپترهای این کشور از عرشه ناو هواپیما بر به دریا برای بازکردن جا برای سیل فراریان و پخش آن از دوربین های خبرنگاران، بار دیگر وجهه آمریکادر سراسر جهان مخدوش شد. به دنبال آن، رهایی ویتنام، کامبوج، لائوس، آنگولا، موزامبیک، گینه، ایران، افغانستان و نیکاراگوئه، خیر از شکست همه جانبه ای برای آمریکا با خود داشتند. این سرخوشی نیروهای ترقی خواه تا آنجا پیش رفت که پاره ای پیروزی زود هنگام بر امپریالیسم را به مردم جهان وعده دادند.

با روی کار آمدن کارتر و عقب نشینی آمریکا در عرصه های بین المللی که حاصل آن رویدادهای پیش گفته بود، آمریکا به بازسازی اقتصاد در حال فروپاشی خود پرداخت. کم

کردن دخالت های خارجی، به همراه ژست حقوق بشر آقای کارتر وسیله ای شد تا پس از زمانی نه چندان طولانی در آمریکا، ریگان بر سر کار آید و سیاست عقب نشینی کارتر به سیاست تهاجمی ریگان تبدیل شود و با جنگ ستارگان بکوشد تا انتقام شکست های پیشین را بگیرد. سیاستی که با فروپاشی شوروی به نتایجی رسید که بسیار فراتر از تصورات خود آمریکایی ها بود.

کم کردن دخالت های خارجی، به همراه ژست حقوق بشر آقای کارتر وسیله ای شد تا پس از زمانی نه چندان طولانی در آمریکا، ریگان بر سر کار آید و سیاست عقب نشینی کارتر به سیاست تهاجمی ریگان تبدیل شود و با جنگ ستارگان بکوشد تا انتقام شکست های پیشین را بگیرد.

اینک آمریکا در برابر موقعیت دیگری قرار

گرفته است. عقب نشینی آمریکا ابعادی به مراتب گسترده تر از طرح این کشور در مورد رقابت فضایی و حتی بیرون رفتنش از ویتنام و یک عقب نشینی بسیار گسترده تر از آنچه پس از جنگ ویتنام انجام داد دارد. هزینه مالی تغییر در وضعیت اقتصادی کنونی به مراتب سنگین تر از دوران آقای کارتر است. بدهی های دولت آمریکا نیز به مراتب بیشتر از آن دوران است. رقیب اصلی اقتصادی امروز آمریکا نیز وضعیتی به مراتب بهتر از شوروی آن روز دارد. اگر آمریکا بزرگ ترین مقروض جهان است، چین بیشترین ذخایر طلا و ارز در جهان را دارد. افزون بر آن میزان هنگفتی از اوراق قرضه آمریکا به وسیله چین خریداری شده است. طرح جاده ابریشم چین با وجود مخالفت شدید آمریکا و تبلیغات گسترده رسانه های جهان سرمایه داری با قدرت هرچه تمام تر و با موفقیت در سرتاسر جهان در حال پیشرفت است. طرح لوله گاز نورد استریم



۲، دیگر کابوس آمریکایی‌ها نیز به وسیله روس‌ها اولین مرحله خود را به پایان رسانده است. هر دو کشور چین و روسیه از مدت‌ها پیش بازی خرید زمان را در مقابل آمریکا در دستور کار خود قرار داده‌اند. به این معنا، آنان با کج‌دار و مریز و تقابل و عقب‌نشینی‌های اندک در اینجا و آنجا کوشیده‌اند تا از برخورد رودررو با آمریکا در شرایطی که زمان به سود آنان نبود، اجتناب کنند. تا حالا آنان این بازی را به خوبی پیش برده‌اند. جمود سیاسی در سیستم حاکم بر آمریکا، کمک گسترده‌ای به آنان کرده است. آمریکا نتوانست به موقع در زمانی که هنوز دست بسیار بازتری داشت، اقدامات لازم سیاسی، اقتصادی و نیز سیاست خارجی خود را انجام دهد. اینک آمریکا در شرایط بس دشواری قرار دارد. بایدن هم مانند ترامپ سیاست چین‌ستیزی را در دستور کار خود قرار داده است. دولت بایدن سیاست روس‌ستیزی را نیز بر سیاست چین‌ستیزی ترامپ افزوده است و این کار را به مراتب مشکل‌تر می‌کند.

ترامپ در اولین سخنرانی خود در کنگره، ۱۰۰ روز پس از به دست گرفتن قدرت، اعلام کرد که اجازه نخواهد داد تا چین در زمینه هوش مصنوعی از آمریکا جلوتر باشد. این سخنان او بسیاری را به یاد سیاست آمریکا برای پیشی گرفتن از شوروی در مسابقه فضایی انداخت. اما همان‌طور که پیش‌تر گفته شد. زمانه بسیار دیگرگون گشته است. در نطق اخیر آقای بایدن نیز سخن از طرحی به مبلغ نزدیک به ۱۷۰۰ میلیارد دلار گفته شد. خزانه خالی، بیماری همه‌گیری که همچنان با شدت بسیار در آمریکا می‌تازد، هزینه‌های کمرشکن نظامی، بدهی‌های سنگین داخلی و خارجی، بیکاری گسترده و شکاف درون‌ملت، کار را به مراتب دشوارتر می‌کند. مخالفت جمهوری خواهان، اکثریت ضعیف دموکرات‌ها و تفرقه در میان آنها و کمین کردن ترامپ، برای آن که در صورت عدم موفقیت بایدن برای انتخابات بعدی پست ریاست جمهوری را از او باز پس گیرد، در درون و سرعت حیرت‌انگیز رشد اقتصادی چین کار را برای سیاست‌گذاران آمریکایی باز هم سخت‌تر و سخت‌تر کرده است.

\*\*\*

هنوز در زمان اوباما بود که پاره‌ای از اندیشکده‌ها و اتاق‌های فکر در آمریکا سخن از نیاز آمریکا به ترک خاورمیانه و تمرکز بر دریای چین به منظور قطع شاهراه‌های حیاتی این کشور با جهان را ارائه دادند. اما دولت مردان آمریکایی در آن زمان توجه اندکی به این نظرات نشان دادند. چرا که پیامدهای احتمالی چنین عملی برای آمریکا می‌توانست به مراتب وخیم‌تر از پیامدهای عقب‌نشینی پساویتنام باشد. با اسرائیل چه باید می‌کردند؟ موقعیت عربستان چه می‌شد؟ با قدرت نظامی رو به رشد ایران باید چگونه برخورد می‌شد؟ آینده امارت و عراق به

کجا می‌انجامید؟ دومینوی احتمالی سقوط کشورها تا کجا می‌توانست پیش رود؟ آیا تغییر معادلات در خاورمیانه به تغییر معادلات در صحنه جهانی نمی‌انجامید؟ این‌ها سوال‌های بی‌پاسخی بودند که اتاق‌های فکر مزبور جوابی برای آن نداشتند. افزون بر آن اتاق‌های فکر دیگری بودند که با این نظر مخالف بودند. لابی‌های قدرتمند اسرائیلی و عربستانی و اماراتی نیز با تمام توان کوشیدند تا چوب در لای چرخ چنین طرحی بگذارند.

در صورتی که ایران خلاء ناشی از خروج این کشور از خاورمیانه را پر می‌کرد، وجهه آمریکا در جهان چگونه می‌شد؟ در صورت خروج از افغانستان و روی کار آمدن طالبان، تمام هزینه‌ای را که آمریکا در جنگ ۲۰ ساله متحمل شده بود بر باد خواهد رفت. بی‌اعتباری ناشی از این شکست و دیگر حوادث خاورمیانه چه تأثیری بر دلار سالاری در اقتصاد جهان خواهد داشت؟ این‌ها تعدادی از پرسش‌های بی‌پاسخی هستند که آمریکا در تمام دوران او باما، ترامپ و اینک بایدن با آن دست به گریبان بوده است. اما خطر تبدیل چین به بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی جهان، و رشد نظامی آن که در نتیجه رشد اقتصادی این کشور کاملاً طبیعی است و هم پیمانی‌اش با روسیه، که قدرت نظامی دوران اتحاد جماهیر شوروی را حفظ کرده است و در پاره‌ای موارد به اسلحه‌های پیشرفته تری هم مجهز شده است، از نظر بسیاری از تحلیل‌گران غربی بسیار عظیم‌تر از آن است که بشود توجه به خاورمیانه را کمافی السابق حفظ کرد. خاورمیانه مدت‌ها است که به بارگرانی برای آمریکا تبدیل

خاورمیانه مدت‌ها است که به بارگرانی برای آمریکا تبدیل شده است.

شده است.

در عین حال، مبارزه با چین و روسیه نیز بدون خروج از خاورمیانه امکان‌پذیر نیست. اکنون با خروج آمریکا از افغانستان هیاهوی بسیاری درباره آینده این کشور به راه افتاده است. وضعیت آمریکا در عراق نیز چندان خوشایند نیست. در همه جای این کشور، نیروهای آمریکایی با بمب‌های کنار جاده‌ای، خمپاره و موشک و اخیراً پهپاد تهدید می‌شوند.

در دوران ترامپ طرحی در دست بود که در کنار عقب‌نشینی مرحله به مرحله آمریکا، اولاً امتیازاتی به اسرائیل داده شود (از جمله پذیرش بیت المقدس به عنوان پایتخت اسرائیل و بخشیدن بلندی‌های جولان به این کشور و نیز پذیرش ادامه شهرک‌سازی‌ها) و هم‌زمان نیروهای آمریکایی از اروپا نیز عقب‌نشینی کنند و البته در درجه نخست از اروپای غربی. طرحی که با مخالفت اروپا و به انشقاق در ناتو انجامید. از سوی دیگر ترامپ به شکل آشکاری از متحدان خود می‌خواست تا هزینه بیشتری از مخارج ناتو را تقبل کنند.

وضعیت در یمن نیز به شدت علیه عربستان است. این وضعیت آشفته، آمریکا را تا کنون از هر تصمیم جدی بازداشته است. زمان بزرگ‌ترین دشمن آمریکاست. هر روز و هر ساعت که می‌گذرد وضعیت این کشور وخیم‌تر می‌شود.

\*\*\*

«تایلر پیجر» و «ناتاشا برتراند» در تحلیلی در ۲۹ ژانویه ۲۰۲۱ برای «پولیتیکو» سخن از آن می‌گویند که جو بایدن، رئیس‌جمهور جدید آمریکا، در حال چرخش به سوی آسیاست. آنها می‌گویند نباید این انتظار را داشت که او به صراحت این مسأله را به زبان آورد. «جیک سالیوان»، مشاور امنیت ملی، در حال دوباره سازمان دادن تیم خاورمیانه و آسیا است. او تلاش دارد تا تیم خاورمیانه را کاهش داده و در عوض، تمرکز خود را به سوی تدوین سیاست ایالات متحده در قبال بخش بزرگ‌تری از جهان معطوف سازد که به آن منطقه «آسیا پاسیفیک» می‌گویند.

این حرکتی آشکارا در تغییر جهت سیاست خارجی آمریکا و سیگنالی مشخص در نشان

دادن اولویت‌ها در کابینه بایدن است. به این ترتیب به نظر می‌رسد که سرانجام حاکمان آمریکا تردیدها را به کناری نهاده‌اند در این ساختار جدید، میدان عملکرد «کورت

زمان بزرگ‌ترین دشمن آمریکاست.  
هر روز و هر ساعت که می‌گذرد  
وضعیت این کشور وخیم‌تر می‌شود.

کمپل»، هماهنگ‌کننده آسیا پاسیفیک، در حال افزایش است در حالی که دایره عملکرد «برت مک‌گورک»، هماهنگ‌کننده خاورمیانه، در حال کاهش است. این تغییرات هیچ معنایی جز گسست از ساختار امنیت ملی دولت اوپاما - که در آن حوزه خاورمیانه پراهمیت‌تر از شرق آسیا بود - ندارد. فراموش نکنیم که دوره دوم اوپاما هم غرب با تهدیدات امنیتی چندی در خاورمیانه و پیرامون آن همراه بود. در این راستا باید ظهور داعش، توافق هسته‌ای با ایران، نزاع در لیبی و سوریه و بحران مهاجرت در اروپا را به خاطر آورد.

تیم «پیجر- برتراند» در ادامه می‌افزایند بسیاری از مقام‌های امنیت ملی در دولت قبلی و فعلی بر این باورند که بایدن و تیم او بزرگ‌ترین تهدید را رقابت آمریکا با چین و روسیه می‌دانند و بنابراین، در حال تغییر جهت منابع و اولویت‌های خود با این مسأله و سازگار کردن سیاست‌های این کشور با شرایط جدید هستند. جن ساکی، سخنگوی کاخ سفید می‌گوید:

«آنچه ظرف چند سال اخیر مشاهده کرده‌ایم این است که چین در داخل روز به روز اقتدارگراتر و در خارج هم روز به روز پرخاش‌گرت‌تر می‌شود. پکن در حال حاضر امنیت، رفاه

وارزش‌های ما را به چالش کشیده است و این نیازمند رویکرد جدیدی از سوی آمریکاست.» در عین حال تیم بایدن به دنبال احتراز از باتلاق دیگری در خاورمیانه است و هم‌چنین سیاست تقویت ائتلاف‌های خود در آسیا و اروپا را تعقیب می‌کند. مقام‌های دولت بایدن می‌گویند که این ائتلاف‌ها در دوران ترامپ یا نادیده گرفته شده یا به حال تعلیق درآمده بودند. آنان از قول یک مقام سابق دولت اوپاما چنین اظهار می‌دارند: «با توجه به ساختار شورای امنیت ملی، به گمانم آنها مصمم هستند که به اولویت‌های خود پایبند باشند به جای اینکه خاورمیانه را کانون توجه خود قرار دهند.»

در حال حاضر حوزه خاورمیانه از سوی «مک‌گورک» و «باربارا لیف» اداره می‌شود در حالی که حوزه آسیا در دستان کمپل است و دارای سه مدیر است: «لورا روزنبرگر» مدیر بخش چین، «سومونا گوها» مدیر بخش آسیای جنوبی و «آندره کندال تیلور» مدیر بخش روسیه و آسیای مرکزی. در دوران اوپاما، چین در زمره بخش‌های اصلی مدیریتی نبود و آسیا فاقد هماهنگ‌کننده جدی بود. یک مقام سابق دولت اوپاما می‌گوید: «این تداوم سیاست چرخش به سوی آسیاست، بدون اینکه چیزی به صورت آشکار در این مورد گفته شود. هرچند اوپاما در سال ۲۰۱۱ اعلام کرد در نظر دارد آسیا پاسیفیک را در زمره اولویت‌های اصلی خود قرار دهد، اما در دسره‌های او در دیگر مناطق و از جمله سوریه و مسأله امکان حمله به این کشور تا پیش از امحای

جن ساکی، سخنگوی کاخ سفید: آنچه ظرف چند سال اخیر مشاهده کرده‌ایم این است که چین در داخل روز به روز اقتدارگراتر و در خارج هم روز به روز پرخاش‌گرتو می‌شود. پکن در حال حاضر امنیت، رفاه و ارزش‌های ما را به چالش کشیده است و این نیازمند رویکرد جدیدی از سوی آمریکاست.

سلاح‌های شیمیایی آن، اجازه نداد آمریکا به‌طور مستقیم این سیاست را دنبال کند.

آقای خالد الدخیل استاد علوم سیاسی در ریاض و مدرس سابق مؤسسه جهانی صلح کارودی در بی‌بی‌سی فارسی در پاسخ به سؤالی مبنی بر این که با توجه به این که «آمریکایی‌ها مصمم‌اند از تمرکز بر خاورمیانه دست بردارند» چه شرایطی را برای این منطقه پیش‌بینی می‌کنید، ضمن اشاره به اصطلاح «محور آسیایی» افزود: «آمریکایی‌ها دل مشغول برآمدن چین هستند و می‌خواهند اهداف‌شان را در خاورمیانه و ارتباط‌شان را با آن کم‌کنند... آمریکایی‌ها مصمم‌اند از تمرکز بر خاورمیانه دست بردارند تا برای تمرکز بر چین و آسیای جنوب شرقی منابع بیشتری داشته باشند. این ایده از زمان اوپاما مطرح شده است.»

\*\*\*

روزنامه وال استریت ژورنال آمریکا اعلام کرد که وزارت دفاع این کشور (پنتاگون) کاهش تعداد سامانه‌های دفاعی خود در منطقه و مشخصاً در عربستان، عراق، اردن و کویت را از اول ژوئن آغاز کرده است. وزارت دفاع آمریکا نیز این خبر را تأیید و آن را این‌گونه توجیه کرد که با هدف نگهداری و تعمیر سامانه‌ها انجام می‌شود. اما این دروغ محض است. معمولاً مهندسان و کارشناسان برای تعمیر این سامانه‌ها به اماکنی که در آنجا قرار دارند فرستاده می‌شوند نه برعکس.

به گفته روزنامه وال استریت ژورنال پنتاگون اوایل ژوئن هشت سامانه ضد موشکی از عراق، کویت، اردن و عربستان و نیز سامانه تاداز عربستان را خارج کرد.

به گزارش ایسنا، عبدالباری عطوان، سردبیر روزنامه رأی‌الیوم در تحلیل اقدام آمریکا در خصوص خارج کردن سامانه‌های دفاعی خود از خاورمیانه نوشت: «از آن جایی که عربستان در معرض حملات موشکی انصارالله یمن قرار دارد، لوید آستین، وزیر دفاع آمریکا با محمد بن سلمان، ولیعهد عربستان تماس گرفت و این تصمیم شوک برانگیز را به او اطلاع داد. هیچ واکنش علنی از سوی عربستان در برابر این اقدام غافل‌گیرکننده صادر نشد؛ اقدامی که از سوی دولت دموکراتی اتخاذ شد که دوستی عمیقی با ریاض که تمام امکاناتش را در اختیار دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور شکست خورده و داماد یهودی‌اش جارد کوشنر قرار داد، ندارد.

این تصمیم غافل‌گیرکننده آمریکا بیانگر چهار حقیقت اصلی است:

اول، اعتراف آمریکا به شکست در تمام جنگ‌ها در عراق، سوریه، خلیج فارس، افغانستان و یمن و تصمیم برای کاهش خسارت‌ها و نجات خود و پول‌هایش از جنگ‌های بیهوده پایان‌ناپذیر.

دوم توجه به منطقه شرق آسیا و مشخصاً چین که بزرگ‌ترین خطر موجودیتی برای منافع آمریکا و نفوذش و مهم‌ترین هم‌پیمانانش در این منطقه حساس است. منظور ما ژاپن، کره جنوبی، فیلیپین، تایوان، استرالیا و سایرین است.

سوم این که نمی‌توان به آمریکا به عنوان یک هم‌پیمان قوی اعتماد کرد، زیرا زمانی که منافع سیاسی‌اش در معرض تهدید قرار می‌گیرد یا اولویت‌ها و استراتژی‌های دفاعی و منافع اقتصادی‌اش تغییر می‌کند دوستانش را رها می‌کند.

چهارم و در نهایت این که جنگ‌های آتی از نوع سایبری و از طریق پهپاد خواهد بود. این به این معناست که سامانه‌های دفاعی کلاسیک قدیمی و نامناسب هستند و باید آنها را کنار گذاشت و با سامانه‌هایی عوض کرد که با تحول جدید متناسب باشند.

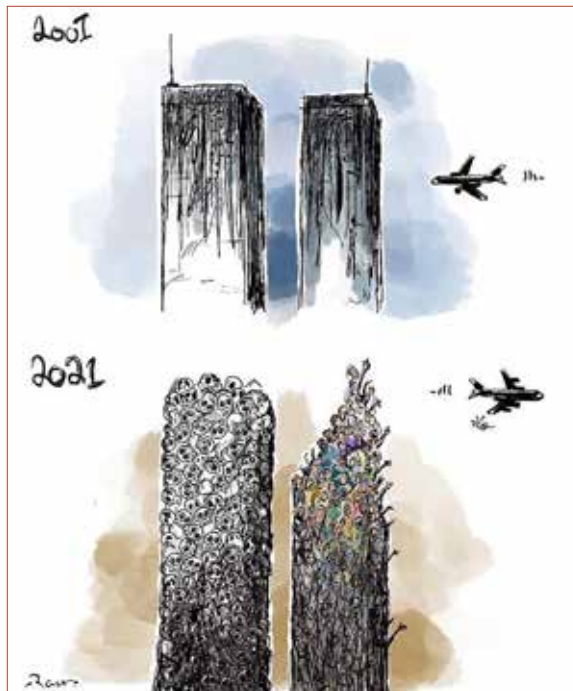
## امپریالیسم و ضدامپریالیسم در جهان

اینک آمریکا افغانستان را نیز ترک کرده است. با سفر الکاظمی نخست‌وزیر عراق به آمریکا سخن از ترک نیروهای آمریکایی از عراق تا پایان سال ۲۰۲۱ است. پیش‌تر آمریکا نیروهای خود در عراق را به ۲۵۰۰ نفر کاهش داده بود. هم‌اکنون مجموع نیروهای خارجی در عراق ۲۶۰۰ نفر است.

\*\*\*

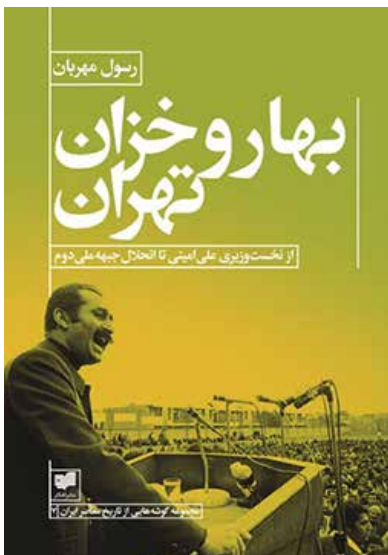
مجموعه اقدامات پیش‌گفته اسرائیل و ناامیدی سه پاره فلسطینی‌ها (فلسطینی‌های درون اسرائیل، فلسطینی‌های مناطق اشغالی جنگ ۶۷ و فلسطینی‌های آواره در نتیجه جنگ ۱۹۴۸) و آشکار شدن سیاست‌های جدید دولت بایدن و نیز مسلح شدن فلسطینی‌ها به سلاح‌های جدید، مهمات لازم را برای قیام آنان هم در درون اسرائیل و هم در نوار غزه و هم در ساحل غربی فراهم کرده است.

در میان مدت تمام آینده خاورمیانه و کشورهای پیرامون آن در گرو سیاستی است که آمریکا در پیش خواهد گرفت. خروج یا ادامه حضور؟ مساله این است! آیا راه حل سومی متصور است؟



بعد از بیست سال





## پایان ناسیونالیسم مترقی در ایران

معرفی کتاب «بهار و خزان تهران»

کوروش تیموری فر

رسول مهربان با کتاب بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال در مقابله با جنبش کارگری و انقلابی ایران، خود را در زمره کارشناسان تاریخ معاصر معرفی کرد. نگاه دقیق و موشکاف او، از میان سطور نوشته و نانوشتۀ وقایع، قانون‌مندی‌های تحولات اجتماعی را استخراج می‌کند. از این رو، وفاداری خود را به تاریخ‌نگاری علمی، اعلام و اثبات می‌کند. اما تکیه او به متدولوژی بررسی تاریخی تحولات، مانع از آن نیست که جزئیات را نادیده بگیرد. به عکس، کوچک‌ترین اشارات شخصیت‌های تاریخی، چرخش قلم آنان، و یا جمله‌بندی گفتار ایشان برای رسول مهربان حاکی از کنه منش و خواست‌ها و توانایی‌ها یا ناتوانی‌های آنان است.

کتاب بهار و خزان تهران در بهار سال ۱۴۰۰ به وسیله نشر افکار منتشر شد. این کتاب، جلد دیگری از مجموعه «گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران» است که بررسی مفصل ۸ جلدی را درباره تحولات سیاسی - از شهریور ۱۳۲۰ تا انحلال جبهه ملی دوم در سال ۱۳۴۲ - به خود اختصاص داده است. پیش از این، کتاب اصلاحات ارضی از همین مجموعه منتشر شده بود. آن تحقیق، به بررسی جامع چگونگی تدوین برنامه اصلاحات ارضی در سال‌های ابتدایی دهه ۴۰ و اجرای ناقص آن می‌پردازد که نهایتاً نتوانست به ریشه‌کنی زمین‌داری بزرگ دست یابد.

کتاب بهار و خزان تهران در عین حال پاسخی است به «متفکران» بورژوازی لیبرال و دنباله روان نولیبرال‌شان - همچون همایون کاتوزیان و محمد قوچانی - که رژیم محمدرضا پهلوی را از طریق تشخیص قابلیت‌های آن در توسعه آمرانه و بی‌اهمیت جلوه دادن وابستگی

سیاسی و اقتصادی، تظهير می‌کنند. البته روشن است که «منافع ملی» از دید اینان، همان منافع بورژوازی وابسته است. وگرنه اینان در نوشته‌های خود، حتی منکر وجود منافع ملی و استقلال ملی هم هستند. اینان، هم به عمل‌کرد مصدق می‌تازند، و هم به پیروی از خلیل ملکی، معتقدند جبهه ملی می‌بایست با دولت امینی کنار می‌آمد. آقای مهربان به درستی به افشای این دیدگاه می‌پردازد.

رسول مهربان در اولین صفحات این کتاب، و در ادامه بررسی اوضاع ایران تا سال ۱۳۳۹ (که مجلدات آن در پیچ و خم راهروهای وزارت ارشاد، منتظر دریافت مجوز نشر است) به بحران اقتصادی-اجتماعی دو ماه ابتدایی سال ۱۳۴۰ می‌پردازد. در اردیبهشت آن سال، در حالی که «حتی ۱۵،۰۰۰ دلار هم در خزانه بانک ملی وجود نداشت» (۶۸) و «جامعه شهری و روستایی کشور، به شدت ملتهب بود. [و] اعتصاب‌های متعدد کارخانه‌های نساجی، پشم‌بافی، چرم‌سازی، و کوره‌پزخانه‌ها همراه با اعتصاب و میتینگ‌های دانشگاه تهران» (۵۸) و اعتصاب معلمان وسیعاً جامعه را تحت تأثیر قرار داده بود، مجلس سرهم بندی شده بیستم هم ملتهب شد. «برای اولین بار اللهیار صالح بود که در مجلس بیستم، دخالت غیرقانونی ساواک در امور کشور را مطرح کرد و همین طرح قضیه موجب انحلال مجلس شد» (۲۹۳). معدودی چهره‌های ملی همچون اللهیار صالح به این مجلس راه یافته بودند. فضای جامعه اینان را بر آن داشت تا درخواست آزادی‌های اجتماعی را مطرح کنند. دربار تشخیص داد که وقت انحلال مجلس از طرق غیرقانونی است. هم‌زمان با انحلال مجلس و سقوط دولت شریف امامی، در روز ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰، علی‌امینی حکم نخست‌وزیری خود را دریافت کرد.

علی‌امینی در محیطی رشد و نمو کرد تا شایستگی ازدواج با دختر وثوق‌الدوله را بیابد. پس از کودتا به وزارت دارایی رسید و ننگ امضای قرارداد با کنسرسیوم نفت را در کارنامه‌اش ثبت کرد. چه کسی بهتر از او می‌توانست کاندیدای اجرای برنامه‌های جدید دولت آمریکا باشد؟ دولت‌کندی و مشاورانش، به‌ویژه والت ویتمن روستو، که ابزار حفظ منافع مجتمع صنعتی-نظامی بودند، به این نتیجه رسیده بودند که ضروری است اصلاحاتی را در کشورهای اقماری خود به عمل آورند. از یک سو می‌بایست مناسبات سرمایه‌دارانه در این کشورها تحکیم می‌شد تا با رشد مناسبات پولی، بازارهای بالقوه به فعل درآیند. از سوی دیگر، امواج جنبش‌های رهایی‌بخش در سراسر دنیا، خواست استقلال از امپریالیسم را در کشورهای اقماری، به یک فوریت بدل کرده بود. خطر رشد جنبش‌های چپ‌گرایانه به منظور سرنگونی نظام‌های پوسیده مستبد، که هنوز از آبشخور مناسبات ماقبل سرمایه‌داری تغذیه می‌کردند،

تعمیل امپریالیسم را در اجرای رفرم می‌طلبید. «این همه فشار برای ایجاد تغییر و رفرم در کشور ایران فقط به علت ترس و وحشت از قیامهای اجتماعی به ویژه قیامهای دهقانی بود. ... حزب توده ایران همراه آزادی خواهان ملی و مترقی ضد استعمار و ضد استبداد برای رهایی دهقانان، کارگران و توده مردم از سیستم استثماری و استبدادی در ایران جان فشانی کرده بودند. از این رو ادامه نارضایتی می‌توانست به انفجار اجتماعی منجر شود. ترس و وحشت جان اف کندی از گسترش و تعمیق مبارزات ضد امپریالیستی مردم ایران بود که ضمن آن مبارزات، خواهان تغییر در رژیم استبدادی و اجتماعی و سیاسی دولت‌های سلطنتی متکی به امپریالیسم بودند». (۱۷)

پیش نیاز اجرای رفرم، آمادگی روانی جامعه برای پذیرش مناسبات «نوین» توسط دست نشاندگان «مدرن» امپریالیسم بود. امینی به مثابه یک سخنور مکار، شخص مناسبی برای ایفای این نقش بود. او باید به بازی دوگانه‌ای دست می‌زد: هم نرد دوستی با جبهه ملی ببازد، و هم پایه‌های حکومت پهلوی را تحکیم کند. نیمی از کتاب، با مراجعه به صدها سند، این موضوع را به اثبات می‌رساند. آنچه امینی را به مقصود خود نزدیک می‌کرد، ضعف تاریخی و اجتماعی بورژوازی ملی - و نماینده سیاسی آن، یعنی جبهه ملی - بود. رسول مهربان، در بخش «زمینه‌های بحران مالی و ارزی در دولت امینی»، ورشکستگی بورژوازی ملی و علل آن را طرح می‌کند. «غارتگریها و مداخله‌های امپریالیسم آمریکا و انگلیس بر اساس امتیازاتی که از قرارداد کنسرسیوم نفت بدست آورده بودند، موجب ایجاد و پیدایش یک قشر بوروکرات قدرتمند و با نفوذ شد. نمایندگان این طبقه جدید زیر نظر سفرای دو کشور نام برده و به همراه شاه، طرحهایی را تصویب و با نظارت بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران تأمین اعتبار و اجرا می‌نمودند» (۶۳). او روندهای قدرت‌گیری این قشر جدید را در فصول مختلف کتاب، به دقت می‌شکافد.

تجزیه جبهه ملی و نهایتاً محو آن، دقیقاً تبلور این ورشکستگی است. بخش بزرگی از رهبری، آمادگی پرش به آغوش سرمایه‌داری وابسته را داشت. البته لازم بود که آنان این تغییر مکان را با هیاهو و سخنان جنجالی و هوچی‌گری لاپوشانی کنند. رسول مهربان نسبت به هر مورخ دیگری این امتیاز را دارد که به عنوان دستیار اللهیار صالح، از نزدیک شاهد فرایند فروپاشی جبهه ملی باشد. این کتاب، در عین حال داستان غم‌انگیز نابودی جبهه ملی هم هست. بیمار در حال احتضاری که بطور اجتناب ناپذیری به سوی مرگ می‌رفت.

یکی از دشواری‌های دربار و نفوذی‌های آن در جبهه ملی - همچون خلیل ملکی - برای خنثی کردن فوری نقش جبهه ملی در جنبش نوپدید، قدرت جوانان عضو یا هوادار جبهه ملی

بود. این جوانان اکثراً با توصیه‌های حزب توده ایران، و به دلیل اختناق شدید حاکم، به تنها مجرای مبارزه قانونی با استبداد روی آورده بودند. «از شاخص‌ترین افراد توده‌ای (چپ) که با حوزه‌های جبهه ملی ارتباط و در دانشگاه تهران و دبیرستان‌ها هم نفوذ معنوی و علمی داشتند، بیژن جزنی، عزیز سرمدی، احمد جلیل افشار و علی‌اکبر اکبری عیدگاهی بودند. رویه آنان با جبهه ملی، همکاری توأم با انتقاد و اتحاد بود، نه اطاعت محض و کورکورانه. در سی تیر سال ۱۳۴۰ که به مناسبت بزرگداشت قیام سی تیر ۱۳۳۱ برگزار شد، دانش‌آموزان دبیرستان‌های تهران (دبیرستان‌های شرف - مروی - ادیب - دارالفنون و البرز) و بسیاری از مدارس جنوب شهر همراه کارگران کارخانه‌های دخانیات، سیمان ری و چیت‌سازی و کارکنان تاکسی‌رانی تهران فعالیت و حضور چشمگیری در تظاهرات داشتند؛ عده‌ای دستگیر شدند...» (۱۲۱). این جوانان رهبری جبهه ملی را تحت فشار قرار می‌دادند تا مواضع رادیکال‌تری اتخاذ کند. اما در نهایت، پس از دستگیری رهبران جبهه بدلیل اعلامیه‌ای که در نقد رفاندوم ۶ بهمن ۱۳۴۱ منتشر کرده بودند، و تسلیم آنان به رژیم (بعد از آزادی از بازداشت چند ماهه)، امید خود را به ادامه مبارزه از این مسیر، از دست دادند. رهبران جبهه به سرعت فراموش کرده بودند که پس از برگزاری میتینگ جلالیه در تاریخ ۲۸ اردیبهشت، و علیرغم سخنان نرمی که در انتقاد از رژیم بر زبان آورده بودند، چه شوری در جامعه افکنده بودند. «وحشتی که تجمع مردم در جلالیه در دل شاه، دولت امینی و امپریالیسم آمریکا ایجاد کرد، به آنجا کشید که دولت امینی متوسل به اعمال قوه نظامی شد و برای آن که چنین اقدامی موثر باشد، تقاضا کرد که شاه و ملکه ثریا هر چه زودتر از مسافرت تفریحی به ایران مراجعت کنند». چه درخشش کوتاهی!

علیرغم اتخاذ مشی ملی حزب توده ایران در اتحاد با این جبهه متزلزل و مردد، و تلاش برای حفظ حداکثر اتحاد عمل در گشایش فضای سیاسی و کسب آزادی‌های دموکراتیک، جناح سازشکار جبهه، به رهبری خلیل ملکی و شرکا، بیانیه و اعلامیه علیه حزب منتشر می‌کردند تا از اتهام همکاری با آن سازمان تبری جسته و یکی از شروط دولت امینی را به جای آورده باشند.

### فاجعه دانشگاه تهران

رسول مهربان یک فصل کامل از کتاب را به نقل ماجرای فاجعه دانشگاه تهران در بهمن ۱۳۴۰ اختصاص داده است. در جریان میتینگ دانشجویان در محوطه دانشگاه، کوماندوهای چتر باز با همراهی دانشجویان مسلح دانشکده افسری و ژاندارمری، ده‌ها دانشجو زخمی شدند و تخریب وسیعی صورت گرفت. «چنین شناخت شرم‌آوری در تاریخ ایران بعد از مشروطه

بینظیر بود. حتی در واقعه مسجد گوهرشاد و مشهد با آن که ارتش رضاشاهی دست به قتل عام مردم زدند، اما تجاوز به عنفی شنیده نشده بود». (۱۶۱)

اوپس از بررسی دقیق ماجرای حمله به این نتیجه می‌رسد که توطئه دربار و امینی برای ضربه زدن به جنبش دانشجویی، بدون جاه‌طلبی‌های حجازی و خنجی-رهبران سازمان جوانان جبهه ملی- امکان پذیر نبوده است. آنان بدون اطلاع رهبران جبهه، میتینگی را ترتیب دادند که از هیچ طرف حمایت نمی‌شد. در شرایط آن روزها، ضروری بود که تظاهرات در متن جنبش عمومی صورت گیرد و نه ایزوله از آن. این ماجرا ضربه سنگینی به وجهه جبهه زد.

البته رژیم نیز از تبعات آن در امان نماند. «در این روزهای سیاه وحشت و ترور و خفقانی که شاه و امینی در تهران و ایران برپا کرده بودند، فقط روزنامه مردم که در خارج از کشور منتشر میشد و روزنامه‌های احزاب چپ در خارج از کشور آن را گسترش خبری داده و منتشر نمودند و همراه رادیو پیک ایران به روشنگری اوضاع ایران همت کردند. رادیو پیک ایران، خبرگزاری تاس، صدای ملی و احزاب و رسانه‌های چپ به ویژه روزنامه اومانیته و حزب کمونیست ایتالیا و فرانسه، غلبه و سلطه استبداد شاه و امینی را که در پوشش اصلاحات ارضی و مبارزه با بزرگ مالکان پیچیده شده بود، افشا کردند» (۱۸۰).

امینی چند روز بعد، سفری به اروپا داشت تا وام و اعتبار مالی برای حکومت فراهم کند. دانشجویان ایرانی مقیم خارج، چنان او را مفتضح کردند، که با دست خالی به ایران برگشت. «ناکامی علی امینی در کسب وام ۸۰۰ میلیون دلاری از اروپا و آمریکا به علت تأثیر فاجعه دانشگاه در اروپا، موجب پریشانی و تزلزل دولت امینی شد» (۱۹۵). نهایتاً در تاریخ ۲۷ تیرماه ۱۳۴۱ استعفا کرد. اسدالله علم مأمور تشکیل کابینه شد.

### واقعه ۱۵ خرداد

انفعال جبهه ملی، تقریباً همزمان بود با فوت آیت‌الله بروجردی، مرجع عام شیعه در حوزه علمیه قم، و برآمدن آیت‌الله خمینی از زیر سایه ایشان. آیت‌الله خمینی بر خلاف مواضع محافظه‌کارانه جبهه ملی، زبان شجاعانه‌ای را برای بیان خواست‌های بورژوازی ملی انتخاب کرد. هرچند ایشان هیچ‌گاه به منافع هیچ طبقه‌ای اشاره مستقیم نکرد، اما ضدیت وی با آمریکا و صهیونیسم، و خطاب و عتاب به شاه، هیمنه او را نزد مردم می‌شکست.

حوزه علمیه، از زمان کودتا به این سو، هیچگاه موضعی علیه دربار نگرفته بود و در مقابل غارت منابع ملی توسط امپریالیسم، و سیاست سرکوب شدید رژیم، ساکت مانده

بود. اما «سرخوردگی شدید از سکوت و یأس رهبران جبهه ملی، موجب آن شد که بازار در جست‌وجوی رهبری تازه به تدریج به سوی قم و به سخنرانی‌های اخلاقی-سیاسی و منابر مذهبی-سیاسی آیت‌الله خمینی حرکت کند. جریان اعتراضی و شجاعانه‌ای که به سرعت پایه‌گذاری می‌شد و بدون واگهی پیش می‌رفت. عامل اصلی این اعتراضات صریح و شدید در بازار و حوزه‌های علمیه قم و مشهد و تبریز، قلدری و احساس غرور کور شاه و مشاورین هوجی و پر مدعای وی مانند دکتر حسن ارسنجانی و دکتر باهری و شخص اسداله علم بودند، که به شاه تلقین می‌کردند که باید چکمه‌های پدرش را به پا کند و مانند اعلی حضرت کبیر فقید و پدر تاجدار عمل کند و حمام خون راه بیاندازد. دولت اسداله علم برای اولین بار بعد از کودتای ۲۸ مرداد سیلی سخت و پرسر و صدائی از روحانیت قم خورد. پس گرفتن لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و عقب‌نشینی سریع و آشکار شاه و علم در برابر مراجع قم، ابهت و هیمنه مراجع قم به ویژه آیت‌الله العظمی خمینی را نمایان کرد.» (۲۹۰)

آیت‌الله خمینی، مراقب بود که مخالفتش با رفراندوم ۶ بهمن، محدود به اعتراض به شیوه دیکتاتور منشانه شاه در تحمیل قوانین به جامعه و در غیاب مجلس باشد و صورت مخالفت با اصلاحات ارضی به خود نگیرد. همین موضع‌گیری باعث شده بود که جبهه ملی هم در روز ۴ بهمن ۱۳۴۱، بیانیه‌ای منتشر کند و در پایان بنویسد: «اصلاحات آری، خودکامگی نه».

مراجع محافظه‌کار نیز به دنبال آیت‌الله خمینی کشده می‌شدند. تلاش دربار برای ساکت کردن قم به نتیجه نرسید. بالأخره سخنرانی عصر عاشورای آیت‌الله خمینی، ضربه سنگینی به رژیم وارد کرد. دیگر مدارا با وی جایز نبود. او را شبانه از قم ربودند و به تهران منتقل کردند. تظاهرات خشمگینانه مردم تهران و قم و ورامین با صدها کشته و زخمی، به شدت سرکوب شد. رهبران جبهه ملی، پس از تشبیت آرامش گورستانی، از زندان آزاد شدند. تلاش آنان برای احیای جبهه بی‌ثمر ماند. علل اصلی آن را قبلاً خاطر نشان ساختیم. اما نکته مهم باقی مانده، سرپیچی رهبری، از توصیه‌های صریح و مؤکد مصدق از تبعیدگاه بود. «در پیام دکتر مصدق به اولین کنگره جبهه ملی دوم خواسته شده بود «درهای جبهه ملی به روی کلیه افراد و احزاب و دست‌های که مایل به مبارزه و از خودگذشتگی در راه واژگون کردن دستگاه استعمار و استبداد هستند، مفتوح گردد»». به این درخواست دکتر مصدق توجهی نشد» (۳۶۷). بدین گونه، نوزاد جبهه ملی سوم، مرده به دنیا آمد.

\* پس از انتشار کتاب، آقای مهربان متوجه لغزش قلم شده و نام ملکه را در چاپ‌های بعدی اصلاح خواهند کرد. در آئزمان، فرح دیبا همسر شاه بود.



اریش هونکر:

## می‌خواهند ریشه سوسیالیسم را بسوزانند

خسرو باقری

به یاد بی‌بدیل پدر علی‌پاشا باقری



### مقدمه:

اریش ارنست پاول هونکر، دبیر اول حزب متحد سوسیالیست آلمان و صدر شورای دولتی جمهوری دموکراتیک آلمان، در ۲۵ اوت ۱۹۹۱/۱۹۹۲ در شهر نویی‌کیشرن در ایالت زارلند آلمان متولد شد و در سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲ به عضویت حزب کمونیست آلمان درآمد. با به قدرت رسیدن فاشیست‌های نازی در آلمان (۳۰ ژانویه ۱۹۳۳/۱۳۱۲)، در سال ۱۳۱۴/۱۹۳۵ دستگیر و زندانی و تنها پس از شکست فاشیسم از متفقین و در رأس آنها خلق و ارتش اتحاد شوروی و آزادی برلین در سال ۱۳۲۴/۱۹۴۵، پس از ده سال از زندان آزاد شد. حزب کمونیست آلمان در کنفرانس برن که در ۱۳۱۸/۱۹۳۹ برگزار شد، برنامه مبارزه برای تشکیل جمهوری دموکراتیک آلمان را ارائه کرد.

پس از پایان جنگ در ماه آوریل سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶ حزب متحد سوسیالیست آلمان در بخش شرقی آلمان به رهبری شخصیت‌هایی چون ویلهلم پیک (۱۲۵۱/۱۸۷۶-۱۳۳۹/۱۹۶۰) و والتر اولبریخت (۱۲۷۳/۱۸۹۴-۱۳۴۳/۱۹۶۴) از مبارزان برجسته حزب کمونیست آلمان و اتو گروتول (۱۲۷۳/۱۸۹۴-۱۳۴۳/۱۹۶۴) از فعالان ضد فاشیست حزب سوسیال دموکرات تشکیل شد. اریش هونکر هم به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شد. در ۷ اکتبر سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹، پنج هفته پس از تشکیل جمهوری فدرال آلمان (با پشتیبانی آمریکا، انگلستان و فرانسه)، جمهوری دموکراتیک آلمان تشکیل و ویلهلم پیک به ریاست جمهوری برگزیده شد. در ۱۷ ژوئن ۱۳۳۲/۱۹۵۳ گروه‌های شبه فاشیستی از آلمان فدرال به آلمان دموکراتیک نفوذ کردند و کوشیدند با همدستی خائنانی از داخل جمهوری دموکراتیک آلمان، کشور کارگران و دهقانان آلمان را به ضمیمه جمهوری فدرال آلمان تبدیل کنند، اما دولت و ملت آلمان دموکراتیک به کمک اتحاد شوروی شورش را با شکست روبرو کردند. در همین رابطه



در زمان آلمان دمکراتیک کودکان این کشور خوشبخت‌ترین کودکان دنیا بودند.

جمهوری فدرال آلمان با همدستی امپریالیست‌های جهانی برای متزلزل کردن شالوده‌های سوسیالیسم در جمهوری دمکراتیک آلمان از مرزهای باز برلین شرقی سوءاستفاده می‌کرد. جاسوسان خود را به درون کشور نفوذ می‌داد و کالاهای کمیاب را از کشور کارگران و دهقانان می‌ربود. به همین دلیل در ۱۳ اوت ۱۳۴۰/۱۹۶۱، دولت جمهوری دمکراتیک آلمان با ایجاد دیوار نظارتی در مرز برلین غربی، به حمایت از دستاوردهای دولت سوسیالیستی پرداخت.

اریش هونکر پس از کناره‌گیری والتر اولبریخت در ۴ ماه مه ۱۳۵۰/۱۹۷۱ به دبیر اولی حزب و در سال

۱۳۵۵/۱۹۷۶ به مقام صدر شورای دولتی جمهوری دمکراتیک آلمان برگزیده شد. علیرغم مخالف جنون‌آمیز کشورهای امپریالیستی، جمهوری دمکراتیک آلمان در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳ به عضویت سازمان ملل متحد درآمد و اکثریت کشورهای جهان، آن را به رسمیت شناختند.

آلمان دمکراتیک تحت رهبری کمونیست‌ها در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و ورزشی به موفقیت‌های بزرگی دست یافت و با جان‌فشانی کارگران و زحمتکشان، از نظر حجم تولیدات صنعتی در ردیف ۱۰ کشور پیشرفته صنعتی قرار گرفت. وقتی میخائیل گورباچف، خائن به سوسیالیسم و دلال امپریالیست‌ها در اتحاد شوروی، قدرت را به چنگ آورد و اصلاحاتی را که هدف آن نه بهبود اوضاع کشور، بلکه نابودی اتحاد شوروی بود، آغاز کرد، اریش هونکر، مانند فیدل کاسترو، از جمله مبارزان سرسختی بود که با اصلاحات او به مخالفت برخاست.

وقتی میخائیل گورباچف، خائن به سوسیالیسم و دلال امپریالیست‌ها در اتحاد شوروی، قدرت را به چنگ آورد و اصلاحاتی را که هدف آن نه بهبود اوضاع کشور، بلکه نابودی اتحاد شوروی بود، آغاز کرد، اریش هونکر، مانند فیدل کاسترو، از جمله مبارزان سرسختی بود که با اصلاحات او به مخالفت برخاست.

هونکر در ۱۸ اکتبر ۱۳۶۸/۱۹۸۹، در پی توطئه مشترک امپریالیست‌ها و خائنان اتحاد شوروی به رهبری گورباچف، از قدرت کنار گذاشته شد. سرمایه‌داری آلمان غربی، در پاییز ۱۳۶۹/۱۹۹۰، جمهوری دمکراتیک آلمان سوسیالیستی را ضمیمه خود کرد و نام آن را وحدت دو آلمان گذاشت.



هونکر با مشت گره کرده در دادگاه

هونکر به اتحاد شوروی رفت، اما با نابودی اتحاد شوروی روبرو شد و از سفارت شیلی در شوروی تقاضای سفر به آن کشور را کرد تا به دخترش بپیوندد. اما با فشار دولت آلمان، در سال ۱۳۷۱/۱۹۹۲ به آلمان بازگردانده شد و در همان زندانی گرفتار آمد که ۱۰ سال از عمر خود را در زمان فاشیست‌ها در آن گذرانده بود. مضحکه‌ای به نام دادگاه برای او و یارانش ترتیب دادند و آنها را محکوم کردند. با آشکار شدن بیماری کشنده، اریش هونکر در ۱۴ ژانویه ۱۳۷۲/۱۹۹۳ از زندان آزاد شد، به شیلی رفت، و پس از مدت کوتاهی در ۲۹ ماه مه ۱۳۷۳/۱۹۹۴ در اثر بیماری سرطان کبد در ۸۱ سالگی درگذشت.

اریش هونکر پس از نابودی جمهوری دمکراتیک آلمان و حزب متحد سوسیالیست آلمان، بار دیگر به عضویت حزب کمونیست آلمان درآمد و تا پایان عمر به آرمان‌های حزب و سوسیالیسم وفادار ماند.

متن زیر بخشی از دفاعیات اریش هونکر، میهن دوست و انترناسیونالیست برجسته است که در دادگاه فرمایشی بازماندگان نازیسم ایراد شده و در نشریه حزب کمونیست آلمان، عصر ما، به چاپ رسیده است. این دفاعیات در زمستان سال ۱۳۷۱/۱۹۹۲ برای نخستین بار در مجله «صلح و سوسیالیسم» منتشر شد و اینک با ترجمه مجدد در برابر خوانندگان قرار دارد:

\*\*\*

هیچ کس در آلمان فدرال به ویژه در برلین غربی حق ندارد مرا و رفقای مرا به خاطر انجام وظایف جاری کشورم، جمهوری دمکراتیک آلمان، محاکمه و محکوم کند. سخنان من در این دادگاه صرفاً برای دفاع از سوسیالیسم، و ایجاد امکان برای قضات عادلانه، هم از نظر سیاسی و هم اخلاقی، درباره جمهوری دمکراتیک آلمان ایراد می‌شود، کشوری که بیش از یک صد کشور جهان آن را به رسمیت می‌شناختند.

من به هیچ وجه از این دادگاه انتظار ندارم که بتواند قضات عادلانه از نظر اخلاقی منصفانه را به انجام برساند. اما می‌خواهم این فرصت را غنیمت بشمارم و با استفاده از این «مضحکه»، هم وطنانم را با اندیشه‌هایم آشنا کنم. محاکمه من در این دادگاه، امری استثنایی نیست. به اصطلاح «حکومت قانون» آلمان، پیش از من، کارل مارکس، آگوست بیل، کارل لیبکنشت و بسیاری دیگر از سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها را به محاکمه کشیده و

محکوم کرده است. رایس سوم به استناد همین «قانون» جمهوری وایمار، به محاکمات گسترده انسان‌های پیشرو از جمله خود من دست یازید.

پس از پیروزی بر فاشیسم و استبداد هولناک هیتلری، جمهوری فدرال آلمان، نیازی نداشت که برای محاکمه و سرکوب نیروهای کمونیست، قضات و دادستان‌های جدیدی را به کار بگمارد و با دستاویز به اصطلاح دادگاه‌های کار، نان و کار را از آنان بر باید و زیر پوشش دادگاه‌های قضایی، از امکانات اجتماعی محروم کند. اکنون برای ما رهبران جمهوری دمکراتیک آلمان همان توطئه‌ای رقم خورده است که برای رفقای کمونیست ما در آلمان غربی در دهه ۱۳۲۹/۱۹۵۰ رقم خورد. با آنکه نزدیک به صدوپنجاه سال است که ظاهراً قانون بر آلمان حکومت می‌کند، اما در واقع هنوز که هنوز است، این خودکامگی است که بر آلمان فرمان می‌راند. حکومت قانون «جمهوری فدرال آلمان» بر اصل قانون برای همه، متکی نیست، بلکه بر اصل قانون برای گروه اندک سرمایه‌داران و تضمین استثمار زحمتکشان استوار است. ظاهراً باید برای محاکمه ما رهبران جمهوری دمکراتیک آلمان و دیگر شهروندان میهن ما در کشوری دیگر، با استناد به قانون دادگاه‌های قضایی، جنایی، کار و مدنی آن کشور دلایلی و استدلال‌هایی وجود داشته باشد!

سیاستمداران و حقوق‌دانان جمهوری فدرال آلمان، قیافه حق به جانب به خود می‌گیرند و می‌گویند که «ما در محاکمه و مجازات نازی‌ها کوتاهی کردیم و نسل کنونی، امروز ما را مؤاخذه می‌کند که چرا قاطع‌تر عمل نکردیم. این بار باید کمونیست‌ها را به سختی مجازات کنیم تا فردا در برابر پرسش‌های آیندگان، شرمسار نباشیم.» خود این سخنان به اندازه خود، شرم‌آور و رسواگر است و نیازی به پاسخ ندارد، اما در باره یک استدلال آنها می‌توان سخن گفت.

حقیقت آن است که سیاستمداران و حقوق‌دانان آلمان غربی نتوانستند نازی‌ها را محکوم و مجازات کنند، چرا که هیچکس نمی‌تواند خودش را محاکمه و مجازات کند. حقیقت آن است که دستگاه قضایی آلمان بر اساس قوانینی دست به محاکمه و مجازات می‌زند که از دستگاه قضایی نازی‌ها به ارث برده است. حقیقت آن است که رهبران کمونیست و شهروندان جمهوری دمکراتیک آلمان، امروز به همان دلایلی محکوم

حقیقت آن است که سیاستمداران و حقوق‌دانان آلمان غربی نتوانستند نازی‌ها را محکوم و مجازات کنند، چرا که هیچکس نمی‌تواند خودش را محاکمه و مجازات کند. حقیقت آن است که دستگاه قضایی آلمان بر اساس قوانینی دست به محاکمه و مجازات می‌زند که از دستگاه قضایی نازی‌ها به ارث برده است

امروز رهبران کشوری را محاکمه می‌کنند که تا دیروز، به پیشواز آنها می‌رفتند، با آنها مذاکره می‌کردند و در بیانیه مشترک خطاب به خلق‌های جهان وعده می‌دادند که «دیگر هرگز از خاک دو آلمان، جنگی آغاز نخواهد شد».

و مجازات می‌شوند که کمونیست‌های آلمان غربی پس از جنگ جهانی دوم و حاکمیت سرمایه بر بخش غربی آلمان، محاکمه و مجازات شدند. تنها در چهل سال حاکمیت جمهوری دمکراتیک آلمان بود که این فرآیند دگرگون شد. اکنون برای سیاست پیشه‌گان و حقوقدانان جمهوری فدرال آلمان فرصت جبران آن دوره چهل ساله فراهم آمده است.

قاضی‌ها و دادستان‌های این دادگاه فرمایشی و رهبران احزاب حاکم و حزب سوسیال دمکرات آلمان، سوگند می‌خورند که این محاکمه، یک محاکمه جزائی معمولی است و نه یک محاکمه سیاسی در دادگاهی فرمایشی. شرم‌آور است. بخشی از رهبری و مسئولان یک کشور مستقل را به زندان کشیده‌اند، آن وقت در کمال وقاحت می‌گویند این دادگاه سیاسی نیست. فرماندهان نظامی یک کشور مستقل را به اتهام‌های دروغین به دادگاه آورده‌اند. آن‌گاه می‌گویند که این دادگاه سیاسی نیست. امروز رهبران کشوری را محاکمه می‌کنند که تا دیروز، به پیشواز آنها می‌رفتند، با آنها مذاکره می‌کردند و در بیانیه مشترک خطاب به خلق‌های جهان وعده می‌دادند که «دیگر هرگز از خاک دو آلمان، جنگی آغاز نخواهد شد.» لابد باز هم می‌گویند که این دادگاه، محاکمات سیاسی را دنبال نمی‌کند. رهبران کمونیست جمهوری دمکراتیک آلمان را خطاب قرار می‌دهند و با بی‌شرمی می‌گویند که از همان نخستین روز تشکیل جمهوری دمکراتیک آلمان، به اتهام تشکیل جمهوری دمکراتیک آلمان تحت تعقیب بوده‌اند و باز هم با گستاخی فریاد برمی‌آورند که این دادگاه سیاسی نیست.

برای من و تمام رفقای که در این دادگاه محاکمه می‌شوند، روشن است که متهم اصلی این مضحکه، جمهوری دمکراتیک آلمان است. آن‌کس که این حقیقت را انکار می‌کند، خطاکار نیست، دروغ‌گویی بی‌شرم است. دروغ می‌گویند تا خلق را فریب دهند. آنها در این دادگاه فرمایشی اتهامی را به ما می‌زنند که خود در پی آنند: نابودی کشور مستقلی به نام جمهوری دمکراتیک آلمان. به نام حکومت قانون و با دستاویز قوانین جزایی، مخالفان سیاسی خود را نابود می‌کنند.

اما در این دادگاه نکته‌های دیگری هم هست که اهداف سیاسی این محاکمه رسوا را فاش می‌کنند. چرا صدر اعظم آلمان، هلموت کهل، و رئیس پیشین سازمان امنیت آلمان، سپس وزیر دادگستری و اکنون وزیر خارجه آلمان یعنی، کینکل، می‌خواستند مرا به هر قیمتی به

آنها می‌خواهند ریشه سوسیالیسم را بسوزانند، می‌خواهند تمام دستاوردهای سوسیالیسم در جهان را که حاصل عرق‌ریزان کارگران و دهقانان کشورهای سوسیالیستی است، بر باد فنا بدهند.

آلمان برگردانند و در زندان «موآبیت» اسیر کنند که من ده سال در دوران فاشیست‌ها، در آن به زنجیر کشیده شده بودم؟ چرا در حالی که با ویزای رسمی به مسکو رفته بودم، با پافشاری شخص هلموت کهل، مسکو و دولت شیلی را تحت شدیدترین فشارها و ادار کردند تا برخلاف کلیه

قوانین بین‌المللی مرا به آلمان برگردانند؟ چرا با آنکه بیماری من برای پزشکان روسی مسجل بود، آنان را واداشتند که بیماری مرا انکار کنند؟ چرا همچون فرمانروایان رومی، من و رفقای مرا که شرایط سلامت آنها از من بهتر نیست، در مقابل تماشاگران، به محاکمه‌ای فرمایشی کشیده‌اند؟

مثل روز روشن است که آنها تحت لوای این دادگاه، نابودی جمهوری دموکراتیک آلمان و نظام سوسیالیستی مستقر بر آن را دنبال می‌کنند. اما نابودی آلمان دموکراتیک و سوسیالیسم در آلمان و اروپا، عطش این دشمنان سوگند خورده سوسیالیسم را تسکین نمی‌دهد؛ آنها می‌خواهند ریشه سوسیالیسم را بسوزانند، می‌خواهند تمام دستاوردهای سوسیالیسم در جهان را که حاصل عرق‌ریزان کارگران و دهقانان کشورهای سوسیالیستی است، بر باد فنا بدهند؛ می‌خواهند تمام دستاوردهای ساختمان سوسیالیسم را که ممکن است در آینده مبشر و امیدبخش توده‌های مردم شود، به تمامی محو کنند.

بر تمام مسیر محاکمات فرمایشی، اتهامات، دستگیری‌ها و احکام دادگاه‌ها، مهر و نشان تداوم «جنگ سرد» حک شده است. احکام دادگاه‌های امروز همان احکام اولیه دادگاه‌های سال ۱۹۶۴/۱۳۴۳ است. از آن زمان تا کنون، جهان شاهد تغییرات شگرفی بوده است، اما دادگاه‌های آلمان، هنوز هم تحت لوای دادگاه جزایی، مضحکه‌های سیاسی برپا می‌کنند. انگار هنوز در آلمان ویلهلم دوم فرمانروایی می‌کند.

خوشبختانه صدر اعظم آلمان مرا به گویلز تشبیه نکرده است، چرا که خود بهتر از هر کس می‌داند که این عنوان در درجه اول سزاوار خود اوست. محاکمه من و رفقای من، خدشه‌ای در روابط گرم او و گورباچف، وارد نخواهد کرد. سگ زرد برادر شغال است. آقایان دیگر به پایان سخنان خود رسیده‌ام. عمل کنید به آنچه مأمور به انجام آن هستید!



## صمد بهرنگی

(۲ تیر ۱۳۱۸ - ۹ شهریور ۱۳۴۷)



دیگر وقت آن گذشته است که ادبیات کودکان را محدود کنیم به تبلیغ و تلقین نصایح خشک و بی‌بربرگرد، نظافت دست و پا و بدن، اطاعت از پدر و مادر، حرف‌شنوی از بزرگان، سروصدا نکردن در حضور مهمان، سحرخیز باش تا کامروا باشی، بخند تا دنیا به رویت بخندد، دستگیری از بینوایان به سبک و سیاق بنگاه‌های خیریه و مسائلی از این قبیل که نتیجه کلی و نهایی همه این‌ها بی‌خبر ماندن کودکان از مسائل بزرگ و حاد و حیاتی محیط زندگی است. آیا کودک غیر از یاد گرفتن نظافت و اطاعت از بزرگان و حرف‌شنوی از آموزگار (کدام آموزگار؟) و ادب (کدام ادب؟ ادبی که زورمندان و طبقه غالب و مرفه حامی و مبلغ آن است؟) چیز دیگری لازم ندارد؟

آیا نباید به کودک بگوییم که در مملکت تو هستند بچه‌هایی که رنگ گوشت و حتی پنیر را ماه به ماه و سال به سال نمی‌بینند؟ چرا که عده قلیلی دل‌شان می‌خواهد همیشه «غاز سرخ شده در شراب» سر سفره‌شان باشد.

آیا نباید به کودک بگوییم که بیشتر از نصف مردم جهان گرسنه‌اند و چرا گرسنه شده‌اند و راه برانداختن گرسنگی چیست؟ آیا نباید درک علمی و درستی از تاریخ و تحول و تکامل اجتماع‌های انسانی به کودک بدهیم؟ چرا باید بچه‌های شسته و رفته و بی‌لک و پیس و بی‌سروصدا و مطیع تربیت کنیم؟ مگر قصد داریم بچه‌ها را پشت ویتترین مغازه‌های لوکس خرازی فروشی‌های بالای شهر بگذاریم که چنین عروسک‌های شیکی از آنها درست می‌کنیم؟ چرا می‌گوییم دروغ‌گویی بد است؟ چرا می‌گوییم دزدی بد است؟ چرا می‌گوییم اطاعت از پدر و مادر پسندیده است؟ چرا نمی‌آییم ریشه‌های پیدایش و رواج و رشد دروغ‌گویی و دزدی را برای بچه‌ها روشن کنیم؟

چرا دستگیری از بینوایان را تبلیغ می‌کنیم و هرگز نمی‌گوییم که چگونه آن یکی بینوا شد و این یکی توانگر، که سینه جلوه‌دهد و سهم بسیار ناچیزی از ثروت خود را به آن بابای بینوا بدهد و منت سرش بگذارد که آری من مرد خیر و نیکوکارم و همیشه از آدم‌های بیچاره و بدبختی مثل تو دستگیری می‌کنم، البته این هم محض رضای خداست، والا تو خودت آدم نیستی. اکنون زمان آن است که در ادبیات کودکان به دو نکته توجه کنیم و اصولاً این دورا، اساس کار قرار دهیم.

نکته اول، ادبیات کودکان باید پلی باشد بین دنیای رنگین بی‌خبری و در رؤیا و خیال‌های شیرین کودکی و دنیای تاریک و غرقه در واقعیت‌های تلخ و دردآور و سرسخت محیط اجتماعی بزرگ‌ترها. کودک باید از این پل بگذرد و آگاهانه و مسلح و چراغ به دست به دنیای تاریک بزرگ‌ترها برسد. در این صورت است که بچه می‌تواند کمک و یار واقعی پدر و مادرش در زندگی باشد و عامل تغییردهنده مثبتی در اجتماع راکد و هر دم فرورونده.

و نکته دوم، باید جهان‌بینی دقیقی به بچه داد، معیاری به او داد که بتواند مسائل گوناگون اخلاقی و اجتماعی را در شرایط و موقعیت‌های دگرگون‌شونده دائمی و گوناگون اجتماعی ارزیابی کند.

می‌دانیم که مسائل اخلاقی از چیزهایی نیستند که ثبات دائمی داشته باشند. آنچه یک سال پیش خوب بود، ممکن است دو سال بعد بد تلقی شود. کاری که در میان یک قوم یا طبقه اجتماعی اخلاقی است، ممکن است در میان قوم و طبقه دیگر ضد اخلاق محسوب شود... ادبیات کودکان نباید فقط مبلغ «محبت و نوع‌دوستی و قناعت و تواضع» از نوع اخلاق مسیحیت باشد. باید به بچه گفت که به هر آنچه و هر که ضد بشری و غیرانسانی و سد راه تکامل تاریخی جامعه است، کینه ورزد و این کینه باید در ادبیات کودکان راه باز کند؟

ادبیات کودکان باید پلی باشد بین دنیای رنگین بی‌خبری و در رؤیا و خیال‌های شیرین کودکی و دنیای تاریک و غرقه در واقعیت‌های تلخ و دردآور و سرسخت محیط اجتماعی بزرگ‌ترها. کودک باید از این پل بگذرد و آگاهانه و مسلح و چراغ به دست به دنیای تاریک بزرگ‌ترها برسد. در این صورت است که بچه می‌تواند کمک و یار واقعی پدر و مادرش در زندگی باشد و عامل تغییردهنده مثبتی در اجتماع راکد و هر دم فرورونده.

# دانش و امید

دوماهنامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی



هیبهات، هیبهات

هر جنیده،

هر جاندار و بی جان

بر پهنه این خاک زرخیز و پرآب

تشنه است!

**خوزستان** آب ندارد!

**آب!**



در کنار شما هستیم!  
چرا ماده ۱۰ قانون  
وظایف و اختیارات  
نفت اجرا نمی شود؟

نفت و گاز آسان تولید  
نمیشود، بهایش زندگی  
ماست.  
امنثال در سکوی فرمایش  
نورس زدنی به برای اینک

افزایش حقوق کارکنان  
رسمی نفت در سال  
۱۴۰۰ هیچ ند!  
چرا سکویهای واقع در منطقه  
صفر روز دریا بی مستحق  
عالیات نجومی هستند؟